





هو الله عز وجل

بسم الله الرحمن الرحيم

وهو واجب احتياط وتمام اشكال هو مع قول

بجهت حق بگوشتوا معوا بامر عالمه

فلا علموا الله فاعلموا بالصواب

والنوفيق

اینجا در حدیث آمده است که هر کس در نماز خود بگوید یا ایها الذی یهدی الخلق للصواب فاعلموا الله فاعلموا بالصواب و النوفیق

کتاب التاج ارنه صفنا مره انا باقر بهیما و الله عز وجل کما حجرت الایله  
جناب امیر ارا مرطله العنا محشی فرموده است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین ربنا و فذلما نخب بل خدا بنا صیتنا  
الیه و نفع جمیع المؤمنین و المؤمنات بما فی هذه الرسالة و غیرها علی حسب ما أنت اهله أم عبد  
این ساله ایست در احکام تجارت و مکاسب الناس برادران بنی که مرتقا ایشان را  
بود نالیف شدا مید که جنبا اندس الی نفع و هدیه را با بن ساله و بواسطه ایشان  
وامع والدین معلان خود اران و منسوبان جمیعارا امین محمد و آله الیامین بدان  
ایده الله که کسب معیشت هر کاه مدار و مکاندا شنه باشد از اوجب اجتناب و اقرب قریبا  
و بهترین طاعات عبادت است چه هیچ طاعتی و عبادتی میسر نشود بدونان هم و مؤمن  
برانند هر چند در گذشته خداست چنانچه فرموده و قسم بران یاد کرده ولیکن امر مؤمنان را  
بتحصیل ان بعنوان اجمال ان بعنوان حصر و جد و جهد بلکه حصر و جد و جهد در تحصیل آخره  
و عبادت و محبت با خدا خواستند در حق او اهتمام تمام فرموده است و تحصیل اجمال در  
حیث ان که امر فرموده است بجهت مصالح چند است اول نظم امر دنیا و اعانتة نمودن هر کس  
شکسته نفسی کردن و اینرا خدا را عبادت کرده غیر ذلک و عمره در ان حلال را

# در پناهی حکمت امر بجان

شناختن و از حرام کز نجس است هر چند که حرام بسیار است که با سهل و جهم میرسد و بیشتر  
خاصی شود و حد از البسیا بشغف جهم میرسانند و کفر جهم میرسد و شمشیر بهر بیان است پس در  
امتحان الهی در تخصیص معاش است و غالب فی الله که در راه راه الای که در انزه و حاضرند اما  
الی الان از این جهت است که برای همیشه اخذ این معاش یا حکمی قریب یا شاد دیگر با انحاء مجرور و  
افسار معاصی کردند حتی آنکه بسیاری از اسباب کفر و الحاد و خلل در دین شی شی و فتنه و فساد از  
این جهت شده و الحال نیز چنین خواهد بود چنانچه مخفی نیست بر هر و شمنند بلکه از اخبار ظاهر می  
شود که کسب خراه بدترین چیز نیست و وارد شده است که کسب حرام ظاهر می شود در دین  
و نسل بعضی لغزهای حرام خورده می شود و فرزندانها از لغزهای حرام جهم میرسد که این یک قسم از  
زادگی است دیگر آنکه کوشش بدن بلکه کل جنبه از حرام و لغز حرام هجر سیده غیر حتم چاه  
در جای او نمیتواند بود و هشت علیست و داخل نمیشود او را مگر طیب و غالب فتنه ها و  
فسادها که در زمین جهم میرسد از فتنه نفس و نهب و غارت شدن اموال و دست بردن شدت  
و ناموسها و اسیر شدن عیال و اطفال و خراب شدن شهرها همه از حقوق ناس و تحصیل  
اموال ایشان بجز وجه حلال است چنانچه وارد شد در آیات و اخبار بلکه محترمشده و مشاهد  
کر دیده و ظاهر است که حقوق ناس میکند بجز میکند از بیجا هم در دنیا و هم در آخرت و اما  
حقوق حلالی قم مثل نماز و روایر باز تشنه نیست ریای که خداوند در کرم و حیست و احم من  
کل جمیست اما حق الناس پس عدالت و حکومت الهی ما از از حقوق و بخشیدن است غالباً  
پس باید اقامه ما نام نشود در شناختن جلال و عزت و سایر شرایط و احکام و مراعات نمودن که  
بکر نجات از حرام را التمام و در حدیث از ائم علیه السلام وارد شد است که کشیدند را از البته  
کسیکه نداند خرید و فروش را و ناخر فاجراست و فاجر در انفس جمیست مگر آن ناخر یک خوب بجز  
و حق بدهد و فرموده اند که اول باید فقه تجار ترا یاد بگیرند و بعد از آن تجارت کنند و البته  
باید اول فقه تجارت را تحصیل کنید و بعد از آن تجارت کنید بخلاف آنکه که را بار در این امت  
خفی تر از حرکت مورچه بر سنگ سخت فرموده اند که بیکدم باید از اسناد هفتاد  
مرتبه زنا کردن نماید و خواهر و عمو و خاله در اندرون کعبه و غنچه و نحو فی از ائم علیه السلام  
بسیار وارد شده است بجز آنکه حد ندارد در باب حرام خوردن و حرام تحصیل کردن و حق



# در بیان کسبها حلال و حرامست

کسب  
خوب و بد  
ست  
۳

الناس را مشغول نمیشدند و نامفید نموند و مراعات نکردن و امثال آنها فصل در کسبها  
 خوب و کسبها بد است بدانکه تجار کسب بسینا خوب است در احادیث وارد شد که نه عشر رزق  
 در تجار است یعنی خرید و فروش کردن هر چه باشد بشرط آنکه مانع شرعی نباشد باشد و یکس  
 دیگر در سایر کسبهاست و وارد شده که تجار عقل را زیاد میکند و ترک تجارت عقل را مضر  
 میکند و اجازت میرسد و درخت کاشتن نیز کسب خوب است چه وارد شد که در آن اجز و ثواب  
 و هر چه از ثمران آنها که میخواهند ثواب صدقه دادن دارد و زراعت کردن نیز کسب خوبی است  
 بسینا خوب و امر بان وارد شد است و در خصوص زراعت وارد شده که روی آنها ایشان مثل  
 ماه شب چهارده خواهد بود در روز قیامت و مواشی گرفتن و نگاهداشتن نیز خوب است و هم  
 چنین عقار یعنی املاک و مستغلات گرفتن و نگاهداشتن نیز خوب است چه وارد شده که در آنها  
 بر کشت و فروختن چهارم مذکور است چه وارد شده که غنای آنها نافع و مضر میشود البته  
 و بر کشت میرود و بر طرفی میشود مگر آنکه همان زمین را بدهد و عقار دیگر بخرد و اینها همه آنکه  
 کفیم خوب هستند و واجب کفائی نیز هستند زیرا که نظم معاش و معاد با آنهاست خصوصاً  
 تجارت و زراعت و غرس و همچنین سایر صنغها و پیشهها که نظردینا و آخره با آنها میسرند و  
 کفائی میباشد مثل بنائی و نجاری و نجاطی و کله چرانی و کمانزائی و نویسندگی و غیر اینها با  
 آنکه اگر اینها کسب پیشینگیان سابق بوده و یا جمله هر چه که زندگانی بدون آن سخت نمیشد  
 یا آنکه مشکل باشد یا آنکه شرع و امر آخرت توقف بر آن داشته باشد یا آنکه بدون آن حرج باشد  
 واجب کفائی است هر چند مثل چرانی باشد از چیزهاییکه مکروه است شرعاً و ظاهر  
 آنستکه اگر آن رفیع میشود در صورت اضطرار باینها تعیین عمل نمودن با آنکه اگر  
 نکند البته فست واجب است و یا عسر و حرج یا آنکه عسر و حرج در دین نیست و اما کسبها  
 حرام یکی کرم و بتنگد و قمار بازیست مگر در تیر اندازی و شمشیر و نیزه بازی نا اشتهر و این  
 و اسب دوانی و طغی باینها باشد قیل و استرو الاغ که کرم و بتنگد در همه اینها که گفته شد  
 حرام نیست و در ضرب و زدن و هر چه باشد که بندی حرامست و هر چه برد و باخت در آن  
 باشد قمار بازیست مثل جمان بستن و تخم بازی کردن و امثال آنها و حرامست البته هرگاه عو  
 بکیرد یعنی آنکه ببرد و از جمله بردن چیزی بکیرد اما اگر عوضی نباشد بلکه همین

کسبها  
حرام

# در بیان کسبها حراما

که بستان و بازمی کردن باشد بدون آنکه عوضی و چیزی سنانده شود علماء در مخرج  
 ان خلاف نموده اند و احوط اجتناب است و از جمله کسبها حرام زبانه است که شنیدگی حال در هر  
 از ادبهای بدیات شدید و تحویفات بالغه در آن بسیار وارد شده است و از آن جمله وارد  
 شده که در بلدیکه بنا در آن خورد و گیرندگان بلد خراب و ویران خواهد شد و لهذا بعضی  
 شهرها و بلد ها را که خراب و ویران شد و می شوند نسبت به جمع حیلۀ زبانه که بعضی از آنها  
 از آنجور نموده اند و راه خوردن زبانه را برای مردم مفنوح نموده اند و سده نمودند  
 باین فرض الحسنه را که مرتب باین راه برای فتح بابان بود چنانکه در اخبار بسیار صحیح بان  
 نموده اند و آن حیلۀ مظاهر نیست بلکه عین زبانه است و هم غلطی نمودند چنانچه هر نفسی که شرط  
 نمایند در قرض دادن همان زبانه قرض نیست بجز اخبار صحیح بسیار علاوه بر اخبار دیگر  
 و شواهد ظاهره و مؤیدان مشکاثره و از آنجمله اتفاق همه فقهاست بر آنکه نفع زبانه هرگاه  
 شرط نموده اند در قرض دادن حرام میشود و فاسد نیز و افاده نقل ملک نمیکند بالاصح  
 باین عبارت نقل اجماع کل مسلمین نموده اند و شاهدان حال ایشان در احوط و اوصاف  
 همین بوده و بعضی از ایشان تصریح نموده اند که نفع حرام شامل معامله محاباتی نیز هست  
 و دعوی اجماع بر این معنی نموده اند و از آنجمله علاوه بر آنکه در مخالف و غیر آن و عبارات  
 بنامه ادال بر این معنی که دعوی اجماع نموده اند هست و اخبار صحیح نیز واضح الدلالة  
 اند بر این که نفع هر چند بعنوان هبته یا عاریت یا بیع سلف یا غیر اینها باشد مثل  
 مطلق بیع حرام است هرگاه شرط شود در قرض و اکثر طائفه با آن نیست و همان شخص  
 منوهم توهم نموده که هرگاه نفع معامله محاباتی باشد بآنکه چیزی که قیمتی داشته باشد  
 قرض ده بفرودن بقرض که بقرضه بسیار یا قیمه بسیار داشته باشد که قرض که بدهد بقرضه  
 و همچنین اگر هبته نماید نفع را بقرضه یا عاریت دهد بدان هیچ ضرر ندارد هر چند قرض  
 بشرط همان نفع داده باشد و از اسمش حیلۀ گذاشته و ندانسته که حیلۀ السنکه تغییر  
 و تبدیلی شود و اینجا هیچ تغییر و تبدیلی نشد چه نفع جز نفع استغفر و عرفا و شرعا و  
 شرط در قرض دادن شده پس در نفع حیلۀ شده در شرط ضمن القرض و در قرض  
 تمام بحال خود هستند عوض بدنی نشاند و کاری هیچ نمودند الا آنکه نفع را توهم کردیم

این عبارت است از بیع  
 در قرضه

نفع حرام

یعنی نقل از قرضه  
 عرفا و شرعا

# در سبک اجرامست

اگر چه در بعضی  
کلمه نصیر از این وجه  
بنا از ضعف است  
سزاوار غلط  
است

آنکه نه به نه غایب و نه بیع مجابا باشد و قسم دیگر آنکه یکی از اینها باشد و تو هم و ذکر کفح  
حرامان قسم اولست پس وقتی که هرگاه چنین باشد حمله شده اصلا چه راه هرگاه مخصوص  
باشد قسم اول و قسم ثانیا حمله کفح و حمله کفح چه در آن دارد و معنی ذلک دانستید که اجنبیا  
و کلام فقهاء شامل هر دو قسم هستند بعضی بعنوان اطلاق و عموم و بعضی بعنوان تصریح و  
نص با آنکه هتبه لغز و شرعاً و عرفاً نیست مگر در آن چیزی بکسی خواه بجا و هتبت و خواه  
بجایزه اعطیت و خواه بجا و هتبت و هتبت و خواه بجا و هتبت و هتبت و خواه بجا و هتبت و هتبت  
تصریح نموده اند که چون هتبت از جفود جایزه است از لفظ و عبارت معنی نیست و چه این است  
در عاریه الا آنکه عاریه در منفعه میباشد پس لازم و متوهم می آید که بقاء قرض تماماً  
باشد و حرام نداشته باشد و معنی ذلک لازم و متوهم می آید که بقاء قرض تماماً  
خوردن راصل قرض بعنوان شرط حرام نباشد بلکه حرام همین لفظ به تنهایی باشد که اگر  
بگوید قرض میدهم بشرط آنکه من زیاد تر بدی حرام باشد و اگر لفظ بدی را الشنهایت  
به بخشی اوقت حالاً می شود با آنکه فرق میان لفظ اعطی و میان لفظ هتبت و میان  
لفظ بگوید می بجز لغز و عرفاً نیست و بر فرض که فرق جزئی باشد فرق نیست میان  
انهادن اب دادن و منفعه از اید بر اصل قرض پس با همین لفظ شد و بر نه و معنی و شکی  
در فساد این نیست و معنی ذلک لازم و متوهم می آید که بقاء قرض تماماً  
قرائت و اخبار معصیه هم احقی و چه بر نظرم بوده اند که نه فیکه اند که با همین  
اولست نه سزاوارنی پس بجهت زوفیکه با انسان حرام شد با انسان شاق بود  
که دست از با بر دارد تا آنکه از اینها متعدد در سخن و نحو بی معنی ذلک  
دست بر میداشته اند تا آنکه نازل شد آیه قان لم نفعوا و آفان فواجب بر علی لایه پس در آن بوده  
اند که عاشق لفظ اعطی و امثال آن بوده اند و بسیار بدشان آمده از لفظ هتبت و امثال  
ان تا بر تبه که حرام با خدا و رسولاً بر خود قرار داده و گوارا نموده اند و لفظ هتبت  
و امثال آن را راضی نشدند با آنکه صریح کلام شاعر عسکه را با کمال خفی دارد اخفی از بدی  
نمک صرفاً است پس باید احتراز نمود از احتمالاً فی خیر با غایت خفی و لهذا محتمل است  
معامله صحیح نیست و بیاست هر چند خلاف ظاهر باشد کمال مخالفت و در نزد مفهوم بنا

# کرم و اجازت

۷

مفصل است در چیزیکه مثل افتاب روشن باشد که ریاست و هر طفل اندو بر هیچ کس  
 مخفی نباشد که ریاست و نیاز آن ریاست و حلال است هر چند انبیا را با هیچ نفاوت  
 نداشته باشد باینکه منفعتی باشد جز ما و شرط شده باشد در ضمن رضایت از جناب ائمه  
 آنکه آن منفعت اسمی که در هر باعاریه یا معاوضه یا اجاره میگویند نیز با آنکه آن منفعت  
 که شرط قرض داد شده بعبارة و کتب شرط القرض او اعترفت بدانکه آن شرط او بعت  
 محاباته و فاقب شرط القرض باشد چه در بنوقت البتة را بخواد بود و هیچ مفاد را آنکه  
 ریاست ندارد و در پی آن باشد که حرامی که یکی از ذمه همان آن بود که در هم آن است  
 از هر ادنی با مدعود و دختر و خواهر خود در اندرون کعبه حلال نمایند که با  
 خیانت ایمی و عذر فاسدین کجا و آن کجا که از آنجا که لا اثم علیه و خفیة عایت خفاء آن  
 نمایند البته آنکه در پی آن باشد که آنرا حلال نمایند چون پدید می آید و بی وجهی است  
 در خطبه شیخ السلف که در آنجا که حضرت زین العابدین علیه السلام در آنجا  
 تفریح می نمودند مدعیان شد که باینکه شادانان منزه از اجزای نمایند که آنرا  
 بودن جز آنکه الهی آنرا بجزای نمایند در با و حلال نماید با بجز آنکه فرزند نمودن و  
 مریدان در زمان نبی و وارث است با آنکه شارع با و بود اینها تغلیب حرام  
 نمودند و هر چه چون اصل از بیج که تفریح است که آنرا در معامه بر یک نفس است  
 که بنا گذارد که کبر و زیادان باعث حرم می شود و سایر اجزاء که ریاست جزو آن  
 است با هر چه فرموده اند منع حرام آنرا است که بجز آنکه در آن وقت است  
 این تفریح نوشتم و بنجاق و ضوح بیان می نمودم چنانچه در حلال شد آن حرام بود  
 نه است در اینها بجز نفها فرموده اند که اگر بجز آنکه فرزند کبر حلال نشود یعنی  
 شرط نباشد در قرض دادن چه مستحب است شرکاء که قرض بفرموده و جزای آن  
 در آن است اید و ششم نیست نزد شیعه و نیز آنکه مستحب است آنست که فرزند نفع  
 ندین و وی که گرفته باشد مستحب است که بای فرزند خود حساب نماید و عاقلان با خدا  
 خود بکنند که از هر دو من الذی یقرض الله قرضاً حسناً فبضاعفه برضاهما اکبر لانه  
 غیر ذلک ایس باید ندان طبع را از شرط نمودن کند فرزند ناز و نای حلال شود

بسیار است  
 در این باب  
 در این باب  
 در این باب

در این باب  
 در این باب  
 در این باب

# در حرمتها و باطل ازان

شود نفع کفایتی و فرض که بر ندان بیکبار و نفع بقرضه بدهد هرگاه شرط نمود  
 چه بقرضه و چه بر غیر بیکبار و بعد از آن احسانا بقرضه میفرمودند و نفع میدادند و گاهی  
 بعضی از اهل طایفه را بصدقه میبایعند بحال تیره بخود لاف میخوردند نفع دادند که هر صورتی  
 بدهند و خیر از اقل اصحابشان کردند و اگر سنا از شرط نمودن بر ندادن قرضه و انکفا  
 پدید نمودن قرضه بر ندادن بیکبار قرضه را بلکه از میان بردارد و بنا بر این بدو فروخت محبت  
 یا مثل از کار بردن که جنس اقیته زیاد بفرود شد نامیده میشود و اینیکند نسیم و شد  
 آنکه خریدار هرگاه خواهد بفرود شد که چه بخود بایع یا از پس بفرود شد بقیته نازل و مانع  
 نداد هرگاه و اضافی فروخت و شرط نمود در فروختن که بخودش باز پس بفرود شد بلکه پیشا  
 ایشان بر سر و آنچه باشد که مال آنرا منقل شد بیشتر می مشتری اختیار در فروختن  
 فروختن همان بایع باید بکری داشته باشد چنانکه بایع نیز اختیار داشته باشد که  
 پس بخرد اگر او بفرود شد خلاصه آنکه شرط باز پس خریدن از بایع و مشتری هیچکدام نشود  
 و مثل سایر بیعها باشد در این صورت صحیح است باز پس گرفتن بیعتی که خواهند چنان  
 اگر سلف نمایند از قرض خواه و هیچ قرض ندهد چه اگر قرض هد بشتر سلف فروختن  
 بقیته نازل از قیمة سلفی در آن بجهت قرض بشرط آن حرام خواهد بود و اگر بقیته در کار  
 باشد ضرر ندارد و بعضی اشترک میدهند و در سفید بخزند جنون سلف یا نسیم یا  
 عکس میکنند هر جهت آنکه نفع بخورند غلط است و فاسد بلکه حرام نیز چه قبض و مجلس  
 در بیع طلا و نقره شرط است و اگر خواهند مجلس از رسیدن هندن عوض سفید  
 یا سنج یا عکس کنند که سفید یا سنج دهند عوض سنج یا چه در این صورتها قرض مجلس  
 شرط نیست و مثل پول سیاه است اجناس که غیر طلا و نقره و بعضی از آنها را العنقا  
 دانند که منفعه رهن مال قرضه است غلط است بلکه مال صاحب رهنست که نفع  
 نماید حلال و الاحرام است و بعضی شرط اجاره دادن یا جاره بسیار را صحیح میدانند  
 مثل آنکه بچو مان اجاره دهند صدق یا اجاره دهند و باقی را دست بردارند و قرض  
 قرض دادن نیز احلال میداند و اگر بدهد را دست بردار عوض قرض حرام میدانند  
 و بخی نیست که هر دو حرامست و هیچ فروخت نیست بحسب قواعد شرعی و

چون شرط  
 نفع است  
 بر طلا  
 ۱۲

# در باب قرضی

گاه است که میگوید هر را دست بردار یک مجدی پیش نیست و چگونه شرطیک مجدی دست برداشتر حرامست و شرط پنج تومان لایک مجدی حلالست خدا هدایت کند و هر گاه معلوم شد اینها پس بدان ایذک الله تعالی که ربای قرضی است که قرض دهد بشرط نفع و نفع هر چه که باشد حرامست هر چند صحیح بعوض شکسته یا بهتر بعوض غیر بهتر با عمل یا صنعت هر چند مثل قرائت قرآن باشد از چیزهای شکسته مالی هستند و بازای آنها مال میباشند و بعضی گفته اند که هر منفعت شرطی حرامست حتی مثل آنکه قرض میدهم بشرط آنکه قرض بدهی یا چیزی را بمن بفروشی بقیمت خودش و امثال آنها و احوط ترکست هر چند حرامت چنین چیزها معلوم نیست حرام است آنکه نفع یا قرض ده شود و اگر باید قرض گیر نهها شود بعضی از این حرام میدانند و ترک اینهم مثل سابق احوط است نه معلوم لحوطه و اما قرض بشرط رهن از برای انقراض یا ضمان یا کفیل برای همان قرض پس حلالست اتفاقا و اما برای قرض در کراهو طاجنا است و اما ربای در معامله ان معاطله و معاوضه نمودن جنس بجنس خود است باز یادتی و بیاید هر چیزی که باشد از همان جنس یا جنس دیگر با عمل یا غیر آن چنانکه کفیم لکن شرطش است که میکل یا موزون باشد یعنی معامله بکیل باشد منعارف یا بوزن باشد و اگر بیک طرفه یا مخینی باشد احوط اجتناب است مثل خرما یا چیده یا خرما یا برد رخت و گوشت یا جوی همان گوشت داشته باشد و اما اگر جنبهها مختلف باشد مثل گوشت گوسفند با گوشت گاو یا مرغها یا ایشان و سرکه های انکو و با سرکه خرما و امثال اینها پس هر گاه جنس مختلف شد حرام نیست زیاده و کم در عوضین هم نقد و در هم نسبی هر چند در نسبی احتیاطا هست لکن ضرر ندارد و اگر جنس متحد باشد معاطله کردن باین نحو که احدی جنس نقد یا حال باشد و عوض دیگر نسبی یا سلف باشد حرام است مگر نسبی هم نسبی بقا زیرا که اجلا اقط از جنس هست در معاطلات عقلا و اهل خبره پس مساوت بعمل نمیآید اما در صورتی چه معین نیست قسط از جنس و دانستی که جهل در باب مضار است و از آنکه هر گاه معاوضه نر نه نقلا نر نقلا نمایند و در احدی عوضین باید هر دو بخش باشد که ندانند چه قدر است یا باید نسبی هم ضم نمایند از فلوس یا غیره بهره و طرفه کرانکه دانند

باید قرض بدی

باید قرض بدی  
باید قرض بدی  
باید قرض بدی  
باید قرض بدی  
باید قرض بدی

یقیناً که بکطرف البته بیشتر است پس اکتفا میبوان نمود بضمیمه در طرف ناقص و پس در دنیا  
 پدرو شیر و زن و شوهر و اقا و غلام یا کینز یا بی بی و غلامش یا کینز شرب یا نمینا شد بعضی  
 حرام نیست زیادتی خوردن میان آنها که گفتیم نه اینها با دکران و اگر شکسته و در دست  
 با هم معاوضه شوند باید برابر باشند و زیادتی در طرف شکسته نباشد و همچنین است  
 معاوضه و خوب و بد بخلاف ریاء قرضه که قرضه شرط میکند که صحیح بگیرد عوض شکسته  
 و همچنین خوب بگیرد عوض بدش حرام و ریاست و بعضی مطلقاً منع کرده اند چه زیادتی برای خود  
 گیرند و این حرام میدانند چنانکه گفتیم و میان اینها با ریاء قرضه تفاوت بسیار است  
 و اگر نامثل نماند میبای و الله یعلم و طول داد و این باب را بجهت کثرت حاجت و عموم  
 بلوی بان و آنرا حله کسب حرام احکام است و ان نیست که جس کند از کدو یا جو یا خرما یا مویز  
 یا روغن و نفر و شند تا اگر آن شود و کار ناک شود بر مردم همچنانکه غیر اشخص در کسب باشد که بفر  
 یا آنکه اگر باشد و فایده فروختن او مردم محتاج باشند بفر و خفت همچنین کسی مملو نیست بلکه  
 بجز در زر و داشتن کربانی یا دوست داشتن او بفر بلکه مملو نخواهد بود بجهت ظاهر و اما  
 اگر جنس نمودن بسبب گران شدن باشد مردم حاجت بفر و خفت او نداشته باشند چه در گران  
 باشند که بفر و شند بقره که کفایت مردم شود بلکه سبب آن باشد که جنس او را بخرند یا اگر  
 میخرند بنزله میخرند و نقصان نماید و منضرمی شود در خرید و فروختن در اینصورت مایه  
 ندارد که دفع ضرر خرید و فروختن را از خود نماید هر چند ضرر آن بسیار خریدن باشد مانند آنکه  
 که دفع این ضرر نماید بخواهش زیادتی که دفع ضرر و حصول اشفاق او باشد در صورتیکه گفته  
 شد که مردم محتاج بفر و خفت او نباشند و امر زو و محبت غلام و کربانی نداشته باشند باشد هم  
 اصل کند فروشی و جو فروشی و کذا باقی آنچه گفته شد دور نیست که مکروه باشد بجهت  
 در سنگار کردن در آنها صعوتی دارد و اینها که گفتیم هم در صورتیست که مردم مضطر نشد  
 باشند چه هرگاه مضطر شده باشند بهر چه اضطرار بهمین آینه باشند و اجابت است البته  
 بفر و شد همان کس که اضطرار بهمین آینه و او را از اضطرارش بیرون آورد و این بجهت خصا  
 بویز و جو کند و خرما و روغن ندارد بلکه جمیع ماکولات و ملبوسات و ادویه و عفاقیق و غیر  
 اینها هر چه باشد و مضطر باینها هر که باشد از کساینکه حرمت دارند بجهت شرع هر محو که

در کسب حرام  
 اگر جنس نمودن بسبب گران شدن باشد مردم حاجت بفر و خفت او نداشته باشند چه در گران  
 باشند که بفر و شند بقره که کفایت مردم شود بلکه سبب آن باشد که جنس او را بخرند یا اگر  
 میخرند بنزله میخرند و نقصان نماید و منضرمی شود در خرید و فروختن در اینصورت مایه  
 ندارد که دفع ضرر خرید و فروختن را از خود نماید هر چند ضرر آن بسیار خریدن باشد مانند آنکه  
 که دفع این ضرر نماید بخواهش زیادتی که دفع ضرر و حصول اشفاق او باشد در صورتیکه گفته  
 شد که مردم محتاج بفر و خفت او نباشند و امر زو و محبت غلام و کربانی نداشته باشند باشد هم  
 اصل کند فروشی و جو فروشی و کذا باقی آنچه گفته شد دور نیست که مکروه باشد بجهت  
 در سنگار کردن در آنها صعوتی دارد و اینها که گفتیم هم در صورتیست که مردم مضطر نشد  
 باشند چه هرگاه مضطر شده باشند بهر چه اضطرار بهمین آینه باشند و اجابت است البته  
 بفر و شد همان کس که اضطرار بهمین آینه و او را از اضطرارش بیرون آورد و این بجهت خصا  
 بویز و جو کند و خرما و روغن ندارد بلکه جمیع ماکولات و ملبوسات و ادویه و عفاقیق و غیر  
 اینها هر چه باشد و مضطر باینها هر که باشد از کساینکه حرمت دارند بجهت شرع هر محو که

# در حرمت اعانت ظالم

اضطراری که باشد باید رفع شود البته و این خل با حنکار ندارد و آن کس که حرام رسوخه گرفت است برای حکم کردن هر چند حکم را موافق شرع نماید و هر چند حکم را بر شوه ده نماید چه در صفا صاحب شوه در این بود که بگوید که حق با اوست و حکم بر او کند و حال را چه نیست بخوردن این مال با آنکه شوه گرفتن مطهر است و همچنین شوه ده نیز حرامی کند و همچنین کسانیکه اعانت میمانند و واسطه میشوند در داد و ستد شوه و چنین ظالم دادن از برای خلاص نمودن حق خود از او یا غیر او مانع ندارد هر چند بر ظالم حرام است و آن کس که حرام اعمال ظالمین شدن است که در قیامت در سر پرده ها از آن شیبند ناهنکامیکه مردم از حساب فارغ شوند پس با ظالمین ایشان مراد و حمله ندارند و اگر نتوانند نامشروع بجز نیارود و متمکن از امر معروف و نهی از منکر باشد مانع ندارد از قبول عالی ایشان نمودن با اینکه خدمت ایشان را بکند چه کاره خدمت سلطان قضا حوائج اخوان است باید قضاء حوائج اخوان مهمان نماید همچنین امر معروف و نهی از منکر مهمان ممکن نماید و اگر نتواند بقضاء حوائج اکتفا نماید همچنین اگر نتواند که قضاء حوائج نماید با امر معروف و نهی از منکر مهمان اکتفا نماید و اگر هیچ از اینها میسران نباشد اگر سبب میتواند است که ظالم ظالم نماید با این خدمت که میمانند آن ظالم را یا آنکه با خدمت سبب تخفیف ظلم کردن آن ظالم شود مانع ندارد از خدمت او کردن بلکه در این صورتها که گفته شد که مانع ندارد ظاهر که واجبست که خدمت او را بکند همچنین در این امور واجب و اگر عالی ایشان نمودن خدمت ایشان نباشد بلکه امور دیوان باشد اگر بدان که خود هر گاه قبول نماید مهمان ممکن امور را موافق شرع و عدالت انجام میدهد و اگر دیگر بجای او متوجه شوند ظلم زیاد میشود و مؤمنان منضرمی شوند زیاده در این صورت مانع ندارد که متوجه شود بلکه بسا باشد که واجب شود بر او چه تواند ضرر بسیار از مردم دفع کند و با امر معروف و نهی از منکر نیز بسا باشد که قادر باشد و همچنین ظالم را مهمان ممکن از ظلمش مانع شود و مجالش او در چه هر یک از اینها که باشد باعث و جوب میشود چه جای آنکه همه جمع شوند و در این صورتها که از مردم برای ظالم گرفته میشود سخت بد خود نیارود احتیاطا که مبادا مشغول ذمه شود بدادن بصاحبش و اگر ظالم مجبور جمع نماید عالی را

اینکه در این کتاب  
در حرمت اعانت ظالم  
مفسرین و مفسرین  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب







# در کسب اجزاء

بعل مدبر او واجب خواهد شد آنچه را نذر نمود پس انوقت از خوف خدا و بجهة امثال  
 اطراوان نماز و روزه را بعل می آورد و صحیحت اینست و حال اجاره دادن بعینه حال نذر  
 و عهد و قسمت چنانکه فقها تصحیح نموده اند و داخل الملتزم بالتذکره و شبهه نموده اند  
 پس حال اجاره دادن ضرر ندارد که باز اجاره بدهند و اما حال بعل آوردن  
 عبادت پس بقصد امثال امر و اخلاص بعل می آورد و حرامست نیز حفظ کتب ضلال  
 مکر در صورت تعقیب یا خواستن مرد و نفی نمودن بر اهلشان و امثال اینها از آنچه در  
 شرع مانعی ندارد و حرامست نیز خرید و فروخت و تکسب کردن بخرمایه مسکرمست  
 بلکه بخشیدن و امثال آن نیز همچون میت و مردار نجس و خوک و سگ الا سگ شکاری  
 اما سگ کله و زرع و بوستان و خانه یعنی سبکی که برای محافظت و حراست آنها نگاه میدارند  
 پس اقوی عدم صحیحت مباحث آنهاست هر چند نگاه داشتن آنها صحیح است و طاعت  
 هستند و کشتن آنها دیه دارد که باید بجا جانس بدهند و حرامست نیز تکسب  
 نمودن بیول و غایط آدمی و غیر آدمی از حیوانی که گوشت آن حرام باشد هر چند آنمشتا  
 معند به از آنها بپزند مثل اهل صفها و امثال ایشان که انتفاع عظیم میبرند برای مرغ  
 که احتیاط ترکست بلکه احکام فقها مجوز نکرده اند این صورت را هم و اما بول و غایط حیوان  
 حلال گوشت پاکست و باین سبب مانعی از خرید و فروختن آن نیست بشرط آنکه منفعت  
 معندها که عقلا پسند باشد برای خرید و فروختن داشته باشد و اگر نداشته باشد  
 جایز و صحیح نیست چه سفاهت و مخاطره سفیه باطلست و کار سفها نباید نمود و حرامست  
 نیز تکسب نمودن بهر طایعی که نجس شده باشد و چه پاک شدن آنها ممکن نیست شرعا الا  
 آنکه مستهلاک شوند در آب غیر قلیل یا خود بخود یا آنکه خاک یا هوا یا گرم شوند مثلا و استهلا  
 شد و از آنها روغن مثل روغن کاه و کوسفند و کاه و میش و روغن بنیت و روغن چرغ  
 و امثال آنها که جایز است خرید و فروختن آنها برای سوزانیدن در چراغ بشرط آنکه  
 مشتری آنها را بخر نماید که آنها نجس هستند و در سوزانیدن زیر آسمان بودن ضرر  
 نیست بلکه زیر سقف سوزانیدن مانعی ندارد و اگر بخرند برای مثل صابون نمودن  
 که منفعت عقلا بیه دارد احتمال دارد که صحیح باشد و احوط اقتضای سوزانیدن است

در کسب اجزاء  
 در کسب اجزاء  
 در کسب اجزاء

در کسب اجزاء  
 در کسب اجزاء  
 در کسب اجزاء

و اگر اینها مانع و روان نباشند و نجس شوند باینکه سفت باشند همان قدر نجس را  
 باید دور انداخت و باقی را بمصرف رساند و در کندن احتیاط نماید که معاودت نماید  
 آنچه را که باقی میماند باینکه آن نیز بر نجس قدری بکند بخوبی که معاودت نماید باقی را و اگر  
 نجس روغن باشد ضروری نیست که آن نجس را دور اندازند بلکه اگر خواهند بسوزانند چنانکه  
 و دهنه و سپهر چو آن مرده این حکم را ندارد بلکه ممنوع است شرعاً انتفاع از آن مگر چه برای  
 چراغ سوزانیدن و چه برای صابون و چه برای غیر اینها پس صحیح نیست خرید و فروخت  
 آنها اصلاً و بعضی فقها تجویز نمودن آن نمودن روغن نجس را باینکه داغ نمایند و در کباب یا  
 آب جاری بریزند و بعد از آن از روی آب بردارند یا آنکه در آب قدری کچو شاشند و شهور  
 فقها تجویز نمی نمایند پاک کردن او را مگر و حق باشد شهور است چه بقیه حاصل نمیشود که آب  
 بجمع اعماق و اجزاء روغن نفوذ نماید و بر فرض اینکه بقیه حاصل شود بقیه حاصل نمیشود که  
 در چین نفوذ در اجزاء و اعماق آن آب مطلق باشد و آب مضان شده باشد بلکه آب مضان  
 میشود ظاهر بلکه البته حرامست نیز نکسب بچونیکه تحریر آن مجتهد تحریر اینچه مقصود است  
 بان مثل شکلهای دیگر میپرستند که از آن مثل تها و خواجها که از آن منه دارند و امثال اینها  
 باینکه خرید و فروخت شوند یا اجرت گیرند برای ساختن بلکه ساختن حرامست اگر چه  
 اجرت نگیرند و مثل ساختن است محافظه نمودن و حرق نمودن مثل فروختن سینه  
 بخشیدن و امثال اینها و از این قبیل است الا لهُ و لعل مثل نهاره و سوزن و سنج و  
 کما بخر و امثال اینها از آن چیزهاییکه انتفاع از آنها بوجه حرام میباشد و شکسته آنها قیمت  
 باشد و اگر شکسته آنها قیمت داشته باشد و خرید و فروخت شود برای شکستن و خاطر جمع  
 باشد که شکسته میشود ظاهر مانع نداشته باشد هر چند احتیاط آنستکه شکسته شود  
 و بعد از آن فروخته شود بلکه دست از این احتیاط بردارد و مثل الا لهُ و است الا لهُ  
 قار و زرد و شطرنج و امثال اینها و مثل اینها است ساختن ظروف طلا و نقره خصوص  
 در صورتیکه بخواهند استعمال نمایند و حرامست نیز معامله چیزهاییکه میکشاند  
 مساعدت بر حرامی مثل فروختن یا بخشیدن یا اجاره دادن اسلحه بدشمنان دین مثل  
 دشمنان نیست طاع الطریق و امثال اینها و فرق نیست در اسلحه میان آنکه شمشیر نیره

گفتیم

## در کتبها

و تیر باشد از آن چیزها اینکه میکشند و زخم میزنند یا آنکه از قبل زره و کلاه خود و سپر که  
 محافظت می کنند تا آنکه کربک پیدا شود و گروه از مسلمانان اتفاقاً مانع ندانند که با این دو گروه مزبور  
 و امثال اینها از چیزهایی که محافظت نمینمایند بدهند بفرزخ غیره فاما شمشیر و نیزه و  
 امثال اینها را ندهند نه بفرزخ و ختن و نه بفرزخ و ختن و اگر بدشمنان بن یا غیره بفرزخ شد مثلاً  
 برای آنکه آنها با کارد کرب دارند و دفع شرانها از مسلمانان میکنند و اصلاً مسلمانان  
 جنک ندارند و ضرر ایشان بمسلمانان نمیرسد مانع ندارد و حرامست نیز آنکه توطیه  
 نماید با بایع با تالیقی که مشتری نیست اینک در حضور میاید و بگوید که من بکذا میخرم یا آنکه  
 مشتری بان تمیث که بایع خواهد بجزد و همچنانکه بربایع حرامست بران ثالث نیز حرامست  
 و همچنین است حال اگر مشتری توطیه نماید با تالیقی که بگوید ان ثالث بمشتری که من  
 بکذا بتومیفروشم با بایع کول خورد و حرامست نیز اجاره دادن مسکنها و کشتیها و چهارپایا  
 برای امر حرام مثل آنکه قمارخانه یا خمرخانه یا خمر بجای دیگری بپرند و امثال آن و حرامست  
 نیز فرزخ آنکور یا مویز یا خرما و امثال آنها بکسایند که خمر و شراب بیکر نمایند تا آنکه  
 فرزخ و امثال آن برای آن باشد که شراب نمایند تا آنکه برای آن نفروشند اما میداند  
 که جز آنها از شراب میسازند و اما اگر ندانند ضرر ندارد و مثل انس آنکه جمع  
 لباس بر کشتی را بفروشند از آنکه هیچکس و نمیاید و میزند اگر بفروشند و دانند که بخرند  
 که خود بپوشند نفروشند با ایشان ناممکن باشد و اگر ممکن باشد بلکه احتمالاً میدهند  
 که از برای زنان بخرند مانع ندارد و همچنین است حال چیزهایی که برای زینت کردن  
 فواحش و زنا کاران باشد و همچنین هرگاه برای الت کار ایشان یا غیر ایشان از زینت  
 و ظالمان باشد و خلاصه هر چیزی که معامله آن اعانت بر گناه باشد حرامست معامله  
 کردن یا بچسبیدن آن و امثال آن هرگاه دانند که گناه است و اعانت بر گناه است  
 و اما اگر ندانند با کسی نیست اما در مقام شبهه که بلکه بشود و مظنه باشد احوط و اولی  
 اجتنابست بلکه بجزد احتمالات نیز اگر بزرگ نماید شاید اولوی داشته باشد چه مرا  
 نفوی منفی است و حرج در دین نیست و ناگاه بودن و اعانت بر گناه بودن  
 ثابت نباشد مواخذة و عفا فی نیست و حرام است نیز معامله حشر از الارض و غیره

# در کتبها

هزار با و مار و عقرب و سوسک و امثال آنها از آن چیزها بلکه انتفاع چندان ندارد که نزد  
 عقلا صحیح باشد معامله کردن آنها و نمون و عوض مالی گرفتن یا تحفه گرفتن باز آنها بلکه معامله  
 در آنها را سفاهت بشمارند و اما اگر نفع معتمد به داشته باشد چنانچه که معامله در آنها  
 سفاهت نباشد هیچ مانع ندارد در مثل خریدن بیل یا چواری که برای پوست مخزنند که  
 قابل بیخ و تذکیه هستند و امثال آنها از منافع از قبیل آنکه استخوان از آن منافع شوند یا روغن  
 از امثال ماهیها حرام گوشت که روغن از برای کشتیها یا چراغ یا غیر آنها میخواهند و غیر اینها  
 مثل دت یا شادی و امثال آن برای طهور و لعاب زدنست و ممنوعست شرعا و فروختن  
 سباع و درنده گان و کرپه مانع ندارد شرعا چه برای پوست و مویش گرفتن و امثال آنها از  
 منافع مانع ندارد و اما در پوست هر حیوان که گوشت او حلال نیست نماز نمینواید شرعا  
 الاخر خاص اما میتوان پوشید چه پاک هستند هر گاه ذبح ایشان بطریق صحیح کوفتند و کوه  
 نمایند **فصل در بیان مناهجی در معامله بعضی بر سبیل حرمت و بعضی بر سبیل کراهت**  
 خوب نیست که فروشنده مدح نماید آنچه را که میفروشد و مشتری هفت نماید و را خوب  
 نیست قسم خوردن در معامله چه راست و چه دروغ با آنکه دروغ و غلطی است و وارد  
 شده است که شیعیان گاه آن میکنند و اما دروغ نمیکویند یعنی هر گاه به بدیند که کسی  
 دروغ میگوید بداند که آن شیعه نیست چه شیعه دروغ نمیکوید اگر چه فسق و فجور کرد  
 بکند و شاید مراد این باشد که کمال در تشیع چنین شیعه نیست و در خوب نیست که  
 کتمان عیب نماید و این حرام است بلکه بد حرام است غش با مسلمانان کردن بلکه منع  
 وارد شده از فروختن پارچه و لباس در جای نارای و اینکه این غش است و خیانت  
 با مسلمانان و از آن جمله است فر کردن پارچه یا چیزی دیگر که فر کردن او را خوشتر است  
 و خوب تر بنظر می آید مگر آنکه فر کردن بجهت دفع ناخوشی آن چیز باشد که اگر فر  
 نماید بسیار بد بنظر می آید و حال آنکه بد نیست یا آنکه نافر نماید کسی او را بخرد  
 یا بسیار بد میخزند و اگر او برای زیاده شدن باشد آنهم حرامست و همچون ظاهر  
 نمودن منافع خوب و پنهان نمودن بد آن خواهد بود وسیله آن خوب نمودن بد را بد  
 مثل آنکه روی کار خوش قماش نماید و تنه کار را بعوض از بد دهد مگر آنکه مشتری

و کتبها  
 در کتبها  
 در کتبها

منهجه  
در بیامجالا

داند که نه کار چه نحو است و اینکه از نه کار خواهد داد و را ضیعی باشد با ن لیکن در  
 چند صورتی اولی ترکست یعنی نمایند خوب را و پنهان نماید بد را هر چند مشتری  
 اطلاع داشته باشد و ناخوش است سفر کردنی که باعث نقصان یعنی میشوید مثل  
 نکره برای وضو دست بهم ندهد یا آنکه موجب نجاست بدن یا ثوب شود  
 که نظیر دست بهم ندهد یا آنکه نماز بد دست بهم دهد یا آنکه شرایط و اجراء صحیح  
 مثل اینان دست بهم ندهد یا آنکه بی هلاک شدن نفس باشد یا تصبیح عرض  
 امثال اینها که اگر داند جز آنکه اینها خواهد شد حرام خواهد بود و را که صورتی جایلیکه  
 ممکن است در کل و اگر مظنه دارد شاید نکرده باشد و احوط اجتناب است و آنرا بطلان  
 کشتی سوار شدن بلکه مخصوص وارد شده است گاهه آن برای تجارت یا تحکیل  
 معاش مگر آنکه منحصر شود تحکیل معاش و تجارت در سوار شدن آن و ناخوش است  
 که کارهای دون و پیست را خود ممنوع شود بلکه بدبگری گذاردمثل غلام و نوکر و امثال  
 آن مگر آنکه میسرش نباشد بلکی کارهای عمده مثل خانه خریدن و یا مملکت یا شهر یا آنکه  
 و امثال اینها را خود ممنوعه شود ناخوش نیست بلکه شاید بهتر باشد و ناخوش است  
 بیگار کشتن یا کار ظالم کردن کاری که اعانت ظلم او نباشد بلکه احوط اجتناب است  
 مظنه ناخوش است که مرتکب شبهه شود یعنی چیزی که احتمال حرمت داشته باشد تحصیل  
 نمایند یا کار در آن کنند و اگر احتمال وجوب داشته باشد ناخوش است ترک آنند  
 پس از مال ظلم و دزدان و امثال اینها اجتناب کردن ناخوش است و ناخوش است  
 که مثل شراب خوار ما این اند که مال خود شربا بوید و هد بفسیه یا سلف یا  
 مضاربه و امثال اینها الحاصل این داستان اینجاعت ناخوش است و همچنین  
 ناخوش است معامله نمودن با بین طلوع صبح تا طلوع اقیاب و خوب نیست  
 مخالطه با سفله کردن و آنرا اجماعی هستند که پروا ندارند هر چه بگویند پروا  
 ندارند هر چه بانسان بگویند و همچنین مخالطه با پست فطنان نمودن و همچنین  
 معامله نمایند با کسی که در خیر نشو و نما کرده باشد و معامله نمایند با کسی  
 چه پیست فطرن میباشد چنانکه بجز بسبب و نیز خوب نیست معامله نمودن

اینکه از نه کار چه نحو است و اینکه از نه کار خواهد داد و را ضیعی باشد با ن لیکن در  
 چند صورتی اولی ترکست یعنی نمایند خوب را و پنهان نماید بد را هر چند مشتری  
 اطلاع داشته باشد و ناخوش است سفر کردنی که باعث نقصان یعنی میشوید مثل  
 نکره برای وضو دست بهم ندهد یا آنکه موجب نجاست بدن یا ثوب شود  
 که نظیر دست بهم ندهد یا آنکه نماز بد دست بهم دهد یا آنکه شرایط و اجراء صحیح  
 مثل اینان دست بهم ندهد یا آنکه بی هلاک شدن نفس باشد یا تصبیح عرض  
 امثال اینها که اگر داند جز آنکه اینها خواهد شد حرام خواهد بود و را که صورتی جایلیکه  
 ممکن است در کل و اگر مظنه دارد شاید نکرده باشد و احوط اجتناب است و آنرا بطلان  
 کشتی سوار شدن بلکه مخصوص وارد شده است گاهه آن برای تجارت یا تحکیل  
 معاش مگر آنکه منحصر شود تحکیل معاش و تجارت در سوار شدن آن و ناخوش است  
 که کارهای دون و پیست را خود ممنوع شود بلکه بدبگری گذاردمثل غلام و نوکر و امثال  
 آن مگر آنکه میسرش نباشد بلکی کارهای عمده مثل خانه خریدن و یا مملکت یا شهر یا آنکه  
 و امثال اینها را خود ممنوعه شود ناخوش نیست بلکه شاید بهتر باشد و ناخوش است  
 بیگار کشتن یا کار ظالم کردن کاری که اعانت ظلم او نباشد بلکه احوط اجتناب است  
 مظنه ناخوش است که مرتکب شبهه شود یعنی چیزی که احتمال حرمت داشته باشد تحصیل  
 نمایند یا کار در آن کنند و اگر احتمال وجوب داشته باشد ناخوش است ترک آنند  
 پس از مال ظلم و دزدان و امثال اینها اجتناب کردن ناخوش است و ناخوش است  
 که مثل شراب خوار ما این اند که مال خود شربا بوید و هد بفسیه یا سلف یا  
 مضاربه و امثال اینها الحاصل این داستان اینجاعت ناخوش است و همچنین  
 ناخوش است معامله نمودن با بین طلوع صبح تا طلوع اقیاب و خوب نیست  
 مخالطه با سفله کردن و آنرا اجماعی هستند که پروا ندارند هر چه بگویند پروا  
 ندارند هر چه بانسان بگویند و همچنین مخالطه با پست فطنان نمودن و همچنین  
 معامله نمایند با کسی که در خیر نشو و نما کرده باشد و معامله نمایند با کسی  
 چه پیست فطرن میباشد چنانکه بجز بسبب و نیز خوب نیست معامله نمودن

نقصانی

اجتناب از نه کار چه نحو است و اینکه از نه کار خواهد داد و را ضیعی باشد با ن لیکن در  
 چند صورتی اولی ترکست یعنی نمایند خوب را و پنهان نماید بد را هر چند مشتری  
 اطلاع داشته باشد و ناخوش است سفر کردنی که باعث نقصان یعنی میشوید مثل  
 نکره برای وضو دست بهم ندهد یا آنکه موجب نجاست بدن یا ثوب شود  
 که نظیر دست بهم ندهد یا آنکه نماز بد دست بهم دهد یا آنکه شرایط و اجراء صحیح  
 مثل اینان دست بهم ندهد یا آنکه بی هلاک شدن نفس باشد یا تصبیح عرض  
 امثال اینها که اگر داند جز آنکه اینها خواهد شد حرام خواهد بود و را که صورتی جایلیکه  
 ممکن است در کل و اگر مظنه دارد شاید نکرده باشد و احوط اجتناب است و آنرا بطلان  
 کشتی سوار شدن بلکه مخصوص وارد شده است گاهه آن برای تجارت یا تحکیل  
 معاش مگر آنکه منحصر شود تحکیل معاش و تجارت در سوار شدن آن و ناخوش است  
 که کارهای دون و پیست را خود ممنوع شود بلکه بدبگری گذاردمثل غلام و نوکر و امثال  
 آن مگر آنکه میسرش نباشد بلکی کارهای عمده مثل خانه خریدن و یا مملکت یا شهر یا آنکه  
 و امثال اینها را خود ممنوعه شود ناخوش نیست بلکه شاید بهتر باشد و ناخوش است  
 بیگار کشتن یا کار ظالم کردن کاری که اعانت ظلم او نباشد بلکه احوط اجتناب است  
 مظنه ناخوش است که مرتکب شبهه شود یعنی چیزی که احتمال حرمت داشته باشد تحصیل  
 نمایند یا کار در آن کنند و اگر احتمال وجوب داشته باشد ناخوش است ترک آنند  
 پس از مال ظلم و دزدان و امثال اینها اجتناب کردن ناخوش است و ناخوش است  
 که مثل شراب خوار ما این اند که مال خود شربا بوید و هد بفسیه یا سلف یا  
 مضاربه و امثال اینها الحاصل این داستان اینجاعت ناخوش است و همچنین  
 ناخوش است معامله نمودن با بین طلوع صبح تا طلوع اقیاب و خوب نیست  
 مخالطه با سفله کردن و آنرا اجماعی هستند که پروا ندارند هر چه بگویند پروا  
 ندارند هر چه بانسان بگویند و همچنین مخالطه با پست فطنان نمودن و همچنین  
 معامله نمایند با کسی که در خیر نشو و نما کرده باشد و معامله نمایند با کسی  
 چه پیست فطرن میباشد چنانکه بجز بسبب و نیز خوب نیست معامله نمودن

بازوی العاهات و آنها کسانی هستند که افنی با ایشان رسیدن مثل آنکه کربان  
یا خورلا دار یا شل و شیت یعنی زمین کبر و امثال اینها باشند و خوب نیست  
معامله نمودن با محارف و آن کیستند که دائماً نقصان می کنند یا آنکه هر کاری که  
میکنند در آن نفعی نمی بینند پشت و کمر راست نمی کنند و ادا بارش زده است  
و ناخوش است معامله کردن با اگر ادهر کردی که باشد و مناجحه با ایشان کردی  
یعنی دختر از ایشان گرفتن و دختر با ایشان دادن چه وارد شده مدفت ایشان اینکه  
اینها طایفه از جن میباشند که پرده از روی برداشته شده اند و ناخوش است که بعد  
از عقد بیع التماس نماید مشتری از بیع که چیزی از مثنیست بردارد و خوب نیست  
کسیکه و توفت از وزن کردن خوب نداشته باشد اینکه منعرض وزن کردن شود هم  
چنین است حال دریکل کردن و خوب نیست زیاد کردن قیمت در وقت ندا کردن  
و فریاد نمودن آنکه که میخورد با بن قیمت در بیع من زاد که بیع بازار حراج نیز گویند  
بلکه وقتی که ندا کن ساکت شود و توفت زیاد کردن مانع ندارد و خوب نیست داخل  
شدن در سوم مؤمن مگر آنکه مؤمن با بیع شود و بر خصص او باشد و خوب نیست  
که شهری و حاضر بلدی یکل این جماعتی شوند که آن صحرا و کوهستانها چیزی آورند  
در آن بلد بفر و شدند و همچنین در هاتی اگر چیزی آورد که بشهری بفر و شد و خوب نیست  
که بیرون روند برای فافله که سر راه از ایشان بخزند هنوز نیاورده و جد ناخوش بود  
این نلقه ناچار فرسخ است هر گاه بقصد این معنی باشد و هر گاه بغیر این قصد بود  
انفاقا بیرون رفت یا برای کار دیگر مانع ندارد و **بجد** بدانکه آداب تجارت است  
اولافه تجارت و معرفت حکام از آن احتیاج نماید و بعد تجارت کند که امیر علیه السلام  
بسیار تجدیر نموده اند از آنکه نفع از آن تحصیل نکرده شروع بان نماید چه بسیار باشد که  
در راه باو محرمات در گرفتند و باراشینند که چه قدر بد است و سزاوار است که ناچار  
تسویه نماید میان خریدها و فروشند هانه آنکه کسیرا که ماکسه نماید از آن تردهد  
و کسیرا که ماکسه نماید گران تردهد بلکه تسویه میانهم مستحب است مخصوصاً  
نکن از بیع از او بخورد بهتر است چنانکه در خاطر هست که بد فیضمون حد

کسب  
تجارت  
بسیار  
است

بسیار  
است



هست و اگر تفاوت گذارد از جهت علم و نفوی و صلاح با کی نیست و در کسی که بیشتر  
 گفت یا از من بخیر که احسان بنویسم سخت شدید است که ربح از او بخورد و همچنین  
 مؤمنی اگر چیزی از او بخرد سعی کند که ربح از او نخورد الا در حال ضرورت یا آنکه او نیز  
 برای تجارت بخرد و این صورت نفعی بیکر دو اما کمتر بهتر است و هرگاه شخصی  
 بگوید شخصی که فلان چیز را برای من بخرد گران برای او بخرد و از خود نخرد خصوصاً  
 هرگاه ناچاران چنین باشد و زردان کوبیده معروف باشد بانکه البته در این وقت از  
 خود ندهد هرگز آنکه قربیه باشد بر آنکه مضایقه ندارد که از خودش نیز برایش بخرد و  
 مستحب است با استیجاب مؤکداً فایده نادم نمودن یعنی کسی که چیزی خرید یا چیزی فروخت  
 بعد از آن پشیمان شد و التماس نمود که دست بردارد از معامله دست برداشتن  
 و پس دادن ثواب عظیم دارد چه وارد شده است در حدیث که کسی که چیزی بخرد و دست  
 برداشت خداوند عالم در فیما بینت است از گناهان و لغزشهای او بر میدارد و هرگز  
 بجزیره عوده اند که بعد از دست برداشتن بهتر میفروشند یا بهتر میخرند و مستحب است  
 نیز در وقت دادن آنچه و زیاد تر که بدهند و در وقت گرفتن بعضی که بگوید  
 و مسامحه کردن در خرید و فروخت و انچه ان ننگ نکر فتن و مما کسه نمودن نیز مستحب است  
 چه خدای تعالی چنین کسیرا دوست میدارد و همچنین مسامحه نمودن در گرفتن که از  
 کیه طلب دارد و در پس گرفتن قرض نیز مستحب است و خدا دوست میدارد چنین  
 کسیرا و همچنین کسی را که مسامحه نماید در قرض پس دادن و در دین مردم را دادن که  
 زودتر و آسان تر بدهد و اما مما کسه در بعضی اوقات بهتر است مثل آنکه معامله  
 با برادر دینی نباشد چه وارد شده که مغبول شده نه محمود است و نه مأجور یعنی نه مرد  
 او را ستایش میکنند و نه ثواب دارد و در چیزهای دیگر برای حج میخرند یا برای گفتن  
 مسامحه کردن در آنها استیجابش شدیدتر است و ناخوش است ناچار آنکه اول  
 کیه باشد که داخل بازار شود و مستحب است که هرگاه داخل بازار شود دعائی که  
 وارد شده بخواند و مستحب است نیز که هرگاه چیزی خرید سه مرتبه تکبیر بگوید و  
 شهادتین نیز بگوید و مستحب است نیز که هرگاه نوعی از تجارتی بر او تصریح نماید که

رنج باوید هدا اینکه منتقل شود بد بگری و آنکه هرگاه از بخار نه رنج برای آنجا  
 شد بران بایسند و محبت است که در اول وقت نماز کند و بعد مشغول بخارت  
 شود و منجسست پنهان داشتن مال و خریدن املاک و الله العالم فصل عقد  
 بیع مشهور میان علما است که صیغه در بیع شرط است پس اگر بدون صیغه  
 معامله را بعمل آورند یا آنکه با بیع بدهد بیع را مشتری و مشتری عین را با بیع مبیعا  
 بعمل نیامده است حقیقه اگر چه این داد و ستد از قرینه و اماره ظاهر باشد که مراد  
 طرفین مبیعه است حقیقه و بعضی از فقها چنین داد و ستد را باطل میدانند  
 لکن مشهور است که صحیح است با این معنی که نقل میشود مال هر یک بد بگری بیع  
 مبیعه حقیقه لکن لزوم نیست یعنی متزلزل است آن نقل و میتوانند هر یک بعضی  
 مال خود برگردند مادامیکه عوضان هر دو بعینه باقی باشد پس اگر انمال را آنکه  
 گرفته بود عوض داد بمال شخص دیگری یا آنکه نصف در آن نموده که بعینه باقی نمانده  
 آنکه رنگ کرده یا آنچه را تسلط ندارد که پس بگری چه رنگ ملک آنج که رسیت که در آن  
 یا چه بعنوان غصب نشاء بلکه بر خصصت شرع شلاء پس چگونه ملک دیگری را غصب میشود  
 گرفت و همچین نمیتواند آنکه رنگ کرده قهر پس بدهد که ساده گرفته بود چگونه قهراً  
 رنگ کرده پس میدهد و شاید مثل رنگ کردن باشد آنکه ارد نمود که کند و روان  
 نمودارد و امثال اینها و اگر تصرفی نماید در احد عوضین که موجب نقص شود و حد  
 اولی همان را قبول کند بی خواستن عوض از نقص مثل آنکه چیزی از آنرا خورد یا قوی  
 و صاحبش دست از آنرا برداشت و بخشید تسلط دارد که پس بگیرد و اگر عوض بر  
 طرف شد یا تصرف و تغییر شد بخوبی که گذشت لزوم هم میرسد مگر آنصورت که گفتیم  
 که هیچ مالی در آن خرج نکرده باشد و هیچ عمل و کاری نکرده باشد و قدری آن تصرف  
 کرده باشد یا تصرف مثل پوشیدن باشد و صاحبش اسقاط حق کرده باشد  
 و آنچه گفتیم میتواند قهراً مال خود را پس بگیرد هرگاه عوضی که گرفته بعینه پس بدهد  
 و اما آنکه تصرف نموده قهراً نمیتواند پس داد هر چند تصرف بسیا که نموده مثل  
 یک ساعت پوشیده یا یک دقیقه یا آنکه رنگ آنکشت از او خورده باشد و مشهور است

در اخبار  
 در اخبار

در اخبار  
 در اخبار

در اخبار  
 در اخبار

# در بیان طهارت

زاست بلکه از ظاهری نهنش است که این مباحه است حقیقه و احوط است که  
 روشن مشهور بنا گذاشته شود و ظاهر نزد حقیر است که اگر صیغه غیره خوانده شود  
 بغاری یا ترکی یا غیرها مباحه و بشود حقیقه یعنی زور هم میرسد و آنچه شرطها  
 مباحه این است که باج و مشتری هر دو باید عاقل و رشید و بالغ باشند بنا بر مشهور  
 و اگر ظاهر شود که پدر یا مادر یا شخصی دیگر چیزی داده اند بنا بالغ که برای ایشان  
 بفروشد یا معامله دیگر نماید ظاهر اما یعنی ندانسته باشد چه معامله را حقیقه اینها  
 میکنند و طفل نیز له الت کار ایشانست و غلام و کینه هرگاه خواهند خریدند آیند  
 و یا فروخت باید باذن مالکشان باشد و شرط دیگر آنکه مال خود را بفروشد باج و  
 مال خود بخرد مشتری و اگر مال خودشان نباشد باید یا وکیل صاحب مال یا ولی او باشد  
 باینکه پدر یا جد پدری یا وصی پدر یا وصی جد پدری و باشند یا حاکم شرع یا این که  
 شرع باشند یا مؤمنان حسنه اگر حاکم شرع نباشد اما وکیل پس باید که وکیل صاحب مال  
 بالغی و عاقلی و رشید باشد و وکیل خود هم عاقل بلکه بالغ و رشید نیز باشد و اگر خرید  
 فروخت را انوکل خودش بکند تصرف صحیح است مادام که موکل او زنده باشد و عاقل  
 و رشید باشد و اما پدر و جدش تصرفشان شرعا محضی است نسبت بفرزند چه پسر باشد  
 و چه دختر باشد نفرزند مادامیکه نفرزند بالغ و عاقل و رشید نشده باشد و بعد  
 از آن که بالغ و رشید شد و لا یشان قطع میشود و اختیارشان بر طرف میشود و تصرفشان  
 در حال اختیارشان باید خلاف صلوات نفرزند نباشد و هرگاه چنین باشد برای خودشان  
 نیز میتوانند بخردند و از خودشان نیز شاید نتوانند برای طفل خرید و اما وکیل پس بر آنچه  
 مخرد و از خود بموکل بفروشد هر آنکه از فرزند خوب خاطر جمع شود که راضی است و  
 احوط است که بزبان نکوبد که از خودم برای تو میخواهم یا برای تو میفروشم که مبادا از  
 روی درماندگی و راجیه شود که جبر روی برداست البته باید رضای ظاهر شود علاوه  
 آنکه چنان چیزها بدگمانی و چرکین دارد خوب نیست خود را چرکین نماید و وصیها  
 که کفیم تصرفشان بعد از فوت پدر و جد محضی است صحیح است و تصرف آنها اگر  
 شرع و امین و وفی صحیح است که بالغ باشند یا دیوانه باشند یا حاضر نباشند

در بیان طهارت  
 در بیان طهارت  
 در بیان طهارت

در بیان طهارت  
 در بیان طهارت  
 در بیان طهارت

در بیان طهارت  
 در بیان طهارت  
 در بیان طهارت

در بیان طهارت  
 در بیان طهارت  
 در بیان طهارت

در بیان طهارت  
 در بیان طهارت  
 در بیان طهارت

در بیان طهارت  
 در بیان طهارت  
 در بیان طهارت

در بیان طهارت  
 در بیان طهارت  
 در بیان طهارت

# شرایط

یا آنکه حق واجب که باید بدهند می دهند و دادن او موقوف باشد بر فروختن  
 مال او یا سفیه باشد یعنی رشک نداشته باشد که مال خود را قوت ضبط کند  
 یا آنکه کول بخورد یا آنکه حساب نداند و امثال آنها و حاصل آنکه اصلاح مال خود  
 نتواند نمود بسا باشد که صرف نماید از ادراغراض غیر صحیح و چه بیکه لا ینفع الناس  
 نیست و نسبت شیخ رحمه الله داده اند که فرموده است هر فاسفی سفیه است غیر  
 سفیه است که عادل باشد و این شکستن حق نیست که نه چنین است بلکه کفایت  
 همانست که کفیم و با وجود اینها پدر و جد و وصی پدر و جد را ندانند سفیه باشد سفیه  
 که نابالغ باشد یا دیوانه و اما سفیه پس شرط نیست نبودن پدر و جد و وصی ایشان  
 بلکه سفاهت که بعد از بلوغ بهم رسد اختیاران باحاکم شرعست و پس و اگر قبل  
 از بلوغ نیز بوده مشهور است که ان نیز چنین است و اما اگر با بیع و مستیری مال  
 باشد و نه ولی مالک بلکه فصوله بفر و شد مال دگری را یا بخرند برای دگری مشهور  
 است که صحیح است یا نه یعنی که هر کاه صاحب مال مطلع شد که دگری مال او را فروخته  
 از سر خود یا مطلع شد که دگری برای او خرید از سر خود پس ارضه شد بان فروختن  
 و ان خریدن ثم می کند و ان مبیع مال آنست می شود که خرید از بھمان ثمن که تعیین کرد  
 بود و همان شرطی که در عقد شد بود اگر شرطی شده بود و همچنین است حال خرید  
 فصولی برای او که مال او میشود هر گاه مطلع شده و ارضه شده بھمان مبیع و بھمان  
 و شرط اگر شرطی واقع شده باشد و همچنین است باقی معاملات در مثل عقد نکاح غیر  
 ان و این عقد فصولی هم نمی کند تا مطلع نشود و ارضی نشود کس اینکه این عقد  
 برای ایشان مضموناً بعل آمده و بعضی عقد فصولی را باطل میدانند باین معنی که هر چند  
 کس اینکه عقد فصوله برای ایشان شد مطلع شوند و ارضی شوند فائده در ان عقد  
 اصلاً وجودش مثل عدمش است و اگر خواهند خودشان عقد نمایند نا صحیح شود  
 و مشهور و ظاهر است بعضی صحیح است فصولی باین معنی که کس اینکه عقد فصولی  
 در مال شخصی نمودند همین عقد نمودن و صیغه خواندن آنها جایز است لکن مال را اتمین  
 بدهند بدون رخصت و رخصتاً حاجت و اگر بی رخصت دادند غضب است

اگر شرطی  
 در عقد نکاح  
 باشد و شرطی  
 در عقد فصولی  
 نباشد صحیح است

اگر سفیه  
 باشد و پدر و جد  
 او را نداند  
 صحیح است

اگر مال  
 را بفروشد  
 برای دیگری  
 صحیح است

اگر سفیه  
 باشد و مال  
 او را بفروشد  
 صحیح است

# کتاب بیع فی الفیوض در عقد بیع

کتاب بیع فی الفیوض  
در عقد بیع

کتاب بیع فی الفیوض  
در عقد بیع

کتاب بیع فی الفیوض  
در عقد بیع

کتاب بیع فی الفیوض  
در عقد بیع

و حرامست و همه فاعلهای غصب در انجا رست هر کسی از خارج جزو داشته باشد  
 که صاحبش را ضیعت بدادن همچنانکه جزم دانند که صاحبش را ضیعت بفروختن این شخص  
 با هر کسی که باشد هست و با هر چه فروخته چه این فروختن فضولیست هر چند جز  
 داشته باشد که صاحبش را ضیعت است بفروختن چه اگر صاحب مطلع شد بفروختن و گفت  
 با این فروختن را ضیعت نیستم و جزم تو بیجا بوده با آنکه جزم تو چیزی را بر من لازم نمیکند البته  
 اختیار مال خود را دارد که این بیع فضولی را بر هم زند و اگر تسلیم کرده بود فضولی  
 و گفت مراضی بقبول نیستم احکام غصب بر آن تسلیم کردن جاری میشود و آنرا جمله  
 بیع فضولیست آنکه حکام یا ظالم یا ذرید یا در آن مال را ظالم و عدوانا میگیرند  
 و میفروشند برای خودشان یا معامله دیگر میکنند چه اگر صاحب مال مطلع بجز  
 یا معامله شد و راضی شد با نفر و خشن یا معامله در رضا و اقیان فروختن  
 یا معامله در صحیح است البته و منتقل بان مشتری معامله میشود و مال اهل ایشان  
 شود هر چند بعضی علماء معامله غاصبا را مطلقا باطل میدانند هر چند حصا مال  
 راضی بان معامله میشود و این غلط است بلکه معامله بعد از رضا صاحب باطل صحیح  
 میشود البته بلی شرط میدانند فقهاء که اولی آن معامله نموده باشند فیح و ظنا  
 بر هم زدن امضا نمودن کرده باشند چه اگر فیح نمود و اظهار عداقت نمود و عقد  
 باطل میشود البته در فائلا نمیکند که بار در امضا نماید و گوید مراضی شد حالا چه  
 چه بعد از فیح نمیکنند و هم عقد های فضولی را چنین میدانند که بعد از فیح و  
 اظهار عداقت باطل میشوند بالمره و آنرا جمله شرایط مباحه و معاملهها در آنست  
 که رضا بعل اید پس اگر جبر و اکره نمایند تا آنها بعل آیند باطل خواهد بود و ثمری  
 بر آنها مترتب نخواهد شد و اگر بعد از رضیعه و جبر رضا بعل آید بان معامله  
 که هیبه و جبر ظاهر است آنکه صحیح میشود و حکم عقد فضولی را دارد و بر جبر و  
 که کفین جبر و کراهت و عسست پس اگر حکم شرع جبر نماید بر خریدن یا فروختن یا  
 معامله در صحیح خواهد بود هر چند جبر ابعلا باطل باشد مثل آنکه مجبور سازد  
 او را در بیع مالش برای وفادین یا نفقه واجب النفقه یا بنیلا کافر که مسلمان شود

کتاب بیع فی الفیوض

# کتاب بیباک

یا کافر که خریده باشد مسلمان را یا یا مصفی را و امثال اینها و آنچه شرطی که در است  
 پس اگر بیع بعنوان غفلت یا شوخی بعمل آید باطلست و آنچه شرط اسلام است برای کسی  
 که بخرد مسلم را پس کافر نمیشود آنکه نه مسلم را بخرد و نه مسلم را و نه کسی که بکس مسلم با مسلم  
 باشد مثل صغیر و مجنون که ولد مسلم باشند پس اگر کافر مسلم را بخرد که بجز خود خریدن  
 از او شود مثل آنکه سپریا پدیر یا دختر یا مادر را بخواند هر کس که بران حرام است جمیع  
 از محرمها خود را بخرد صحیح است خریدن و از او میشوند و همچنین اگر زن کافر یا پدیر یا  
 یا اولاد خود را بخرد صحیح است و از او میشوند و این از آمدن همین مختص خریدن کافر  
 و کافر نیست و همچنین مختص پدران و مادران و غیر هم از مسلمین نیست و همچنین مختص  
 پدیر و پسر و مادر و دختر نیست بلکه هر کس چه مرد و چه زن که بخرد پدیر یا پدیر و  
 هکذا هر چه بالا رود و همچنین مادر یا مادر و هکذا هر چه بالا رود و هم  
 چنین مادر یا پدیر و مادر و هکذا هر چه بالا رود همه بجز خریدن از او میشوند  
 و همچنین هرگاه بخرد زن یا زن و ولد یا ولد و هکذا هر چه پادین روند از او میشوند  
 چه پسر باشند و ولد یا ولد و هکذا و چه دختر و اما مرد هرگاه بخرد یکی از محرمها  
 خود را که حرامند بران نکاح و جماع او مثل عمه و خاله و دختر را در و دختر خواهد  
 از او میشود بجز خریدن و اگر برادر خود را بخرد از او نمیشود لکن مستحبست با سخیاب  
 شد بلکه از او کند و همچنین زن که خواهر یا عمه یا خاله یا خواهر زاده یا برادر را از او  
 بخرد از او نمیشود بجز خریدن لکن مستحبست از او کردن با سخیاب شد بدین از او  
 شدن قهری شرعی مختص خریدن آنها نیست بلکه بهر نحو از آنها که مالک آنها باشند  
 شوند از او میشوند بجز بی ملکیت و همچنین شرط است اسلام را در خریدن قرآن یا بیع  
 از آن چنانکه معنی به علم است و آنچه شرط بیع است که بیع و بیع و بیع و بیع و بیع  
 نه منفعت چه بیع انتقال عین است بازاء انتقال عینی و اما منفعت پس انتقال  
 بعنوان لزوم بقدا جاری میشود یا بصلح هم و باید آن عین که بیع یا بیع واقع میشود  
 منفعت معنیه عقلانی داشته باشد پس خریدن و فروختن بیک و پشه و شمشیر و امثال  
 اینها باطلست و همچنین بیع نمودن آنها چه اگر نمایند موجب سفاقت میشود و معاملة

کتاب بیباک  
 فصل بیع  
 در بیع

کتاب بیباک  
 فصل بیع  
 در بیع

# کتاب بیع و هبه

سفیه باطل است و باید بخش العین مثل پول و غایط و منی و خون و سگ و خوک و امثالها  
 اینها نباشد چنانکه کفینیم الا سگ شکاری و کافر و کافره که بیع یا معامله در کفر نمودن یا بیع  
 چاه است و مثل اینها حلال است و باقی کلام گذشت و باید عوضین مملوک باشد پس  
 مثل دم حشر و شراب و دانه ارزن صحیح نیست چه حرطها است و شراب را اجماع  
 نموده اند که مسلم مالک نمی شود و دانه ارزن مملکت زنی بدیجه غایب حمار است  
 ان هر چند حق صاحبش است و لذا غضب آن حرام است و چنین چیزها بشک هفتون  
 تملک در نیامد مثل ماهی در دریا و مرغ در هوا و یکاها باشد که در صحرا است و آنها  
 که در رودخانه میباشند بیع و شرای آنها صورت ندارد **فکر** بجز از صید نمودن یا  
 حیازه نمودن بصرف در آوردن میتوان اند بعلید و میتوان اند بجان سلف بفرود شد  
 امثال اینها را هرگاه شرط سلف است هم دهد و باید ملکیت آنها تمام باشد پس معامله  
 نمودن ملک وقف باطل است چه جمع موقوف علیهم در اشراک هستند و هیچ ملکیتشان  
 تمام نیست **فکر** اگر وقف بر جمع معین نموده باشد و در کرایه اشراک نموده باشد صحیح  
 معین میشود و خرد خرد هرگاه در فقر و ختن پیم تلف شدن نفوس و اموال بوده باشد که  
 بیجهت آنکه حدیث صحیح دارد و جمعی تامل در سنت در آن حدیث نموده چنان پنداشته اند که  
 معصوم علیه السلام بیع و وقف معین مؤید بر حلال نموده در هنگامیم فرور چه اغفاد ایشان  
 اینست که وقف بر جماعه معین صورت ندارد بلکه وقتی صورت دارد که مؤید باشد و صحیح  
 نداشته باشد موقوف علیهمان و این چنین است بلکه ظاهر آنست که وقف بر جمع معین  
 تنها صحیح است چنانکه ظاهر از اخبار میشود و عموم حدیث الوتوف علی حسیطه و قفها..  
 اهلهما که صحیح و قفها هم با بر حدیث میشود شامل آنچه ما کفینم نبرهست الحاصل فرخین  
 وقف معنی متعارف مشهور میان فقها و نزد فقیر محل نام است باید بعل نیار و ندلی کر  
 خراب شود ملک و وقف مجیدی که باقی نماند نفعی بران وجه اصلا از قبل حصری یا نیر چو  
 مسک که پوسید شد باشد بچینه که هیچ نفع حصری یا نیر چو بی که سقف را بان سلیا ز ند  
 نماند اصلا و بکار نیاید سوای سوختن و مثل آن در این صورت ظاهر احوال در فقر و ختن  
 نباشد و ملک وقف هم هرگاه چنین شود که از کار بیفتد که در بکار نیاید مانع در فقر

و باید ملکیت  
 بدارد عین آن  
 ظاهر آنست  
 و خالیست  
 سزاوار

فکر  
 مملکت  
 سلف  
 سزاوار

سزاوار  
 سزاوار  
 سزاوار

سزاوار  
 سزاوار  
 سزاوار

# در بیع اموال

ان نیست لکن بعد از فروختن امثال آنها باید چیزی ذکر که اقرب باینها باشد اگر مکرر  
 شود و الا ثم الاقرب و هکذا خریدار شود و وقف شود چه دانستیم که مال مشهور است  
 میان موقوف علمه الی یوم القیمه و اگر زمین یا که وقف نمایند بجهتی باشد که بعضی از  
 طبقات آینده قدرت بر تعمیر و انتفاع از آن داشته باشند و بعضی نداشته باشند  
 بخوبی که اگر فروخته شود خورده شود یا وقف کرد بعل بنیاد برای طبقات من بعد در این  
 صورت فروختن آن شکل است و ظاهر صورت ندارد و در کرامت ولد یعنی کنیز بیکه از ک  
 اقا شرف زنده بپسایند که باشد هر چند ملک افاست این کنیز لکن اقامت و اندر فروخت  
 او را هر چند فرزندان در شکمش باشد مگر فروختن برای ثمن و بقیه آن کنیز باشد یا بی  
 چیزی افاضه ایا بعد از اینکه خریدار بپوششرا بدهد جماع بان کرد و پوششرا بپوششرا  
 و نتوانست که ثمن آنرا بدهد لهذا اعالجا باید فروخت برای ثمن آن و بعضی  
 شرط نموده اند مردن اقرار یعنی باز نماند است نمیتواند فروخت شاید از راه دیگر خدا با و  
 بدهد که ثمن را بدهد چه باز نماند است تا امیکانست منطوق روایتی داله بر حجت  
 فروختن نیز اقامی مرده است و بعضی از فقها چند صورت ذکر این را باین ملحق نموده اند  
 آنکه بفروشد بکسی که تا خریدار ازاد میشود یا آنکه بفروشد هر گاه خویش نزد یکی از اشنة  
 باشد که مرده باشد و ترک گذاشته باشد برای آنکه ازاد نمایند تا ارث او ببرد یا آنکه بفرو  
 بشرط آنکه تا بخرد ازاد نماید بنا بر رائی و چند صورت ذکر این را سنن کرده اند و باید بیع  
 و ثمن هر دو معلوم باشند پس مجهول یا طلست و همچنین غیر معین مثل آنکه یکی از این دو نا  
 مجهول مثل آنچه در کسیر است و امثال آنها و مجهول خواه مجهول واقعی باشد و خواه ظاهری  
 یا مشنری هر چند و اضا معلوم و معین باشد پس چیزی بیکه خرید و فروخت آن بیکل با وزن یا عدد  
 باشد صحیح نیست که تخمین بفروشد یا بیکل مجهول و وزن مجهول و چیزی بیکه خرید و فروخت آن  
 نه باینها باشد بانی نیست و بعضی چیزها هست که در بعضی صورنها بیکل و وزن خرید و فرو  
 میشود و بعضی صورنها بیکل و وزن فروخته نمیشود بلکه تخمین بیکل با وزن مثل خرما که چندان  
 بیکل با وزن و بر سردرخت آن تخمین بیکل با وزن صورت چندین باید بیکل با وزن فرو  
 شود و بر سردرخت تخمین مافعی ندارد و همچنین خوردن و فروشی عطاران مثل کینوس باید و کلو



کسری اطمینان

که میفروشند عادت ایشان وزن نیست و بیشتر را بوزن میفروشند و چیزی میکند  
 مثل مرکب و عرفها که شیشم شیشم میفروشند احتمال است که یک یا تسد و احتمال است  
 که تخمین باشد و بعضی چیزها در بازارها انفادت دارند در بلدی بیک و در بلدی بون  
 و گاه در بلدی تخمین فها فرموده اند که آنچه معلوم کنند در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 بیکل یا وزن معامله میشد با بدل الحال نیز چنین باشد و آنچه معلوم نیست در هر بلد با چه  
 عادتشان بلد است پس مثلاً آن که معهود نبوده است که در زمان پیغمبر ص یا معارف  
 بوده فروختن آن یا نه چه جای آنکه بچه نحو معارف بوده فروختن آن حالا ما نمی نداد  
 در بلدیکه بعد میفروشند عادت و در بلدیکه بوزن میفروشند بوزن و چیزی بیکه  
 بیکل فروخته میشود میتوان بوزن فروختن اما عکس خوب نیست چه وزن اضبط است  
 از یک بلدی میتوان بیکل معینی را بوزن سنجید که چه قدر است بعد از آن بعد از آن یک  
 شود چه بالاخره بوزن بر میبرد بدلیک حقیقه و زینست و چیزی را که صاحبش وزن بیکل  
 نموده و در وقت فروختن خبر میدهد که با آن بیکل یا وزنست پس در این صورت اگر بیکل  
 او نموده باشند بخرنده یا نمی ندارد و هر گاه که از بازار آنچه گفته بود نقص او را بایند  
 و اگر زیاده بر آید زیادتی معارفی مانعی ندارد و هر گاه زیادتی سهو و به باشد میباید  
 صاحبش را اطلاع نماید که اگر خواهد پس دهند و هر گاه دعوی در میانشان افتاد  
 باید روش شرعی طی شود و اگر میکل یا موزن را بخریده هر چند خوب کرده است  
 حرام نیست کل و شیرب و پوشیدن آن امثال آنها از تصرفات هر چند مشهور است که  
 بیع با طلست و احوط مناقضت شهو راست اما صاحب مال چون را ضعیف شده است  
 که هر تصرفی که خواهد در مالش بکند باز آن پولی که داده است با و که هر کار که خواهد  
 در آن پول بکند لهذا تصرفات صحیح خواهد بود مگر آنکه معلوم باشد که رهنمای صاحب  
 مال نیز تصرفات بنا بر آنست که اعتقاد دارد که بیع صحیح است و متن مال خودش است  
 و بیع مال مشتری است که مشرک در مال خود تصرف میکند و اگر دانند که بیع باطل است  
 و بیع هنوز مال خودش است و متن مال مشتری است را ضعیف خواهد بود تصرف  
 و احتمال دارد که بیع صحیح باشد و مکرر باشد یا صحیح و حرام هم صورتها حوط

مطلوبت یکدیگر  
 که بیع  
 باطل است  
 در هر  
 بلد  
 هر

کسری اطمینان  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل

کسری اطمینان  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل

کسری اطمینان  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل  
 بیع صحیح  
 بیع باطل

عبدال

# کتاب بیع میکاهون

اجتنابست مگر آنکه اظهار نماید که من در مال تو تصرف میکنم و مجبورم و تو هم در مال من و اظهار کند که شرعاً بیع باطلست هرگاه راضی باشد تصرف نماید یا اینکه بیع نماید بلکه صلح نماید یا هبته معوض عنها چهر در اینصورتها اجماع که معاوضه صحیح و عوضها حلال باشند و ظاهر چنین است و اگر چیزی که بشماره فروخته میشود خواهند لیکل نمایند و لیکل را بشمارند صحیح است و احوط آنستکه از ادعای صورت تعدد شماردن با نفسان مرتکب نشود نه مطر و اما چیزها بچکه خرید و فروختن بکری و بیهود سنت میتوان بی کز و بیهودن خرید هرگاه مشاهده نماید آنها را پس مشاهده بخرد خواه در حین مشاهده یا بعد از مشاهده مگر آنکه مدتی گذشته باشد که عاده تغییر مییابد در ظرفان مثلا پس جایز نیست بجهت مجهولیت و اگر بکری و بیهودن بخرد در صورت مشاهده آن بهتر است و این چیزها بتدويع اگر تفساوی الاجزاء نباشند بعضی آنها را بعنوان مشاع میتوان خرید اما بصورت مفروض نمیتواند مگر آنکه همان آنکه میخرد مشاهده نموده بخرد و زمین را هرگاه بفروشد بنا بر آنکه چند جریب معین است و بعد از آن ظاهر شد که کمتر از مشتری اختیار فریخ یا گرفته بجهت آنتمش دارد هرگاه چنان باشد که اجزاء قیمت نسبت بجزیها و کزها باشد که جریب انقدر یا کز انقدر چنانکه متعارفست و اگر زمین زیاد برآمد ظاهراً بیع اختیار فریخ دارد هرگاه معلومش نبود و احتمال داد که بقدر زیاد شریک باشد لکن در این صورت مشتری اختیار فریخ دارد بسبب عیب شرکت و اگر بیع دست از حق بردارد مشترک را اختیار فریخ نیست ظاهراً و احتمال داد در صورت اول که کم در آمده است اگر بیع در جنبان رضیحه اشنه باشد و انقدر نقص با بدو مشتری اختیار نداشته باشد و هر چیزی که فرض از آن طعم یا با بهره است باید بشود و بخورد و بیونماید و بخرد مگر آنکه متعارف صحیح باشد اشنه باشد و بخرد بنا بر آنکه از آن خوردن غرض از صحیح معرفست پس صحیح است بیع بنا بر آنکه اصل در آن چیز صحتست و عدم عیب و عدم افستش و اگر معیب برآمد و معلوم شد که نزد بیع معیب بوده اختیار عیب دارد چنانچه خواهد آمد و باید هر چیزی یا مشاهده خرید شود یا بوصف نمودن انقدر و وصف از جهالت و کول خوردن بیرون آید بخوبی که زده اهل خبره

مشکل است  
سزاوار است

بیع

غالباً شامل است  
سزاوار است

# کوکو کسب در بیع مجهول

خلاص شده باشد از آن جهل کول و اگر آن چیز صحیح معهود معرفی داشته باشد  
 و مجرد بنا بر آن که اصل و ظاهر در آن صحت است یا اصل آنها در آن صحت است مانع  
 ندارد هر چند تصریح ننماید که آن صحیح را بیخبر ناکی ندارد چه اطلاق لفظ ظاهر در آن  
 صحیح است مگر آنکه بسبب از اسباب انظار در اطلاق نباشد بلکه بعضی از چیزها در بعضی  
 جاها مؤلف و معیض متعارف میشود که اطلاق لفظ منصرف بان میشود و معروف و معیض  
 در این صورت نیز بیع صحیح است و بیع همان مؤلف معروف است و مشتری را ضعیف شد با  
 عیب و اختیار عیب ندارد مگر آنکه عیب ذکر غیر از عیب منعی داشته بوده است و  
 با بیع پس خیار عیب دارد همچنانکه آنچه را با اصل صحت خریده یا با اطلاقی که منصرف بان  
 شده خریده پس معیوب نزد بیع بیرون آید خیار عیب دارد و مشتری در آن فاسد  
 خریدن صورت ندارد مگر آنکه بیخ کشفی شود از رایحه و صحنه و فساد آن مگر آنکه  
 بنا بر اصل صحت خریده و منعی معهود معینی داشته در باب جنس که جهل و غرض باشد  
 و بنا بر اصل منعی خریده شود بدستور بیک کنیم و فقهاء پوشت که در پیشگاه  
 راضی نیستند خریدن از مادام که سلج نشود و دیده نشود چه فاش کند کی پوشت را  
 ضرر میداند یا شنیدن او و همچنین صحیح نیست خریدن بچه در شکم مادرش بچه مجهول  
 آن مگر آنکه همراه مادرش بخرد باینکه با بیع مادرش باشد و باید عیوضاً قدرت بر تسلیم  
 باشد پس فروخته مرغی که در رفته است از دست یا مملو کی که کریمه است حیوانی که در  
 رفته و بصر رفته که میسر نیست عرفاً دادن آن با طلستان بیع مگر بیع مملوک کریمه که  
 صحیح است بیع او منضمماً بچیزیکه صحیح است بیع او اگر عادت دارد که بر میگردد مثل کبوتر  
 که چنین باشد صحیح است بیع او اگر قدرت بر تسلیم بعد از مدتی دارد ظاهر است که  
 خیار فسخ است اگر جاهل باشد مشتری و بنده کریمه منضم نیز چنین است و چنانچه  
 اسقاط ظرف یعنی هرگاه جنبی را مثل روغن بایس که در ظرفی باشد و بان ظرف وزن نماید  
 و بعد از آن مجموع مقدار آن ظرف را تخمیناً اسقاط نمایند باکی نیست و اما باید تخمین درست  
 شود که در نظر ایشان احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد یا داشته اما تفاوت علی  
 اما جایز نیست وضع نمودن زیاده بر این مگر رضای صاحبش و اما اسقاط ظرف بخوبی که

اینکه بیع جاهل  
 بیع جاهل  
 بیع جاهل  
 بیع جاهل

اینکه بیع جاهل  
 بیع جاهل  
 بیع جاهل  
 بیع جاهل

# در بیان تلف مبیع قبل از بیع

کفیم احتیاج برضای صاحب ندارد بلکه تسلط شرعی هست و آنچه را قبض نموده اند از ک  
 در کمی در وقت مشابه یعنی بنای مبیع خواهد بود بکارند به قیمت درست نمودن یا شروط  
 تعیین نمودن یا اخبار و امتحان نمودن آن چیز یا غیر اینها و هنوز بیع بعل بنامه باشد <sup>مضمون</sup>  
 است یعنی اگر تلف شود با بان افنی بر خورد که معیوب شود ضامنست آنکه گرفته است و در  
 نزد اوست باید قیمت آن را تسلیم صاحبش نماید و نکوبد که من هنوز چون مخمدرم ام مال تو  
 بود که تلف یا معیوب شد باید از کیسه تو رفتم باشد بچینه آنکه صاحب افنی بن را نکوبد چه  
 شارع او را ضامن نموده بخوبیکه کفیم و بچینه چیز بر آنکه قبض نموده بمبیع فاسده است <sup>حسین</sup>  
 حکم دارد اینها در صورتیست که تلف یا عیب الهی سماوی باشد و بچینه اگر آنکه گرفته  
 خودش را بر کار کرده باشد بلکه این است که اسن چه هر حکم از افراد را اما اگر صاحبش  
 این کار کرده باشد بر آن شخص چیزی نیست از کیسه صاحبش رفتم است و اگر شخص ثانی  
 این کار کرده باشد مثل همان ثالث است و قرار ضمان بر اوست صاحب میتواند از  
 همان شخص تا و از دیگری و میتواند از همان شخص که قبض نموده بود بگیرد و اگر از آن شخص گرفت  
 او رجوع بتلف کن میکند و از او میگیرد و اما اگر نماء در آن چیزها بچهره رسید باشد چه  
 متصل مثل شیره و چاق و فربه شدن یا خنثی و کمال موخه شدن و امثال ذلک و چه منفصل  
 مثل بچه زاییدن یا شیر دادن و امثال اینها پس همه مال صاحبش است و اصلا اقلی ندارد  
 بآنکه قبض نموده هر چند خسارت از کسید است و بچینه هیچ ندارد به آن تلف کن ثالث <sup>چند</sup>  
 خسارت کسید باشد چه خسارت با زاء عین السنت که مال صاحبش بود و نماء نیز  
 مال اوست پس اگر نماء را نیز تلف نمود یا نماء در دست او تلف شد ضامنست مگر  
 آنکه نماء منفصل باشد و صاحبش بعنوان امانت با او سپرد باشد چه در این صورت حکم  
 امانت دارد و ضامن نیست اینرا مگر آنکه خیانتی از او سرزند که بدیش از بد امانت  
 بودن پرورود و اگر زیادتی و نماء بفعل یا بضمم رسید باشد که خصم بی ادب  
 و بپرخصت نباشد شریک خواهد بود بسنت بفعل و عملش بقله حصه آن و در  
 این باب رجوع باهل خبره بخوف نموده حاکم شرع میشود و حاکم شرع میباید تعیین  
 کیفیت و نسبت و وضع را نماید و آنچه تلف شد اگر قیمت است یعنی متساوی الاجراء

تلف مبیع قبل از بیع  
 در کمی در وقت مشابه

در کمی در وقت مشابه  
 یعنی بنای مبیع خواهد بود  
 بکارند به قیمت درست نمودن  
 یا شروط تعیین نمودن  
 یا اخبار و امتحان نمودن  
 آن چیز یا غیر اینها  
 و هنوز بیع بعل بنامه  
 باشد است یعنی اگر  
 تلف شود با بان افنی  
 بر خورد که معیوب  
 شود ضامنست  
 آنکه گرفته است  
 و در نزد اوست  
 باید قیمت آن را  
 تسلیم صاحبش  
 نماید و نکوبد  
 که من هنوز  
 چون مخمدرم  
 ام مال تو بود  
 که تلف یا  
 معیوب شد  
 باید از کیسه  
 تو رفتم  
 باشد بچینه  
 آنکه صاحب  
 افنی بن را  
 نکوبد  
 چه شارع  
 او را ضامن  
 نموده  
 بخوبیکه  
 کفیم  
 و بچینه  
 چیز بر  
 آنکه قبض  
 نموده  
 بمبیع  
 فاسده  
 است حسین  
 حکم دارد  
 اینها در  
 صورتیست  
 که تلف  
 یا عیب  
 الهی  
 سماوی  
 باشد  
 و بچینه  
 اگر آنکه  
 گرفته  
 خودش  
 را بر کار  
 کرده  
 باشد  
 بلکه  
 این است  
 که اسن  
 چه هر  
 حکم از  
 افراد  
 را اما  
 اگر  
 صاحبش  
 این کار  
 کرده  
 باشد  
 بر آن  
 شخص  
 چیزی  
 نیست  
 از کیسه  
 صاحبش  
 رفتم  
 است  
 و اگر  
 شخص  
 ثانی  
 این کار  
 کرده  
 باشد  
 مثل  
 همان  
 ثالث  
 است  
 و قرار  
 ضمان  
 بر اوست  
 صاحب  
 میتواند  
 از همان  
 شخص  
 تا و از  
 دیگری  
 و میتواند  
 از همان  
 شخص  
 که قبض  
 نموده  
 بود  
 بگیرد  
 و اگر  
 از آن  
 شخص  
 گرفت  
 او رجوع  
 بتلف  
 کن  
 میکند  
 و از او  
 میگیرد  
 و اما  
 اگر  
 نماء  
 در آن  
 چیزها  
 بچهره  
 رسید  
 باشد  
 چه  
 متصل  
 مثل  
 شیره  
 و چاق  
 و فربه  
 شدن  
 یا خنثی  
 و کمال  
 موخه  
 شدن  
 و امثال  
 ذلک  
 و چه  
 منفصل  
 مثل  
 بچه  
 زاییدن  
 یا شیر  
 دادن  
 و امثال  
 اینها  
 پس  
 همه  
 مال  
 صاحبش  
 است  
 و اصلا  
 اقلی  
 ندارد  
 بآنکه  
 قبض  
 نموده  
 هر  
 چند  
 خسارت  
 از کسید  
 است  
 و بچینه  
 هیچ  
 ندارد  
 به آن  
 تلف  
 کن  
 ثالث چند  
 خسارت  
 کسید  
 باشد  
 چه  
 خسارت  
 با زاء  
 عین  
 السنت  
 که  
 مال  
 صاحبش  
 بود  
 و نماء  
 نیز  
 مال  
 اوست  
 پس  
 اگر  
 نماء  
 را  
 نیز  
 تلف  
 نمود  
 یا  
 نماء  
 در  
 دست  
 او  
 تلف  
 شد  
 ضامنست  
 مگر  
 آنکه  
 نماء  
 منفصل  
 باشد  
 و  
 صاحبش  
 بعنوان  
 امانت  
 با او  
 سپرد  
 باشد  
 چه  
 در  
 این  
 صورت  
 حکم  
 امانت  
 دارد  
 و  
 ضامن  
 نیست  
 اینرا  
 مگر  
 آنکه  
 خیانتی  
 از او  
 سرزند  
 که  
 بدیش  
 از  
 بد  
 امانت  
 بودن  
 پرورود  
 و  
 اگر  
 زیادتی  
 و  
 نماء  
 بفعل  
 یا  
 بضمم  
 رسید  
 باشد  
 که  
 خصم  
 بی  
 ادب  
 و  
 بپرخصت  
 نباشد  
 شریک  
 خواهد  
 بود  
 بسنت  
 بفعل  
 و  
 عملش  
 بقله  
 حصه  
 آن  
 و  
 در  
 این  
 باب  
 رجوع  
 باهل  
 خبره  
 بخوف  
 نموده  
 حاکم  
 شرع  
 میشود  
 و  
 حاکم  
 شرع  
 میباید  
 تعیین  
 کیفیت  
 و  
 نسبت  
 و  
 وضع  
 را  
 نماید  
 و  
 آنچه  
 تلف  
 شد  
 اگر  
 قیمت  
 است  
 یعنی  
 متساوی  
 الاجراء

# کتاب بیع کا شخصہ

نیست مثل ادویجات و امثال اینها پس باید قیمتی از ابده قیمت روزیکه تلف  
 نموده و بچینیل کر معیوب نموده باشد بایدارش بیع تفاوت مابین قیمت صحیح و قیمت  
 معیوب را بدهد قیمت روز تلف قیمت سوئی نه قیمت چاقی و لاغری چه تفاوت قیمت  
 چاقی گذشت اما در لاغری علی التقدیر باید بدهد چه ضمان بر اوست و اگر که  
 خاصیت باشد بانکه صاحبش از او طلبیده باشد و او ندهد بانوانستنج ادن و  
 بدون عندره را نوقت اعلی القید را باید بدهد و اگر مثل باشد یعنی مساوی الاجزا باید  
 مثل کند و ارد و برنج و روغن و غیره و کس و امثال اینها باید مثل آنچه تلف نموده  
 بدهد با امکان والا در ذمه اش است که مثل از آن تحویل نماید و بدهد و اگر صاحب  
 الحال از او بطلبد و راضی بناخیر نباشد قیمت را بگیرد و اگر راضی باشد مثل از او هر  
 وقت که ممکنش باشد بگیرد و اگر طلبید ممکن بود تسلیم نداد در نوقت خاصیت باید  
 اعلی القیم را بدهد و الله اعلم و آنچه شرط بیع است که آنچه میفرشند باید چین  
 فروختن موجود باشد و معدوم نباشد مگر آنکه بعنوان سلف فروشد و شرط سلف  
 موجود باشد نوقت مانعی ندارد و خواه گفت سلف انشاء الله و همچنین است حال در  
 بیع باید موجود باشد مگر آنکه نسیم فروشد و شرط نسیم موجود باشد و خواه گفت  
 انشاء الله و بعد از آن باینکه بیع شخصی میباشد و بیع کلی نیز میباشد و بیع  
 است که شخص معین و چیز معین را بخصوصه بفروشد و بیع نماید یا آنکه متن نماید  
 باید که مملوک با بیع باشد اگر مبیع است و مملوک مشرکی باشد اگر متمسک و اگر که  
 مملوک نباشد مبیاعه فضولی خواهد بود نسبت با آنچه مملوک نیست و فتنولها گفتیم که چه  
 حکم دارد و بیع کلی است که چیز معین شخصی را بخصوصه مبیع است و مبیع  
 آنکه بیک چیز معین شخص کند یا ده من کند بفروشد یا بکلی از بیع یا ده دینار می  
 نمایند یا چند در مثل دینار و در هم چه ضرور نیست که متن خصوص در هم باشد که زر  
 سفید و نقره است یا دینا که زر را شریفیت باشد بلکه پول سیاه که مس است یا چند در  
 را مثل جنس طلا و جنس نقره و جنس مس یا چند در مثل جوانی یا مانعی یا خبر اینها را نیز  
 متن میتوان نمود بلی غالباً متن زر است یا پول سیاه بلی بهر حال کلی است که شخص معین

کلی است که  
 نیز از آن

کلی است که  
 نیز از آن

# در بیایع غیر اثمار

نباشد مثل آنکه حلال منعازفت که من کند و می فروشد و اختیار دارند هر وقت که  
 که میخواهند تسلیم نمایند و همچنین زیاد از من و کمتر از آن و همچنین هر زری که خواهد  
 تسلیم نمایند معین نیست که کدام را شرفیست یا کدام را نه سفید و هکذا و این ضرر  
 نیست که مبیع بایش همان وقت بیع مملوک یا بیع یا مشتری باشد چه میتواند شد که بعد  
 از مبیع زود را مشتری تحصیل نماید یا مبیع را با بیع لکن باید بخوی شود که هیچ  
 تاخیر که باعث حبس حق باشد نشود و اما در این تاخیر اختیار فسخ بهم میرساند یا نه  
 مذکور خواهد شد انشائ پس هر گاه دانست که در مبیع غیر سلف نسبه باید که عوضین  
 موجود باشند و جنش آنست که اگر موجود نباشد بیع غرر میشود که بیع پیوسته است  
 یعنی از آن فرمودند چه غرر آن مجهول الحصول یا مجهول القدر است پس لهذا فقها بیع  
 بیعی نمایند که مرد درختان یا اجناس نزرعمها را قبل از وجود مبیع نمایند بلی اصل  
 زرغرا را ضعی هستند که بفروشد یا ثمن نمایند هر گاه زرع موجود باشد چنانچه  
 اصل درخت را ضعی هستند که بفروشد یا ثمن نمایند و بعضی فقها بیع بیع غرر  
 قبل از وجود مینمایند هر گاه از یکسال خرید لا شود و در نیست که چیز  
 باشد لکن اجتناب احوط است و بعضی ذکر جایز میدانند با ضمیمه چیزیکه موجود باشد  
 که قابل خرید و فروخت باشد هر چند یکسال بیشتر فروخته نشود و اگر زیاد از یکسال  
 با ضمیمه فروخته شود احوط است و همچنین اگر با ضمیمه فروخته شود که ضمیمه مقصود  
 بالأصله باشد در بیع و اگر ضمیمه مقصود بالأصله نباشد و یکسال فروخته شود  
 یحتمل که جایز باشد و لکن احوط ترک است البتة آنها که گفتیم هر در صورتی بود که موجود  
 نباشد اثر واجب که دانسته است و اگر موجود باشد در جنش هیچ اشکالی نیست در چنانچه  
 فروخت تا ثمن نمودن اما کیفیت بیع اینها آنست که اگر صاف شد باشد یعنی از گاو  
 و غیره جدا شد و صاف شد باید بجل یا وزن فروخته شود بنحویکه گفته شد  
 و اگر صاف نشد باشد یعنی در قباله اش باشد اگر قباله دار باشد مثل گندم یا درخت  
 باشد یا زرع سر یا اسناد باشد یا درویده در زمین افتاده باشد میتوان بدو  
 وزن فروخت با اینکه بیعین بفروشد تا ثمن نمایند مگر با فلا و آنچه مثل آن باشد

این اجتناب از بیع غرر است  
 نیز در آن

این اجتناب از بیع غرر است  
 نیز در آن

# کتاب جامع میوه ها

این میوه از انواع میوه است  
 این میوه را میوه کوه میگویند  
 این میوه را میوه کوه میگویند  
 این میوه را میوه کوه میگویند  
 این میوه را میوه کوه میگویند  
 این میوه را میوه کوه میگویند  
 این میوه را میوه کوه میگویند  
 این میوه را میوه کوه میگویند  
 این میوه را میوه کوه میگویند  
 این میوه را میوه کوه میگویند  
 این میوه را میوه کوه میگویند

که هرگاه چید شد باشد باید بوزن یا یکل اگر عادت یکل داشته باشد بفروشند و  
 ثمن نمایند بلکه مثل که هرگاه از سان جدا شد باشد لکن هنوز از قباله بیرون نیامد  
 احوط است که بفر وزن یا یکل اگر عادت یکل داشته باشد مباحه نماید و اما اثر در حنا  
 اگر غیر خرم باشد و در نیست مجرب آنکه از عده بوجود آمده باشد هر چند در کمال خوردگی  
 باشد که میتوان فروخت و ثمن نمود هر چند احوط آن باشد که نابد و صلاح آن نشد  
 باشد مباحه نمایند مگر آنکه ضم شود با بنها چیز نیکه جایز است هیچ آن یا آنکه بفروشند  
 بشرط آنکه بینند و بچینند و بپزند و چیداش نفع مغذیه عقلائی داشته باشد نا آنکه  
 سفاهت نشود یا آنکه زیاده از یکسال باشد و حد بید و صلاح اینها بنا بر شهرت است  
 که دانه منعقد شد باشد و بعضی گفته اند که با برش کوفه اش ریخته شد باشد و با  
 احوط بلکه اظهر است و بعضی زیاده بر اینها نیز گفته اند و ضرورت نیست اعتبارشان  
 و اما خرمای پس مباحه نشود مگر بعد از آنکه سرخ یا زرد شد باشد و اگر قبل از اصفر  
 و احمرار خرد شده شود باید مثل سایر اثمار دیگر یکی از شرایط ثلثه سابقه خورد و فروخته  
 شود که بشرط قطع لایحه ضمیمه یا زیاده بر یکسال است و اگر در میز خرمای بسببانی رسید  
 باشد برنجی یا زردی میتوان با قتر با آن مباحه نمایند هر چند تفته آن نرسید باشد  
 و همچنین است حال دمیوه گاد که همچنین است حال اگر بسبب آن هم خرمای و هم میوه های  
 دیگر داشته باشد لکن بعضی از آنها رسید باشد با قتر میتوان مباحه نمود و اما خضر و  
 مثل خربزه و هندوانه و خیار و بادجان و امثال اینها میتوان مباحه نمود بعد از  
 آنکه از عده بوجود آمده باشد و منعقد شده باشد خواه با اصل و ساقه و شجر مباحه شوند  
 و خواه علیهم و خواه بکچین و خواه چند چین بعد از آنکه عدد چینیها را تعیین نمایند  
 و اگر چینی اول مثلاً نیمی مباحه شد و از چینی ثانی بان مخلوط بچینی که امتیاز میسر  
 نباشد شرکت تمیزی بعمل آمده باید بمصالحه و مرضات طی شود و مثل خضر و اوانت  
 اوزان اشجار و اوزان جنا و امثال اینها مثل بونجه و غیره و میتوانند در وقت مباحه  
 استثناء نمایند شجر معینی را با بصره معینه را یا فدر مشاعر از آنها پس استثناء است  
 شریک با هم میشوند در آنها بقدر حصه و اگر افنی روی دهد یا منفعتی حاصل شود

# در بیایع و حصوات

یا اخواجانی بر سر حصه خواهد بود و جایز نیست مبالغه زرع کند و بکند و خوا  
 لزان کند و خواه از کند و در و همچنین جایز نیست مبالغه ثمره نخل بخر ما خواه از  
 خرما می آن نخل و خواه از غیر آن نخل مگر عریه و آن عبارتست از یک اصل درخت  
 خرمائی که از مال دیگری در خانه شخصی باشد یا بسنان او و میوه آنرا از صاحبش بخرد  
 بخر ما بچند شرط اول آنکه من بر صاحب بسنان یا با خانه باشد نه غیر بیعیان معامله را  
 همان صاحب خانه یا بسنان نماید برای خودش یا دیگری برای او هر چند من را و بخواه  
 و اگر نه چنین باشد حرامست شرط دوم آنکه بیک درخت خرما باشد دان خانه یا بسنان  
 از آن شخص نه بیشتر شرط سیم آنکه بخر من و بخر من بخرند شرط چهارم آنکه زیاده نباشد احد  
 از عوضین بر دیگری بلکه بحسب تخمین مساوی باشند اینک زیادتی عدل داد شود  
 که با بعل اید بلی نزد خشکیدن خرماها اگر تفاوتی بعل اید ضرر ندارد بخر آنکه بعنوان جلول  
 معامله شود نه با بعل لکن شرط نیست تقاضیها بجا ششم آنکه برنگه باشد خرمایش نه  
 چیده باشند چه چیده حال خرما می کردارد هفتم آنکه ثمر خرما باشد و بس چه در غیر خرما  
 این نیست هشتم آنکه خرما می که بوض میدهد شرط نهم آنکه عین خرما می همین نخل باشد  
 چه اتحاد من و من من از جمله محال است و هر گاه نخیلی یا نخله یاد زخی یا درختی مشترک  
 باشند میان شرکاء و با نخوی باشد که میوه و ثمر آنها مشترک باشند اگر بعضی از شرکاء بول  
 نماید حصه شریک دیگر را بقدر معینی مثل نصف یا ثلث یا غیر اینها به نخوی که شریک با  
 این صحیح است هر گاه رضای طرفین بعل اید که همانقدر بیک بر ذمه گرفته بر ذمه اولی از میوه که  
 بدهد بشرط سلامه از امانت که ان اثمار را بر طرف نماید در این وقت را و چیزی نیست و اگر  
 افت نصف آن ثمره را تلف نمود بر او نصف آنچه گفته بود لازمست و اگر ربع و هکذا و کذا  
 که حال شرکاء در ندهد آنچه تلف میشود از میان تلف میشود نه از آنکه تقبل نموده بندگان  
 و اگر تفاوتی در خرما بعل اید با کسی نیست چه این قبل بخر حصه شود و بخر حصه صحیح نیست  
 و در خصوص مانع از تفاوتی که در خرما بعل اید با کسی نیست و ضرری ندارد بلی اگر  
 تفاوتی فاحشی بعل اید بچینی که ظاهر شد که خراس و قوف در خرمن نداشته یاد در خرص  
 نامطلوب دست نموده یا امری بر آن مستور شده بحسب اتفاق بجهتی از جهات که ظاهر شد

نصف آنکه بخری  
 این طاعتی است که در  
 خانه نخل شکل  
 و اگر از آنکه بخر  
 معامله را  
 غیر خرما باشد  
 این نیست  
 هر گاه رضای  
 طرفین بعل اید  
 که شریک با  
 این صحیح است  
 هر گاه رضای  
 طرفین بعل اید  
 که شریک با  
 این صحیح است



# در بیان احوال و بیع و تقبض

بسیار از اینها در بیع و تقبض  
مطالعه کنی تا با اینها  
مطابقت کنی تا با اینها  
مطابقت کنی تا با اینها

که خصص بچاشد انوقت باید آن تفاوت را مخرج داشت و اگر کیسه بحسب تفاوت مخرج  
باشجار مپوه دارا فناد مشهور تجویز نمود اندکه از آن شر چیزی تناول نماید نه انکه در آن  
و نه انقدر تناول نماید که ضرر محجف بصاحبش برساند و بعضی حرام میدانند مص  
و انکه حلال میدانند چندین شرط نموده مثل انکه عمد از او بدست آن بلکه بحسب اتفاق  
مروزش بر آنها افتاد بخوبیکه بحسب عرف گویند که مروزش بر آنها باشد چه گاه است که  
اتفاق می افتد مروزش بر اهی که نزدیک بان مپوههاست که اگر خواهد رو مپوهها رو  
باید که از جاده خود بیرون رود عمدار و مپوهها چه از ابض و فاق مرو مپوهها  
بحسب اتفاق میگویند عرق و بعضی جاها عمد میگویند اولی چینه کمال قرب و اتقان  
و ثانی چینه عده ان لکن احوط اجتناب از آن صورت کمال قرب نیز هست و شرط دیگر  
انکه همین خوردن آنها باشد در ان موضع نه برداشتن هر چند در عرض راه بخورد و شرط  
دگر انکه اجحاف نماید و شرط دگر انکه اگر در دیوار داشته باشد از در داخل نشود  
اذن یا از دیوار بالا نرود و شرط دگر نیز بعضی گفته اند که نباید که اهن صاحب بلکه  
ظن بگرا هت او نیز نداشته باشد و بودن مپوه بر سر درخت نه انکه چید و برید باشد  
و بر زمین یا حرضش باشد و شاید که اگر از درخت خود بخود افتاد باشد بر زمین مانع  
نداشته باشد و شرط دگر انکه فشا نکنند باینکه شاخه را بشکنند یا دیوار را خراب مپوه  
نمایند یا انکه مپوهها را پامال نماید و امثال اینها و با جمله انکه راضی است شرایط بسیار کند  
و احتیاط ترکست عصاره و احوط از این ترکست نسبت بزوع هم چه در زرع نیز بعضی قایلند  
و اشکال در آن بیشتر است و احتیاط از آن ناکید از تر و آن جمله شرایط بیع است که عن  
مثنی هر بگرا هر گاه از راه مباحه مالک شد باشند خواهند که بفروشند یا شمن نمایند  
باید قبض کرده باشند و بعد از آن مباحه نمایند پس بیع مال تقبض را راضی نیستند و بعضی  
مکرو میدانند و بعضی مختص مطعوما میدانند و حق است که اگر بیع تولیه میکنند هیچ  
باک ندارد بآنکه با آنچه خریدن همان میفروشند و از مباحه سراسر مپوهند و الا احوط  
اجتناب است هر چند مباحه به تقیصه باشد یعنی با آنچه خریدن مگر بفروشد و در مطعوما  
احتیاط اجتنابش شدید تر است و در مکمل و موذن واجبست اجتنابش ناکیل و وزن

# حزق حیوانات

نمایند و قبض نمایند فرو شدند هر چند با بیع اول کبل با وزن نمود با شد و خبر نموده باشد  
و تصدیق خبرش نموده باشد و خریدن باین جهت صحیح باشد اما اگر خواهند فرو شدند با  
یا وزن نمایند و قبض نمایند و بفرو شدند و آن رضی اخبار ظاهر میشود که منع از این جهت  
تشبه بر اینست **فصل در مباح حیوانات** حیوانات مملوک را میتوان فروخت تماماً  
یا بعضاً لکن مشاعاً چه بعضی فروخته میشود و فروخت مثل سر نهیها یا دست نهیها یا هر چه  
با هم و قس علی هذا **عمر** ماکول اللحم را بعد از ذبح و جدا شدن سر یا دست مثل امیغ  
ندارد و اما مثل جگر و دل جدا نشده مانع ندارد که از حیوان مذبح یا برای ذبح بخند  
مادامکه مشاهده یا موضوعاً باشد و بصف رفیع جهاله اما مثل سر و پند از جدا نمون اشکا  
دارد هر چند مشاهده باشد چه در بر بدن و جدا نمودن تفاوتی بسیار هم می رسد در  
زیادتی گوشت آن کمی مگر آنکه حد معین مضمبوطی داشته باشد که بان حد باید بدهد با بیع  
نه زیاد تر و نه کمتر لکن اشکال دارد تخفوق چنین حدی اما هر گاه مجموع جسد را فروخته  
برای ذبح یا بعد از ذبح هر گاه استثناء مثل سر یا پانصد هم ضرر ندارد چه استثناء نمودن  
مباح نیست چه مال صاحب مال خودش است که نمیفروشد و اما باقی جسد اگر بیع شود  
و تفاوت بر بدن سر جسد نیز تفاوت می کند لکن انقدر تفاوتی نیست که در آن نماند یا  
مثل تفاوت میزانها و یکیها چه جسد بسیار است و انقدر تفاوت در جنب آن مضحک  
بجلاف سر نهیها چه بسیار است گوشت آن این تفاوت در جنب آن بسیار مینماید لکن  
سندت بان بهم می رسد با آنکه میتوان گفت که اینهم ضرر ندارد چه حد معینی نداشته  
خبره است و انقدر کافیت است لهذا وارد شد است در شتر می که جمعی خریدند برای کشتن  
و شخصی شریک ایشان شد در سر نهیها و پوست و انفاق شلکه آن شتر را نکشند و چاق  
شد و قیمت آن با ضعاف بالا رفت بیخبر صدمه فرمودند که صاحب سر و پوست شتر بیکتند  
نسبت بقیمتی که داده یعنی قیمتها که داده اند بر هم از شتر حسای کتند و هر یک شتر یک  
در آن زنای می شوند شتر که داده است نسبت مجموع قیمت آن اگر خمس است خمس و اگر  
سدس است سدس و هکذا و هیچیک را تسلط نیست در کشتن از شتر چه ضرر و وسعت  
در شرع نمی باشد و این حکم ظاهر است چه ظاهر از آنم علیه السلام است بخوبی که معنی به

اینکه از شتر  
سندت دارد

اینکه از شتر  
سندت دارد

اینکه از شتر  
سندت دارد

اینکه از شتر  
سندت دارد

# در بیان مباحات کفالتی شاهد

در بیان مباحات کفالتی شاهد

در بیان مباحات کفالتی شاهد

در بیان مباحات کفالتی شاهد

میتواند شد و ظاهر این خبر صحته خریدن سرزننها با جدا است مگر آنکه گفته شود که  
 شرکت در خریدن میان هم بشرکت بودن گاه باشد که حکمش غیر حکم خریدن آنها با  
 نه بشرکت و در این تأملی هست و حیوان مملوک میشود بخرد و فروخت و هبه و صلح و غیر  
 اینها از اسباب تملیک مثل مهر زوجه شدن و دیده شدن در خطای اعمدا یا غیر اینها و  
 بزیاده شدن در ملک و اگر وحشی باشد بصید نمودن هم مملوک میشود چه از آب و چه در  
 و اما آدمی پس مملوک می شود بقهر و غلبه بران بگرفتن باید ز دیدن حمله یا بدست آمدن  
 بهر نحوی باشد در حالتیکه اگر فرجی بوده نه ذمی مگر آنکه رده بهر و زود و بعد از آنکه  
 مملوک شدن انکار افعال و ذریات ایشان که بعد از مملوک شدن هم رسیدند مملوک  
 نایمان اگر چه مسلمان شد باشند یا صغیر یا مجنون باشند و وقتی از مملوک بودن پیرون  
 می آیند که ازاد میشوند و از جمله است که ازادی بخود پدران یا فرزندان یا مادران یا فرزندان  
 زاده را یا مالک شود بخوی دیگر بخوی که گفته شد سابقا و اگر مرد بخرد زنهای که محرمش  
 مثل خواهر و عمه و خاله و دختران خواهرها و دختران برادرها یا دختر دختر خواهر یا دختر  
 دختر برادر یا دختر پسران ایشان و هکذا بخوی که گفته شد آنها هم بران مرد ازاد میشوند به  
 مجرد خریدن یا مملوک شدن بهر نحوی که باشد چنانکه پدران و مادران و فرزندان فرزندان  
 زادگان ازاد میشوند و هم اینها رضاعا نیز ازاد می شوند هر گاه مالک شدن چنانکه  
 نسباً میشدند علی الاحوط بل الاقوی و الاظهر ایضا و اصل در ادعی ازاد بودن فرود نیست  
 مگر آنکه شرعاً ثابت شود که مملوک است و آن جمله ثبوت شرعی نیست که در بازار مسلمانان خرید  
 فروخت شود مسلمانانیکه بدعت درین کرده باشند که ازاد شرعاً مملوک ساخته باشند  
 چنانکه الان اهل سنت شیعیان را اسیر و مملوک میدانند و خرید و فروختن ایشان از احلال میدانند  
 تا بحال که چهارواشکارا در بازارهای ایشان شیعیان بلکه ساداتیکه در نیم حضرت رسول ص اند  
 خرید و فروخت می نمایند و کس و پستان و بدنهای زنانه را مکشوف می نمایند که مبادا عیبی داشته  
 باشند از اجلا هر خوب بستان باشد و اصل آن از خدان و نه از رسول خدا و نه از ائمه اثنی عشر علیهم السلام  
 و سایر ذریت و عترت طاهره جماعی کند و حال آنکه نماز ازاد بودن صلوات بر ایشان تا تمامه طلب  
 میدانند و مع ذلك بیها نه آنکه کسی سب نوکر و خادما ایشان کرده باشد اسیری و کینزی

# در بیان اجزای خردی

افایان ایشان جلال میدانند با آنکه ای کرمه قل استلکم الخ مختص ایشانست عمل الله  
 فرج الحمد و شیعه بطهور الیه صلوات الله علیه کما فرج عن بنی اسرائیل بظهور موسی  
 و نجاهم عن فرعون الذی کان یقتل ابناءهم و یتجسس لسانهم و در خبر متواتر است از که  
 رسول خدا ص که آنچه در بنی اسرائیل شد در این امت نیز می شود فعل نعل و قده بقده و  
 در بنی اسرائیل خداوند عزوجل فرمود و ترید ان من علی الذین استضعفوا ان اخرجهم و  
 این امت نیز همین معنی گفته شده امید از لطف و احسان او که بزودی آنچه زودتر مضمون  
 بعمل آید امین و آنچه بجا آید با حکم مملوکیت است که اقرار بر نفس نمایند مملوکیت شرعی در  
 حالتیکه اقرار نمایند که بالغ و عاقل باشند و مجنون و سقیم نباشند و آنچه اسباب  
 حکمیه مملوکیت ورق بودن است که بعنوان شیاع معروف باشد به مملوک بودن هرگاه  
 محکوم به مملوکیت ورق بودن شرعا ادعای حریت نماید و ثابت نماید به بینه شرعی  
 ثابت می شود که حراست هر چند اقرار نمود بر قیت و ثابت میشود حریت و هرگاه برای اقرار  
 دعوی شبهه محتمل الصدق در باره خود نموده باشد چه اظهر و اقوی است که به بینه  
 شرعی ثابت میشود حر بودن او در این صورت و اگر زنی شوهر مملوک داشته باشد و  
 بعد از آن مالک شوهرش را بخریدن یا ارث یا خیر انبها نکاح مبان ایشان باطل  
 شود و عیبتش است و عیبتن هرگز شوهر او نمیتواند شد و وطی او نمیتواند نمود و اگر  
 مرد زن مملوک داشته باشد و بعد او را بخرد عقد باطل است و مملوک او شک حلال  
 وطی او از این جهت و اگر مملوک کافری مسلمان شود یا اساعت او را از تحت سلطنت  
 کافر بیرون میاورد و میفروشدش بمسلمانی قهر او نمیکردارند که دفعه کافر او حکم  
 کند و مستولی باشد و ظاهرا خریدار را بعبودت و این صورت واجب است بر مسلمانان  
 اگر واجب کاغذی نباشد و مسلمان بخرد در تحت نظر از کافر نمیکردارند دفعه اش را  
 از آن کافر میگیرند اگر خود نتواند نفقه خود را حاضر نماید کسی دیگری منهل نفقه اش کند  
 و هم چنین واجب قرانی یا مثل آنکه مملوک کافر شده با مسلمان بخرد و از تحت سلطنت  
 او بیرون آورد و اگر بفروشد کثیر حامله را که حملش نیز مملوک باشد یا حیوان حامله را  
 حمل را داخل مع نیست بلکه مال با بیع است و همچنین است هر شجره انضمام مال با بیع

اینکه  
 اگر  
 مملوک  
 نام  
 است  
 مملوک  
 مملوک  
 مملوک

اینکه  
 اگر  
 مملوک  
 نام  
 است  
 مملوک  
 مملوک  
 مملوک

# در بیع اشجار و کبیر

مگر آنکه شکوۀ نخل غیر مؤثر باشد که اگر آن باشد آن نیز مال مشتریست و اینها که کفیم  
 و قبی است که بیع را مطلق نمایند و قرینه نباشد بر مراد مثل عادی و تعارفی در اطلاق  
 که از اطلاق آن عادت و متعارف را بفهمند مثلاً اگر منعاً شده باشد در فروختن حیوان  
 حامله یا درخت میوه دار یا بار در کردار بخوبی که البته بفهمند از بیع علی الاطلاق آنکه حمل  
 و میوه و بار البته داخل است و نامل در این احتمالاً ندارد و آنوقت داخلست همچنانکه  
 اگر شرط داخل بودن زمین عقد کرده باشد یا شرط خارج بودن ثمر غیر مؤثر نخل نمود  
 باشد و مؤثر نخل رداً شد است یعنی شکافه شده ان خوشه شکافه یعنی آن غلاف  
 و دولت آن شکافه شد باشد و آنچه از شکوۀ نخل در اندرون غلافش بود از شکوۀ  
 خرما می تریان بوداده باشند و مثل شرط است در این هم متعارف اگر داشته باشد که از  
 اطلاق همانرا فهمند و ضرر ندارد در مجعول بودن حمل چه مقصود بالذات نیست در معامله  
 بلکه بالبیع و العرض است چنانچه اشارت بان شد و حکم آنها حکم ریشۀ درخت و استساق  
 و دیوار است که داخل بیع هستند البته و مجعولند و از این جمله است نخوت عجد  
 و کینز و بالان حیوان و امثال اینها اگر متعارف باشند که البته داخل بیع است و غیر  
 نمی فهمند داخل است و الا خارج و مال بیع است مگر آنکه شرط شود و ناخوش است  
 نقره میثاق اطفال و مادرها بلکه بعضی حرام میدانند و احوط ترکست البته بلکه احوط  
 عدم نقره میان خویشان از زمانیکست در صورتیکه مناسبت میشود بمفاد نقره خصوصاً بیما  
 دختر و مادرش و خصوصاً هرگاه اولاد طفل و صغیر باشند بلکه کسیکه چنین کاری کرد این  
 نیست از آنکه بر سر اولاد و نیز چنین چیزی یا امثال آن مکاره آید چنانکه مضمون حدیثست  
 و این تفریق اعراض است که بمبا بعد باشد یا خود بکر از انحاء نقل ملک و ناخوش است  
 جامع کردن کینزیکه از زنا بهم سبب و بعضی حرام میدانند و اگر جامع نمود عمل کند چنانچه  
 خود را که مبادا حامله شود و لکن اولاد زنا بهم رساند و ناخوش است نیز که متن مملوکی که  
 میگیرد با و نباید در نزار و چهره معهود است که اثری نمی بینند و میکشند بلکه زرقه را  
 تیرکاهی میبندد که گاه باشد که مراد نمودن اصل قیمت است با و و وارد شد است که  
 هرگاه متن خود را در کف تر از او ببیند دستکار نمی شود و ممکن است که مراد خصوص

نیز از بیع اشجار  
 نیز از بیع اشجار

# در پانزده کتبات

زرباشد بلکه هر چه را قنطاری نمودند در راز و نه بدین مظهر مثل آنکه مثل من کتبات  
یا امثال آنها باشد و سنت است که نام او را نخیرد هند و حلوائی با و بخوراند و چنان  
دو هم که سه محمّدی چهار دانگ نیمی مثل جویند قصد فی او کنند و سه محمّدی نهام نیست  
بلکه بیکبستی از او ناقص است که مجموع چهارده بیستی نیز نقره است نسبت بجایمی نه  
دانگی و اما نسبت بجای شش دانگی که در این زمان شایع است دو عتبا و بیکبستی نیز نقره  
خالص است که وزن مجموع دو و شغال و عشر و شغال صیرفیست **صفت** آنکه در هر شمس  
نیم شغال و پنج عشر شغال صیرفیست کسیکه کینز را دخول نمود و از خود شن بوده باشد آن  
کینز و خواهد بفرود شدن کینز او اجبست که استبراء نماید چهل و پنج روز یعنی نصف را از  
جماع ننماید و بعد از آن بفرود شود هنوز جماع نکرده و اگر حیض بین باشد آنکینز با حیض  
استبراء نمودن کینست یعنی نزد او که حیض دید و بعد از آن جماع بان ننمورد و نوزده نقره  
و اگر استبراء نکرده بفرود شود حرام کرده است و گاه باشد که از جماع او حامله شده باشد  
و ام ولد خود را بفرودش پس باید ظاهر شود که ام ولد او نیست که میفرودش پس اگر کینز  
صغیره باشد که نه سال تمامند آشنه باشد استبراء عین خواهد چه حمل نیند با و منصوب نیست  
و همچنین است هر گاه یا آشنه باشد یعنی بچاه یا تمام یا شصت یا تمام داشته باشد علی التام  
المذاهب و احوط است که پنج سال او بیشتر را که بشصت نرسید باشد استبراء نماید بعد  
از آن بفرودشند و این استبراء برای جماع است پس اگر جماع ننمود باشد استبراء واجب نیست  
بر او و اگر جماع ننمود باشد استبراء واجبست هر چند منی خود را وقت جماع غزل ننمورد باید  
یعنی در فرج او زنجینه باشد بلکه بیرون فرج زنجینه باشد و اگر آشنه در سن از کینز باشد  
که معلوم نباشد که نه سال کینز است یا معلوم نباشد که یا آشنه است یا باید استبراء نماید و اگر  
و طح بر نهیها کرد نباشد و طح قبل اصلا نکرده موافق قواعد فقهاء استبراء بر او لازمست  
چه اگر حمل بفرسانند اما اکثر است هر چند بی و طح بر است و با حله احوط استبراء  
نمودنست و بر مشرئی آن کینز نیز لازمست استبراء اگر خواهد و از جماع کند و اگر جماع  
نمود بی استبراء حرام نموده و یا در این صورت و خوب استبراء ساقط شد چه فائده اش  
عدا خلاط هر دو صنفی بوده و اختلاط بعل امدا یا آنکه باز واجبست که جماع ننماید

# در حکم استبراء کبیر و غیره

استبراء تمام شود احوط تا نیست و استبراء چنانکه کفیم واجبست مگر آنکه با بایع استبراء  
 نموده باشد و غالم شد شتری یا استبراء با بایع یا آنکه با بایع خبر داد و از آنکه من استبراء کردم و فرو  
 و وثوق بخبر او دارد یا خبر داد که من هرگز و طی نکرده ام و وثوق بحرف او دارد انوقت بر شتری  
 واجب نیست استبراء و باید وثوقش واقع باشد نه آنکه شهوت جماع او را کول زند و میل نکند  
 در نظرش جلوه دهد که نفه است و واقعا و ظاهرا مرد نفه نباشد و این استبراء مخصوص  
 به بیع و شراء نیست بلکه بهر نحو که نفل شود از مالک سابق یا مالک لاحق چنین خواهد بود چه  
 دانستیکه مقصود تحصیل برائت جم است و اگر کبیر خایض باشد که فروخته شد یا نفل کرده  
 شد این حیض کافی است بعد از آنکه از حیض پاک شد جایز است جماع لکن احوط شاید بکحضه  
 دیگر هم باشد بلکه مستحبست دو حیض مطم و استبراء در خریدن کبیر از نرین یا از صغیرا از  
 کسیکه ذکر و خصیتین او را بریده باشند و آنکه مثل آنهاست واجب نیست لکن این در وقت  
 که مدتی ملک این جماعت یا احد از ایشان بوده باشد و افلا بمقدار زمان استبراء که حمل و  
 پنجه و زانست در حیض پنجه در سن من حیض و یک حیض در حیض پنجه و اگر چنین نباشد یا اینکه  
 ملک مردی بوده و منقل یکی از ایشان شده و همانا عن یا قبل از مدتها استبراء فرود  
 باید نرفتند نامدتها استبراء منقضی شود و هیچکس جماع حلالش نکرده باشد یا اینکه تحلیلا  
 یا عقدا کسی نموده باشد و اگر کسی زنا با او کرده باشد یا حیضه استبراء زنا دارد و این استبراء  
 زنا در همه زنها جاریست و باید به شتری نیز در چنین صورتی هرگاه مطلع بحقیقت حال  
 نباشد استبراء نماید و بعد از آن جماع کند مگر آنکه خبر داد که با بایع استبراء نموده یا خبر داد  
 با بایع نفه و معتد و وثوق بحرف او بمرساند یعنی که گفته شد و از این معلوم شد که بعضی احوط  
 یا غافلان که حیلہ می کنند در اسقاط استبراء از فرقه عیال که ساعتی باید ث قلیلی می بخشند  
 یا می فروشند مثلا بزنی یا طفلی یا امثال ایشان بعد از آن استرداد می نمایند و جماعتی می نمایند  
 بدو زان استبراء یا آنکه میگویند که صفاق است که از زنی یا از طفل مثل گرفته ام و اگر خود این  
 حیلہ را نمی کند لکن بد بکران یا میدهند و امر می نمایند و جاهل بخیار را مغرور می نمایند  
 چه دانستیکه استبراء برای برائت جم احتمال است و این خبر راست بل در بعض اخبار روایت  
 شده حیلہ اسقاط با آنکه از او نماید و عقد نماید و جماع کند و این نیز اشکال دارد چنانکه

انقضای

# کتاب فی الفقه

دانشی و محتمل که این چنین خبر در مقام تفتیه واقع شده باشد چه در این زمان خلیفه عباسی  
کیزی خرید که عشق و تعلق تمام با او داشته بچینی که طاقب صبر کردن از جماع او در مدت  
استبراء نداشت لهذا علماء عام را طلبید که چاره برای او بکنند چاره نیافتند برای او  
سواى ابی یوسف که گفت چاره عتق کردن عقد است چه استبراء برای عقد مینماید بلکه  
برای ملک هم است و این مقبول طبع خلیفه شد او یوسف را مقرب خود نمود با این سبب شهر  
و معروف گردید و این پرتاهاست که چنین واقعه کردی دادستی و شیعه از این مطرح می  
و متوجه گفت و شنید در آن شوند لهذا شیعیان همین مسئله را از ائمه علیهم السلام نیز سؤال نمودند  
نه بیکر ایشان نموده بلکه عقد از ایشان سؤال نمودند و یقین است که در چنین وقتی خلافت  
ابی یوسف نمیشد که ائمه علیهم السلام بفرمایند یا آنکه بر تقدیر عدل تفتیه شاید حکمی دیگر بوده  
آنکه با بیع استبراء نموده لکن استبراء با بیع احتیاطا نمیکردند علماء اهل سنت و بر تقدیر  
صحت و اوقتی شاید مصلحت از آمدن بنده از بندگان خدای تعالی جبر و ظن حاصله از استبراء  
را نماید و علم غلط و احتیاط راه نجاست خصوص ذفوج که عقلا و نقلاً ائمه است و  
ناکید لاکلام در آن هست و کثیر خاطره در آن استبراء نیست بلکه هر که خریدند او مطبو  
شد که حامله است و از امانی خود حامله شد است بیج باطل است چه دانستند که اولاد فرزند  
یا انفالات دیگرش که بعنوان معامله شود باطلند کرد صورت های خاصه که اشاره  
به بعضی از آنها شد و اگر اصل از افاضش نباشد معامله اش صحیح است اما کیزی می شود لکن  
جماع با جرم است تا وضع حمل بشود و از نفاس بیرون آید خواه حملش از زنا بهم رسیده  
باشد و خواه از جلال علی الاحوط بالاطهر و آنچه وارد شد که جایز است محولست بر تفتیه  
چنانچه از اخبار ظاهر میشود و اگر انفاتا مقاربت نمود اگر منی خود را داخل نمود نه با و الا اگر طفل  
مملوک است از او زن نماید بعد از آنکه چیزی از مهرات برای او وصیئنه نماید و احوط  
است که غیر این نکند و بدانکه از استبراء مخصوص مدیون بیع نیست بلکه در همه استبراء  
جاریست چه انفالات است احتیاطی و چه انفالات قهری و قبل از استبراء جماع حرام است  
نه انفاعات دیگر چند اولی اجتناب از آنها نیز هست سواى مثل خدمت و وصیت و مس  
عودن و هر شغلی که مرد یا زن یا طفل که از آنها بیکه ذمه یا معاها نیستند بدست مسلم



# کتاب فی الحکایه

اینکه اگر کسی از مال خود چیزی بدهد که در حق او است و بخواهد آن را ببرد باید آن را بدهد

و اگر کسی از مال خود چیزی بدهد که در حق او نیست باید آن را نگیرد

و اگر کسی از مال خود چیزی بدهد که در حق او است و بخواهد آن را ببرد باید آن را بدهد

و اگر کسی از مال خود چیزی بدهد که در حق او نیست باید آن را نگیرد

افنده مالکش می شود چه بزرگش کافر چه بیست و طفلش در حکم انست پس هر گاه بفشال تو  
 و غلبه اسیر نمودند در زمان غنیمت مال مال است تمامش و اگر بزدند و کول بزنند ما  
 کول زن و دزد است و هر سال مال مال علیها السلام است و در هر دو قسم شیعیان جلاله  
 اندامه علیه السلام مال خود را و اگر سنی اسیر نموده و بشیعه فروخت یا بخشید مثلا شیعه  
 میشوند بر خستی که از امام خود دارند و اگر کافران بقره و غلبه اسیر نمودند حکم مسلمان  
 دارند که اگر شیعیان فروختند یا بخشیدند مثلا مالک از شیعیان می شوند و خریدن از کافر  
 خریدن حقیقی نیست بلکه استنفا است بلکه هر گاه آن کافر دختر یا مادر یا خواهر یا پدر  
 یا برادر خود و امثال اینها را بشیعه ببخشد یا بفروشد مثلا از شیعه مالکشان شود و  
 اگر مسلمانان بخواهند چله یا دزدی بچپک او رنده مال خودشان شود بفرموده فقهاء حنفر  
 باید داد و بهر صورت بر شیعیان جلاله است تمام ایشان و جمیع بابیشان بعد از اسیر او  
 محقوده این کس یا مالک همین نا محاله اش مخلوشد که مالک دیگر انست و دیگر آن خبر نداشته  
 اند باید کین را بصلاحش رد نماید و قیمت طفلی که از آن بچه برسانند بصلاح کین باید بدهد  
 قیمت همان روزی که متولد شد چه نماند ملک صاحب کین است و هم چنین عشر قیمت آن کین را  
 اگر بکر بود یا نهم عشر اگر تیبه بود بصلاح کین بدهد و همچنین اجرت خدمتها کرده بلکه خدمتها  
 نکرده را نیز فقهاء میگویند باید بدهد چه جسم ملک صاحبش نموده هر چند استنفاع از آن نبرد  
 باشد بهر حال همه را میدهد و اگر در این میان کسی کول زده است آن شخص را همه آنچه نقصان کرد  
 و بصلاح کین داده از آن کول زن میگیرد و اگر کول زن نه نباشد و کول زن همان کین خودش بود  
 بر دقت آن کین است که اگر آزاد شد و مکش شده باید بدهد و الا در قیامت محاسبه اش  
 خواهد شد و کین که مشرک باشد میان و نفر یا بیشتر حرام است و طی آن شرکها مطلقا چه فرج  
 بد و سبب جلاله میشود چه یکسبب یکتبه حصه خود و سبب که عقد یا تحلیل نه یکسبب و اگر طوطی بود  
 ضلی حرام نموده و حلال نمیزند مگر انقدر بیکه مالک است که باز او حصه خود و اطی او را حد نمیزند  
 و الزام قیمت آنجا بر او می کند اگر شتر زیاد تراست شتر او را اگر قیمت وقت خریدن زیاد تر است  
 قیمت او حصه خودش را از قیمت وضع مینمایند و جاره مال از آن میشود و بعضی میگویند  
 این قیمت نمودن در صورتی میکند که آن کین را حمله شد از آن شریک زن آن والا قیمت مینمایند

# در بیان شرایط سیف

بلکه هم چنان بر شرکات باقیست میان شرکاء و ظالمت که اگر این جماع از نظر شرکاء افتاد  
 انجانیه و دیگر نخواستند قیمت مزبور را همراهمی کنند بر آن زانی و هیئت را میگیرند تا  
 از او و شرکاء میدهند بخوبی که کنیم و اگر چنانچه خود را خواهند و نخواهند که فروخته شود اگر  
 حامله شده باشد چون اقربا و شاه باید قیمت تمام را بگیرند و اگر حامله نشده باشد شکار  
 دارد هر چند موافق ظاهر حدیث آن بود که کنیم که بجز در زانی نیست میکنند بخوبی و در فصل  
 در سلف و آن خریدن چیز دهن در ذمه تابع که بعد بدهد و شرایط از هشت است اول  
 که عرفی از سلف و اسلف و آنچه از معی داشته باشد و اگر صیغه فاعلی بخواند که مانع ندارد  
 باین نحو که بگوید با بایع فروخته جنس کذا و کذا بمبلغ کذا و کذا که بعد از انقضاء مدت کذا بدهم  
 و اگر بگوید بجای فروخته پیش فروش کردم بهتر است در جنس یعنی نوع او را چون کند  
 با جو و امثال اینها و ذکر وصفی که آن جهالت بیرون آید مثل کند که بعضی صنفی که تفاوت ذاتی  
 یعنی آن با صنف دیگر و این در برخی منظره است چه رنج سفید یا سرخ یا چوبی یا نباداده که  
 عبارت است از سفید سرخ مخلوط و مخرجه پس بجز جنس که رنج بودن باشد کافی نیست بلکه  
 تعیین اصناف نمایند و همچنین در ماور و عن و سرکه و دو و شاب و غسل مثل آنکه سفید یا  
 یا سرخ یا یا موافق باشد یا صاف شد و امثال اینها هر حال آنچه منشاء تفاوت هیئت می شود  
 باید تعیین نماید و آنچه منشاء تفاوت نمیشود ضروری نیست تعیین از مثل کند در بعضی بلاد  
 که تفاوت چندانی ندارد بلی در بعضی بلاد تفاوت هست مثل کند شفافه در کربلا تفاوت  
 دارد از کندم که تفاوت و آن تفاوت دارد از کندم کربلا و کندم کربلا نیز تفاوت دارد  
 زیادتی و کمی جو با زوان و امثال آن و اما جو در غالب بلاد تفاوتی ندارد غالباً سگودریای  
 و ناپایگی پس اگر ممکن نباشد ضبط و صفی که آن جهالت بیرون آید سلف در آن جای نیست مثل  
 گوشت که ضبط چاقی و وضعی و امثال آن متباین است و اگر ضبط همه اوصاف او شود ناد  
 الوجود خواهد بود و سلف آنهم صحیح نیست چنانکه خواهی دانست و پوست را نیز بخوبی سلف  
 میکنند چه اتم اوصاف آن همکست یعنی ضخامت و عدم تراکت و ضبط آن هیئت نیست حاصل  
 چیزیکه عدم ضبط آن باعث خول در بیع غری میشود را ضعیف نیستند و شناختی که خورد را  
 را ضعیف نیستند پس را ضعیف نیستند در نان و پتر نتر اشیده و عفار و جواهر و لؤلؤ و امثال

اینها خارج از باب است  
 سزاوار است

اگر موافق است با سلف  
 اسلف تا باین حد است  
 که اسلف را با اسلف  
 هذا لا یشترک فیها  
 من شرط اسلف آن است  
 و اما این شرط است  
 و حق اسلف است  
 که مخصوص به این است  
 در بعضی بلاد تفاوت  
 زیادتی و کمی جو با زوان  
 که از او و سلف آنهم صحیح نیست  
 چنانکه خواهی دانست و پوست را نیز بخوبی سلف  
 میکنند چه اتم اوصاف آن همکست یعنی ضخامت و عدم تراکت و ضبط آن هیئت نیست حاصل  
 چیزیکه عدم ضبط آن باعث خول در بیع غری میشود را ضعیف نیستند و شناختی که خورد را  
 را ضعیف نیستند در نان و پتر نتر اشیده و عفار و جواهر و لؤلؤ و امثال

# در شرایط سیف سلت

اتما نسیم آنکه عبارته داله بران جنس و از وصف واضحه الدلالة باشد چهارم قبض نمودن قیمن پیش  
 از تفرقی از هم جدا شدن منخافین بابدان مجلس عقد و اگر قبض شد بعضی از قیمن نسبت  
 بهمان صحیح است و نسبت بغير مقبوض باطلست و اگر قیمن را دینی نمایند که رذمه با بیع است بعضی  
 میگویند که صحیح است چه ما فی الذمه در حکم مقبوض است و بعضی باطل میدانند که این معامله  
 دین بدین است و ان باطلست و بعضی میگویند که اگر شرط در عقد شد که مثل همان ما فی الذمه  
 باشد باطلست و اگر شرط نشد لکن بعد از معامله ما فی الذمه را عوض ثمن قبول نمودند آن صحیح است  
 و احوط اجتناب است از شرط مزبور و اقوی صحیح است مگر آنکه اگر مکمل با موزون باشد موزون  
 باید تعیین کل و وزن بشود در آنها یکل معروف و وزن معروف و اگر غیر مکمل با موزون باشند  
 باید تعیین که از جهات وغرو پیرون آیند بکل اید مثل محدود بعدد و خر و خرع و صاجان پس  
 تعیین ستهاق و قس علی هذ و بعضی در ثمن گفتا بشاهلا نموده اند در اینجا و احوط بلکه اقوی است  
 و اگر تعیین بره و مشک نمایند در مثل اب یا بدسند و بسنه نمایند در مثل زه یا خروان نمایند  
 در مثل هیز و هیمه یا بعدد در چیزیکه تفاوت در عدد هایش در کوچکی و بزرگی باشد غنها  
 بتجزی نمی نمایند سلف فروختن را اینها و امثال اینها را بان نحوها باعتبار عدم ضبط معین و  
 تفاوت در آنها و مشک را اگر مشاهده نمایند نگا باشد در دیده یا سوراخ شود که معطل شود  
 و اگر چنانست که غنها فروخته اند که هرگاه ضبط معین نباشد که اجهل و غرو پیرون اینها  
 اگر سلف در آنها بشود باید ب ضبط معین بشود مثل وزن یا یکل و امثال آنها ششم تعیین مدت  
 معلومی پس بر تعیین مدت معلومه باطلست پس اگر تعیین مدت نامعینی نمایند مثل امده کما  
 یا رسیدن غله ها باطل است با بد اجل معین معلوم هر دو طرف مبالغه بوده باشد هفتم آنکه  
 آنچه سلف فروخته شود باید که عام الوجود باشد در سر و عدل و غالب الخوف باشد در سر و عدل  
 و اگر چنین باشد مثل بعضی پوها که سر و عدل اش عزیز وقت وجود است مثل زه و مال و هلا و او  
 شغنا او در وقت پاییز و زمستان بلکه نایسان هم یا مثل خز و زو سید و امثال اینها در کاینکه  
 اگر در غیر موسم خودش باشد بسیار است یا است که خاطر جمعی در حصول نباشد و همچنین خریدن  
 حاصله کو حاک و موهو لسانی و اکران بسیار عظیم باشد که خاطر جمعی باشد که حاصل ان نه  
 منعدم نمیشود بلکه مقدار آنچه سالم شد علی ای تقدیر هم خواهد رسید با تراست هشتم

# در شرایط بیع کسوف

آنکه موضع تسلیم بیع باید معین باشد نزد مناقضین و اگر معین نباشد باید معین نمایند و آن  
در جائیست که موضعهای تسلیم تفاوت داشته باشد بحسب قیمت یا مؤنه حمل و نقل پس اگر در  
بلاد مناقضین عقد جعل بدین معنی ضروریست چه اطلاق عقد منصرفی شود به تعین همان ابلو  
اگر در برتر باشد باید غریب باشند و اطلاق عقدشان منصرف شود ببلد خودشان هم تعیینی  
ضروری نیست و اگر اطلاق منصرفی معینی نشود در موضع تسلیم و عده تعیین آن غریبا  
ضروری تراعی شود باید تعیین شود و بدانکه چیز را که بسلف میفرشند باید که مبیع و غیره را که  
جنسی علیحدگی باشد یا اگر یک جنس باشد یک یا هموزون نباشند چه اگر یک با هموزون باشند  
رنا بعل میاید چه اجل را منطقی از متن میباشد و معین نیست مقدار منطقی آن هم چنین که  
سابقا اشاره کردیم پس کتدم را بگو سلف کردن یا عکس باطل است چه هر دو بجنس هستند  
در باب ربا چنانکه سابقا گفتیم و ذکر بدانکه هر چه را بسلف خریدند قبل از سر و عده عتق  
بفروشد مشتری باینکه بگوید مال من است میفروشم چه اگر بفروشد حالا یا مؤجلا لکن  
باجل قبل از سر و عده خود مستحق آن نیست پس چگونه میفروشدش و اگر بفروشد مؤجلا  
همان اجل خودش را بعد از اجل خودش پس صحیح نیست انهم بلا خلاف و اگر بفروشد بعد  
از آنکه سر و عده اش نرسید و قبض نیز نموده پس هیچ اشکال ندارد بلکه بیع صحیح است بلا اجلا  
و اگر بفروشد بعد از رسیدن سر و عده اش لکن هنوز قبض نموده است در حقیقت آن بیع خلاف  
کرده اند در صورتیکه زیاده آن قیمتی که خریده است بفروشد و همان جنس که متن بوده فروخته  
باشد که اگر جنس دیگر فروخته باشد زیاده فروخته هم مانع ندارد و بعضی ذکر میکنند  
مانع ندارد و این شاید اقوی باشد لکن خلاف احتیاط است چه اخبار بسیار وارد شده است  
که هرگاه آن جنس که بسلف خریده دست بهم ندهد یا میسر بیع نشد باید مشتری زیاده از  
قیمتی که بی بیع داده است از بیع نگیرد بلکه همان قیمت را بگیرد یا آنکه حملند هد با بیع  
که هر وقت میسرش شود بدهد و اگر بیع بیع بفروشد باید بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
و مشهور نزد فقهاء نیز همین است چه میگویند که هرگاه میسر نشد با بیع که بسلف فروخته  
را بدهد مشتری اختیار فسخ دارد و امضاء و اگر فسخ نموده همان قیمت که داده مستحق است  
و زیاده بر آنرا مستحق نیست و جنس دیگر را نیز مستحق نیست و اگر امضاء نمود صبر میکند

اگر اطلاق بیع در  
موضع تعیین شود  
باید معین باشد

اگر بیع بیع بیع بیع  
بفروشد مشتری  
باینکه بگوید مال من است

# کریج سیف است

تا وقت که میسرش باشد و اگر از اول و سر و علامت میسر باشد باید هر صورت که باشد بد  
 و اگر در این صورت قیمت زیاد هدایت از است ناراضای مشتری لکن احوط است که اگر وقت  
 تفاوت کرده بخیر جنس نرسد مبادی شود و اگر همان جنس شد قیمت را سه میگیرد و  
 جنس سلف خرید شده را که از باج میگیرد اینجه میبیشتر است تسلط دارد که بگیرد  
 و زیاده بر این تسلط ندارد که بگیرد مگر باج خود شرطاً بهتر باشد و اگر خواهد  
 بعنوان تسلط از بهتر را بگیرد باید وقت خرید سلف شرط از کند و باید معین باشد  
 و صحیح نیست که شرط بهتر مطلق نماید چه بهتر معین ندارد چه هر بهتری فوق از هم  
 میرسد و اگر فوق همه فوقهاست هم دهد و معین باشد غیر غالب الوجود است خصوصاً  
 هرگاه که بیع فله بسایای باشد و اگر باج شرط بدون و پشت تر نماید فقهاء صحیح میدانند  
 چه هرگاه مشتری ماضی شد هر چه باج باو میدهد بان قبول کند و اگر واقعا ادو  
 پس حکمش معلوم است و اگر از آن بهتر است بر مشتری لازم است که بگیرد چه باج احسان  
 کند خود را طوعاً مشتری میدهد و اگر مشتری بگوید میخواهم منون باج شوم در  
 صورتیکه باج منت مرا بگذارد بگیرد لکن گاه هست که بهتر بکار مشتری نماید و منتها  
 باغرض و هست در این صورت حالش با اعلی تفاوت نمیکند و هرگاه برای مشتری  
 تفاوت نمی کند بلکه گاه هست که بهتر برای او نیز بهتر است آنوقت صحیح است آنچه مید  
 بگیرد بلکه بسا هست که باج ممنونت باغبان تیسرا آنچه میدهد لکن باید ادون حد  
 معهود معروض داشته باشد که از حمل و غرر و مناره به بیرون آید و اگر بیع غیر ادون  
 باشد لکن مشتری راضی شود بگرفتن ادون صحیح است و اگر چنان جلس بدهد باج  
 موقوفست بر راضی و همچنان است حال در هر دینی و حق که کسی از کسی طلب داشته باشد  
 و در این تا ممل نیست عیناً که بعضی میگویند عقد مملک شرعی مثل صلح و هبّه مع  
 عنها بعلاید و ظاهر است که مجرد راضی کافست چه هر چه میگیرد ابراء ذمه باج  
 میکند و باج نیز آنچه میدهد مملک مشتری نموده پس هبه است تا اجانش حال  
 مطاطه است و گذشت و اگر دعوی بطالان سلف نماید یکی از طرفین و طرف دیگر  
 دعوی محض نماید اصل با اوست مدعی فساد باید اثبات نماید مثل آنکه میگوید

استیفاء استیفاء استیفاء

باید معین باشد و اگر از اول و سر و علامت میسر باشد باید هر صورت که باشد بد

باید معین باشد و اگر از اول و سر و علامت میسر باشد باید هر صورت که باشد بد

باید معین باشد و اگر از اول و سر و علامت میسر باشد باید هر صورت که باشد بد

# در بیایع سلف است



باطلس که من تسلیم شد بعد از تفرق یا غیر از و هر چنان است حال در عقد که اصل و آنست  
 که دعوی صحیح می کند **فصل در نفد و نسیه بدانکه بیع و شری یا حالا هستند یعنی بیع**  
 و من هر دو خالد باینکه محجر عقد باید عوضان تسلیم شود بنحویکه خواهیم گفت یا آنکه بیع  
 حالست و من مؤجل و ان بیع نسیه است یا عکس که من حال و بیع مؤجل و این سلف است که  
 دانستی یا هر دو مؤجل و این باطل است چه بیع کالی بکالی است و شارع خود باطل نموده و همچنین  
 باطل است بیع دین بدین باینکه بیع و من هر دو دینی باشند پس بدانکه کسیکه چیزی فرو  
 اگر تعیین وقت دادن قیمت نکرد و بیع مطلق واقع شد بیع صحیح است و از همین تمام شدن  
 عقد بیع منتقل مشتری میشود و من منتقل بیایع میشود و بر هر یک واجبست خود کرای  
 بدهند و ماطله نمایند در دادن حق هر گاه صاحب حق خود را طلب نماید بلکه اگر سلف  
 باشد هم باید بدهد خود را بری الذمه نماید از حق مردم مگر آنکه ظاهر باشد باینکه میباید  
 در ناخیر نداد تا ندی که قریبه افاده محکم میتواند که ناخیر نماید بعد از آن که دانست  
 از قریبه رضایه ناخیر را و اگر هر یک گویند نا حق مراند می حق ترا نمیدهم چه میترسم  
 که حق ترا بدهم و بگو خود ترسم یعنی آنکه پس اندازی حق مرا بعضی مپکونین که از مست بر باج  
 که خوف مشتری بر آید همد و خود را بگیرد بچینه آنکه ایجاب عقد از دست و در وقت خوف  
 ماطله مشتری یا خوف حدوث عارضه باید هر دو خود کرای ادر در وقت ثالث ایستند  
 بگذارند و هر یک از منافع دین مینواند حق خود را قهر از آن دکریگر بد بهر نحو که باشد  
 شرکائسلط دار چه بزور چه بخیفه و زد دیدن و بعد از گرفتن حق دکرای بد هداید  
 ناخیری و اما در گرفتن حق بخواه مشر و می بجل نبورد هر چند وارد شده است که خدا  
 که ماطله کردن و بچید برسانند دادن حق مردم با قدرت بردادن حال میکند عرض  
 ماطل را باینکه خبیث او میتوان کرد و عرفهای دیشت با و میتوان بخت مثل آنکه بگوید  
 ظالمی و ظالمیت می و امثال آنها و حلال میکند حقوقش او را هم باینکه حاکم شرع مینوند  
 او را حبس و زجر نماید با که بزور هم نا حق را بد هد و اگر حاکم شرع نباشد مؤمنان حاکم  
 میتوانند امثال اینهارا نمود بشرطیکه محجل نامشروع نمانند با که بقدر مشروع است  
 از ماطله نمایند و این در هر حق و حاله و مؤجله و وقت حلول اجل جاریست و مختص

در بیایع سلف است  
 بیع مؤجل و بیع نسیه

در بیایع سلف است  
 بیع مؤجل و بیع نسیه

در بیایع سلف است  
 بیع مؤجل و بیع نسیه

در بیایع سلف است  
 بیع مؤجل و بیع نسیه

در بیایع سلف است  
 بیع مؤجل و بیع نسیه

# در بیای حکم مماطلنا

بیبیع و شری و خصوص غیر نیست با آنکه مستحکمت که کسیکه از کسی طلب داشته باشد  
 با او مدارا نماید و ضیق نماید چه خدای تعالی دوست میدارد کسان را که سهل البیع و  
 سهل الشراء و سهل القضاء و سهل الافضاء باشند پس چنانکه خدای دوست میدارد  
 قرض را بر آنکه قرض را با سهل وجه بدهد یا سهوله بدهد و ضیق و شدت نماید همچنین  
 دوست میدارد طلبکار را که با سهل وجهی بدهد و سهوله بدو و ضیق و سختی بکند و باید محکما  
 نمایند اگر خواهند که خدا دوست دارد ایشان را و مسامحه نماید با ایشان در کردار ایشان  
 و آن مختص قرض نیست بلکه همه حقوق چیز است و مسامحه در بیع و شری را نیز خدای تعالی  
 دوست میدارد که تصدیق و مماکسه نمایند هر چند که ماکسه وارد شده است که نوبت میکند  
 چه مغبون نه محجود است و نه مأجور اما مقام نامقام چه با مؤمنان محکما مطلوب است و با  
 ذکر آن مماکسه چه عیث مال را بغیر شومنی داد و نوبت ندارد و الله اعلم و باب یکی که میسر شرط  
 دادن بیع مباحه نماید مگر نسبتی بوقتی که او را میسر است دادن پس بیع را بشرط آن  
 بکند و هم چنین است حال اگر زن و هم چنین است حال در همه معاملات که عقد نکاح  
 که شرط نیست زوجه که قادر بر مهر باشد زوج چیز عقد و بعد از آن بلا عمل بلی شرط است  
 که مایوس از دادن مهر باشد و ظاهر از حال خود بیاورد که خواهد داد اما اگر زوجه را ضعیف  
 نباشد الا بجهت محال باشد اما شرط است ممکن الحال و معجلا و اگر بنا شده حرام و غش نموده اما صحیح و  
 فساد این عقد این موضع جای از نیست و بار بر زن معینه است و همچنین شرطی که نفس مباحه  
 بر نفوس و سدی این نحو که اگر جلا بخیزی که قیمه آن و اگر مؤجله که اقبه آن بلکه باید این تصدیق  
 بشود و مؤجل نیز تعیین اجلش بشود پس جای نیست جای معین در ضمن همچنین جای نیست  
 در ضمن بخوبی که دانستی و اگر کسی بفروخت بشرط آنکه من را حالا بدهد یا مؤجله را اجل معینی و  
 مشتری وفاء شرط نکرد و بایر اختیار فرسخ هست در فرسخ از معامله و او ممانعت از آن که کس که چهره  
 نسبی فروخت میتواند همانرا بخرد قبل از حلول اجل من از بشرط آنکه در هیچ اول این شرط نشده  
 باشد و الا باطل است بیع اول و هرگاه شرط شده و صحیح شد بیع آن نیز صحیح است خواه زیاده  
 از قیمت اول بکند یا کمتر یا مساوی حال آنکه بخرد یا مؤجله زیاده را حل اول یا کمتر یا مساوی بنویسد  
 بخرد بعد از حلول اجل بشرط آنکه در بیع او شرط این نشده باشد چنانکه در صورت اول آنست

اجل شرط شده  
بیزاد

# در بیان حکمت بیع حلال

و خریدن بعد از اجل بدو نشاء شرط مذکور صحیح است هرگاه همان قیمت که فروخته بود خرید  
و اگر بیفای و نخرید و بخر جنس متن اول خرید آنه صحیح است و اگر همان جنس خرید یا تفاوت  
بعضی حرام میدانند مطر و بعضی حلال میدانند مطر و بعضی در خصوص تطعومات مثل  
کنند و جو و نظایر آنها حرام میدانند و احوط اجتناب است خصوصاً از آنچه در اصطلاح عز  
انرا طعام میگویند و جایز نیست که متن خال را تاخیر در آن نمایند زیادتی در متن یا چیزی  
در کربان علاوه نمایند هر چند مثل قران خواندن نشاء از چیزهای شک و اجرتی و عوضی در  
بحسب شرع چه این را با است یعنی زیادتی مالی در قرض و دین با زاء اجل چه با معلوم شد که دفع  
کرفتن با زاء تاخیر نیست که در قرض میباشد اگر بعنوان شرط باشد و حال آنکه حاکم الیست یا  
مؤجل که حلول نموده یا حلول خواهد نمود حال قرض دارد که در تاخیر از آن وقت حلول اگر زیاد  
بگیرند با است هر نحو نماید قی که باشد هرگاه تاخیر بشرط این زیادتی باشد و اما اگر بزعم  
زیادتی داده شود باکی نیست و اینهمه نیز تاخیر در اجل نماید هر چند از خارج معلوم باشد  
که این تبرع مجبه است از شرطه بعضی حلالها احسان نمودن کچرا ای احسان و نموده و اگر نمی نمودند  
هیچکس را بردگرمی تسلطی نبود و شرطی نبود که مطالبه شرطش نماید و اگر صریحاً بیان بگوید  
که توقع دارم احسان از تو بعضی احسان که تو کردی ما شرط با تو نمیکم که احسان از بشرط احسان  
تو نمیکم بلکه اگر نکلی هیچ جز تو شرطی و تسلطی ندارد چه شرط حرام و موجب ربای شود اگر صریحاً  
یا بر نحو بگوید ضرر ندارد چه تصریح بعدم شرط بودن بهتر از ربا می کند بشرطیکه با است  
بگوید که شرط نیست اما با وجود اینها اگر اهدی دارد چنانکه سابقاً گفتیم در قرض و اینکه معلماً  
با خدا نمودن و اضطاق گرفتن از خدا چه مناسبتی دارد باینکه معامله با خلق نماید و چنین  
چیزی بگوید و شباهتی هم با دارد و شبیه بر او را اکثر مواضع مکرره است و در بعضی مواضع  
شاید حرام باشد چنانکه گفتیم و گفتیم احوط ترک است و در بعضی مواضع حرام نموده اند چنانکه  
ذاتنی اینها هم در زیاد کردن ثمن است بشرط تاخیر و اما اگر گویند باید باج متن را بشرط تعجب یعنی  
میگوید اگر پیش از حلول اجل بدی نقد من دست رعبدا و از متن این مانع ندارد چه دست  
از حق خود بر میدارد بشرط آنکه آنها دست از حق بردارد و دست از حق خود برداشتن هیچ  
ندارد و با نیست هیچ وجه **فصل** در بیع صرف بدانکه هرگاه بفروشد طلا را بطلا با



# در بیان بیع مکفوفت

نقره یا نقره را بطلا یا نقره این را صرافی و بیع صرف میگویند خواه طلا و نقره را سه معامله داشته باشد خواه نداشته باشد و شرط در صحت این بیع آنست که قبض عوضین یعنی ثمن و مشتری هر دو در مجلس بیع بعمل آید و مراد خصوص مجلس نیست بلکه مراد قبض عوضینست پیش از آنکه با بیع و مشتری از هم متفرق و جدا شوند بجهتی که در عرف بگویند که از هم جدا شدند پس اگر در عرض راه رفتن مباحه نمایند همان بخوبی با هم راه میروند اگر قبض بعمل آمد از هر دو طرف صحیح است هر چند از وقت مباحه تا وقت قبض عوضین نموند چند فرسخ راه رفتن باشند لکن در همه راه با هم راه میروند بخوبی که در وقت مباحه راه میروند پس اگر از هم جدا شدند همان قدر که بگویند که حال از هم جدا شدند هنوز قبض هر دو عوض نشده است باطل میشود اگر در وقت مباحه از هم دور تر بودند و بعد بهم نزدیکتر شدند ضریب ندارد بلکه عکس آن ضرر دارد بخوبی که در عرف بگویند که تفرق بعمل آمد و از هم جدا شدند و بچند کام جدا شدند جز تفرق بعمل آمد بلکه دو رئیس که بیگ کام نیز بعمل آید و اگر احد طرفین کامی بطرف دیگر زد که از آن دو کام جدا شود و ارج کر باز کام را بطرف آن زد تا آنکه از هم جدا شدند بعمل نیاید صحیح است و هنوز از هم جدا نشده اند اما حاصل باید قبض هر دو عوض قبل از تفرق بدنهای با بیع مشتری نباشد و بعد از تفرق اگر قبض شد باطل است و این را قبض مجلسی میگویند نامند که ضالیبا مباحه در مجلس میشود و قبض باید در همان مجلس بشود لکن قبل از تفرق بدنهای با بیع و مشتری باید قبض شود پس اگر مباحه در همان جا بضرر ندارد چه تفرق غیر حایل است خواه نازک باشد که هم در راه بنشیند و خواه نه و اگر با بیع و مشتری هر یک که باشد از هر موضع مباحه حرکت نموده بکوشند که مجلس مباحه روند و قبل از قبض هر دو عوض باطل میشود معامله و اعتبار در با بیع و مشتری بهمان است که عقد مباحه را بعمل آورد پس اگر با بیع و مشتری یکی نموند هر یک شخصی را در مجلس آوردن مباحه در اعتبار همان و یکیهاست که باید قبض عوضین قبل از تفرق یکیها باشد و اگر با بیع و مشتری خود عقد مباحه نمودند لکن یکی قبل نموده هر یک از ایشان شخصی را در قبض دادن یا قبض گرفتن اعتبار بعد تفرق با بیع و مشتری خودشان را

باید قبض هر دو عوض  
قبل از تفرق بدنهای  
با بیع و مشتری  
و اگر یکی قبض کند  
بعد از تفرق  
بطل است

باید قبض

# در بیان فرق مجلس و بیع صر

نه و یکپایه پس اگر و یکپایه نفاض را بجل آورد قبل از نقره یا بیع و مشتری حق در بیع صحیح است  
هر چند و یکپایه منفردی شوند قبل از نفاض و بعد از نقره خودشان نفاض را بجل آورند  
و اگر و یکپایه نفاض را بجل آورد بعد از نقره یا بیع و مشتری میبایست باطل است هر چند  
و یکپایه منفرد نشده اند و بدانکه هرگاه جنس مجلس معامله شود و طرا بطلان یا نقره  
بنقره زیاد دادن و گرفتن باطل است چه بیع را بدیست باطل و حرام است بخوبی که بقیه  
اشاره شده زیادتی حرام و ریاست هر چند عوضها مختلف باشند در خوبی و بدی و  
در سستی و شکستگی هر چند قیمت شکسته بسیار کمتر است چه اعتبار بوزن است نه بقیت  
در قرض اعتبار برفع است مطا خواه نفع از راه وزن و خواه از راه قیتم و خواه از راه  
و خواه از حیث غیر اینها **کلیس** اگر قرض در شکسته را بعوض آنکه صحیح پس در هر رتبه  
هر چند وزنهای یکی باشد و هم چنین است حال کفه اوصاف که در باب بیع اعتبار  
بوزن است هر چند صفتهای متغایر و ناس حقه قیمتها متفاوت بلکه بسیار متفاوت باشند  
که باید وزن بوزن معامله شوند بخلاف قرض که اعتبار برفع است که اگر شرط نفع بشود  
و ریاست چنانکه دانستی و **جمل** در بیع معفو و معذوم نیست پس اگر زن آنکه زیادتی  
بجل میاید در عوضین یا نه معامله باطل است و ریاست هر چند در قیتم هر دو برابر  
باشند پس اگر طراها یا نقره ها که جنس مجلس معامله میشود غش داشته باشد که اجلیس یکی  
داخل داشته باشد و معلوم نباشد قدر غش معامله وزن بوزن یا بنفا و نه هر دو باطلا  
پس یا جنس مجلس معامله نشود یا اگر شد همیشه مثل فلس یا چیزی دیگر که قیمت دار باشد ضم  
نماید هر دو طرف و اگر یکطرف صاف باشد و یکطرف غش دارد و مقدار غش معلوم نباشد  
هم همان حکم دارد باید ضمیمه هر دو طرف بگذرانند و اگر بقیه بدانند که یکطرف کمتر است نه غش  
در کاربرد آن طرف که ضمیمه گذارند برای ندانند نفاضش هر چند قیمت از آنک تر و غیر کنونی  
باشد و اگر این جفته صرفه در ضمیمه گذاشتن ندانند و ارضی نباشند در بیع صورت ضمیمه  
از هر دو طرف بگذرانند بخوبی که ارضی شوند و مانع ندارد فروختن اسیر بقره و مسر بطلان اینفو  
هر چند در آنها اندک طلا یا نقره باشد چه **مجلس است** و عرفا حال طرا و نقره نمی نامند  
و همچنین نمیگویند که طرا یا نقره دار است و مانع ندارد خرج نمودن زر غش دار هر چند

اینکه بیع صحیح است  
و اگر بیع صحیح است  
مجلس باطل است  
اعتبار باطل است

در بیع صحیح  
و اگر بیع صحیح است  
مجلس باطل است  
اعتبار باطل است

# در بیان معلول شد مبیع غیر جنس خود

ندانند غش آن چه قدر است لکن بشرطی مانع ندارد که رواج داشته باشد و اگر رواج  
 نداشته باشد باید اظهار شود که غش دارد و این اظهار وقتی فائده دارد که آنکه میداند غش  
 و تالیس بمثل آنان و اهل ذمه نکند که غش دارد را بجای بی غش صرف کند و اگر بی غش  
 باوند هدی بلکه اولش کسین است و صفا چنانکه بعین از غیر علم کرده اند یا بفروشنند بشکله  
 و خاطر جمع باشد که شکسته می شود و ذکر باید دانست که مبیع صرف مثل سایر بیعهاست  
 اینکه گاهی معین مخصوص مبیع یا عین میشود مثل از اشرفی خاص یا این روپیه خاص پس اگر  
 ۱۰۰ در آمدند اگر غیر جنس درآمدند مثل آنکه مس یا سرب و امثال اینها باشند بنا بر این باطل است  
 و نشاط ندارد که عوض او را از جنس او بگیرند یا بدینها چنانکه سایر بیعها و ثمنها چنین هستند  
 مثلا ثوب عین را خریدند که کانت و ظاهر شد که کان نیست از نپیداست یا عکس  
 بیع باطل است و نشاط اخذ عوض یا دادن عوض ندارد و اگر بعضی از مبیع یا عین را غیر  
 جنس برآمده نه هم مثل آنکه چند اشرفی معین را خرید یا فروختند و ظاهر شد که یکی از اینها  
 یا بدیشتر از غیر جنس است مثل مس یا برنج و امثال اینها بود معامله نسبت بان بعضی که از غیر  
 جنس برآمده باطل است و نسبت بباقی صحیح لکن خیار تبعض صنفه است یعنی تبعض شدن  
 مبیع یا عین بهر نحو که باشد باینکه بعضی دیگر از غیر جنس برآمده چنانکه گفتیم یا مالان گری برآمد  
 و آن گری را ضعیف یا بیایه مالش نشد یا رضای او بعمل نیامد مثل اینکه مال طفل یا مجنون یا  
 غایب بود یا آنکه وقت بیرون آمد یا حر و آزاد بیرون آمد یا شراب و امثال اینها آنکه  
 از امیکرفت خیار دارد میان نه فتح و امضا محصنه از ثمن مجرب آنکه صنفه اش تمام بعمل نیامد  
 بلکه بعضی بعمل آمد از اختیار تبعض صنفه میانند پس آنکه در این معامله میباید  
 بگردان اختیار هست که معامله اش را فتح نماید بجهت آنکه تمام آنچه شرط نموده بود و  
 کرده بود بعمل نیامد و اختیار دارد که امضاء نماید نسبت بهمان قدر صحیح و عوض را که باید  
 بدها بچسبای همان قدر صحیح میباید بد هده آنکه تمام را باید بد هده چه تمام را بچسب  
 تمام شرط نموده بود و تمام که بعمل نیامد و آن طرف که این بعضی صحیح و بعضی باطل از آن طرف بود  
 که میبایست مجموع از صحیح بد هده اگر عالم بود یا آنکه بعضی باطل است خیار ندارد و  
 اگر جاهل بود آنهم خیار ندارد بحسب ظاهر و محتمل که خیار داشته باشد چنانکه بعضی

# در بیان آنکه هرگاه بعضی معیوب باشد

گفته اند و این قول قوی دارد و اگر معیوب برآمده اش نه آنکه از غیر جنس بود معامله صحیح است  
 و اختیار دارد آنکه میگیرد اختیار عیب را و تفصیل اختیار عیب خواهد بود اگر بعضی از معیوب را  
 اختیار عیب دارد باینکه اگر خواهد هم را بردارد و اگر خواهد هم نارد نماید و ایامیتواند  
 آنها را رد نماید در این دو فوالت و تحقیق و نخواهد آمد لکن نباید دانست که اختیار عیب  
 است که اختیار هست در فسخ معامله پس عین مال خود را پس میگیرد و اگر داده بود و موجود  
 بود و اگر موجود نباشد عوضش را و اختیار دارد در راه ضایع باینکه تسلط دارد که اگر  
 آن عیب را ببرد یا نهد یعنی تفاوت ما بین عیب آن صحیح و عیب آن صحیح را پس  
 عیب را اگر داده بودارش میگیرد و اگر نداده بودارش را نمیدهد لکن در صرف اگر معامله  
 جنس همان جنس شده بود طلا بطلا و نقره بنقره ارش اصلا نمیشود آنکه گرفت چه را  
 همیشه چه ارش زیادتر است که در عوض میگیرد و دانستی که در ربا معامله اعتبار  
 بوزن یا کمال است نه بقیه و اگر جنس بخر جنس معامله شده طلا بنقره ارش میشود  
 گرفت مثل از نقره بدان از وقت مباحه چه دانستی که قبض مجلس که عبارت از قبض  
 مثل از نقره بدان است شرط است در صرف و اگر بعل نیاید باطل میشود اگر بعضی از  
 عوض باشد و ارش بعضی از عوض است بعینه چنانکه تحقیق شده در مجلس چند  
 احتمالی میدهد و بعضی که ارش حکمش غیر حکم عوض است و این احتمال چیزی نیست و  
 احتمال که هست که اگر ارش را از نقد ببرد باطل باشد و اگر از غیر نقدین ببرد  
 یعنی غیر طلا و نقره صحیح چه نسبت ارش معامله صرف نیست که قبض مجلس خواهد  
 این احتمال پذیر نیست چه ارش نه عوض است و از آن است که تسلط دارد که این  
 را ندهد بکار عوض را نداده بود آنها هم که گفتیم در صورتی بود که معامله بعین  
 نبود و اگر بجز شود باقیه خود بخرد یا نه پسغینت خوبی بدون قبض چه هم ارش  
 خوبی بود باقیه نیست مثلا بوقتی بوقتی ارش باید شود چه درگاه تفاوت دانست  
 ماست بود این عیب باید تعیین شده جدا که دانستی با بقا که چنان تعیین شرط است  
 در صحنه معامله که باشد هرگاه بیع کلی بعل مد نماید بیع اقیان بصداقی علیه  
 از افراد علی را بدهد بیشتر میچیز همین که در عرف صفاق ایده این فرد همان کلی است

و اما معامله صحیح است  
 بر مبنای این که اگر عیب  
 با این عیب است که ارش  
 تسلط دارد از آن نیست  
 تسلط دارد از آن نیست  
 تسلط دارد از آن نیست  
 تسلط دارد از آن نیست  
 تسلط دارد از آن نیست  
 تسلط دارد از آن نیست  
 تسلط دارد از آن نیست  
 تسلط دارد از آن نیست  
 تسلط دارد از آن نیست

بعضی مثل شکل اشکال است  
 اتفاقا صحیح یا امضا است  
 و بدو ارش است  
 بعد از این چه چیزی میدهد  
 بر سر آن

در بیان نکات از غیره خوبای معقوب باشد

بهر است و اگر نرسد بر باج که خوبتر از این را بدهد و مشنری سلاط را خد خوبتر نداد  
مگر آنکه شرط نماید چنانچه عقد و خالتش نیز همین بنحو است و حال در هم معامله ها همین بنحو است  
چنانکه اشاره شد و اگر آنچه باج داد مشتری از غیر جنس برآمد یا معیوب برآمد مشنری  
سلاطی ندارد سوائی آنکه از او پس دهد و از او جنس بی عیب را بگیرد نه اختیار فریغ دارد  
اختیار ارش و همچنان است حال در متن و در هر معامله بلی اگر شرط شده باشد در ضمن عقد  
که اول بار آنچه را تسلیم کردی صحیح باشد یا در فلا نوقت تسلیم نمائی در این وقت هر گاه قاسم  
یا معیوب براید آنچه را داده بود همین اختیار فریغ دارد آنکه میگیرد بجهت آنکه بشرطش و فاش شد  
چه عوض را هر گاه داد و در غیر فلا نوقت داد بشرطش و فاش شده بلی اگر وقتیکه گفته بود  
فوت نشده بشرطش و فاشه است پس اختیار ندارد در فریغ و در این صورت امضای باید  
عوض را بستاند و حال در هر معامله و هر عوضی چنان است سوائی آنکه در صرفه قبض هر دو  
عوض مثل از تفرق ضرور است و تراب زد که ها که از جاروب کردن کاشان بهم رسد  
و خوردۀ طلا و خوردۀ نقره دارد آنرا جنس دیگر مثل فلوس ناکندم و غیر اینها از آنچه طلا  
و نقره نیست بفرود شد اسلماست چه اگر بطلا یا نقره فروشد گاه باشد که با بعل ای چیه  
عمیدانند مقدار هر یک از طلا و نقره را بلی اگر جزم دانند که هم طلا دارد و هم نقره آنوقت  
بطلا و نقره با هم میتوانند معامله نمود چه مرکب مرکب معامله اش خوب است و باینست که  
باز خواهد با جنس دیگر شاید بهتر باشد چه مرکب مرکب طریق حمله است برای محرم و غیر حمله  
هم امکان بهتر از حمله شاید باشد و اینکه که کنیم تراب زرگی را بفرود شد در صورتیست که  
صاحب طلاها و نقره ها خوردۀ که در آن ترابست نشناسد و اگر بشناسد که صاحبش کیست  
باید بصاحبش بدهد البته و نمیشود که مال مردم را فروخت که بصورت ضیولی که خودش و  
حکمش کند منت و اگر بصاحبش دادن برای این زریکه فاسد میکند که خفت و پزند او را بدزدی  
و ضرر مالی با عرضی با او میرسانند در این صورت نامیتوانند بخوبی های دیگر بصاحب برسانند خواه  
صاحبی که پیش از آنکه بکفر باشد و خواه چه کفر باید هم امکان بصاحب برسانند و اگر هیچ  
میسر نباشد که بصاحبش برساند شود بحاکم شرع دهد که او بصاحبش بدهد و اگر حاکم  
شرع نباشد بموجب مین و مؤمنان بدهد که آنها بصاحبش برسانند و اگر هیچ وجه نیست

مگر آنکه شرط نماید  
چنانچه عقد و خالتش  
نیز همین بنحو است  
و حال در هر معامله  
بلی اگر شرط شده  
باشد در ضمن عقد  
که اول بار آنچه را  
تسلیم کردی صحیح  
باشد یا در فلا  
نوقت تسلیم  
نمائی در این  
وقت هر گاه قاسم  
یا معیوب براید  
آنچه را داده  
بود همین  
اختیار فریغ  
دارد آنکه  
میگیرد بجهت  
آنکه بشرطش  
و فاش شده  
بلی اگر وقتیکه  
گفته بود فوت  
نشده بشرطش  
و فاشه است  
پس اختیار  
ندارد در فریغ  
و در این صورت  
امضای باید  
عوض را بستاند  
و حال در هر  
معامله و هر  
عوضی چنان  
است سوائی  
آنکه در صرفه  
قبض هر دو  
عوض مثل از  
تفرق ضرور  
است و تراب  
زد که ها که  
از جاروب  
کردن کاشان  
بهم رسد  
و خوردۀ  
طلا و خوردۀ  
نقره دارد  
آنرا جنس  
دیگر مثل  
فلوس ناکندم  
و غیر اینها  
از آنچه طلا  
و نقره نیست  
بفرود شد  
اسلماست  
چه اگر بطلا  
یا نقره  
فروشد گاه  
باشد که با  
بعل ای چیه  
عمیدانند  
مقدار هر یک  
از طلا و  
نقره را بلی  
اگر جزم  
دانند که  
هم طلا دارد  
و هم نقره  
آنوقت  
بطلا و  
نقره با هم  
میتوانند  
معامله نمود  
چه مرکب  
مرکب  
معامله اش  
خوب است  
و باینست  
که باز خواهد  
با جنس  
دیگر شاید  
بهتر باشد  
چه مرکب  
مرکب  
طریق حمله  
است برای  
محرم و غیر  
حمله هم  
امکان  
بهتر از  
حمله شاید  
باشد و  
اینکه که  
کنیم تراب  
زرگی را  
بفرود  
شد در  
صورتیست  
که صاحب  
طلاها و  
نقره ها  
خوردۀ  
که در آن  
ترابست  
نشناسد  
و اگر  
بشناسد  
که صاحبش  
کیست باید  
بصاحبش  
بدهد البته  
و نمیشود  
که مال  
مردم را  
فروخت  
که بصورت  
ضیولی  
که خودش  
و حکمش  
کند منت  
و اگر  
بصاحبش  
دادن برای  
این زریکه  
فاسد  
میکند  
که خفت  
و پزند  
او را بدزدی  
و ضرر  
مالی با  
عرضی با  
او میرسانند  
در این  
صورت  
نامیتوانند  
بخوبی  
های دیگر  
بصاحب  
برسانند  
خواه  
صاحبی  
که پیش  
از آنکه  
بکفر  
باشد و  
خواه  
چه کفر  
باید هم  
امکان  
بصاحب  
برسانند  
و اگر  
هیچ  
میسر  
نباشد  
که  
بصاحبش  
برساند  
شود  
بحاکم  
شرع  
دهد که  
او  
بصاحبش  
بدهد  
و اگر  
حاکم  
شرع  
نباشد  
بموجب  
مین و  
مؤمنان  
بدهد که  
آنها  
بصاحبش  
برسانند  
و اگر  
هیچ  
وجه  
نیست

# در شاخو برگ های شرکت

نباشد که بصاحبش برسد یا بجهت خوف عرفی یا ایا یا بجهت آنکه صاحبش او را نسبت  
 هر چند که بداند که زر در این بلد یا قریه با حمله یا غنوده اما نمیداند که این طلاها و نقرها  
 از کدام یک از آنهاست و از وقت تصدق نماید از جانب صاحبش و برای او باشد که عزیزان طلا  
 یا نقره را بدهد بفقیر و مسکین و اگر اصل بخیال فقیر و مسکین فروختن و قیمت دادن باشد  
 بفروشد و قیمت را تصدق کند چه منقار غنمت که چنین چیزها را از نقره و مسکین بقیه  
 در سنت بخزند بخلاف زر که هرگاه بقیه در دست بیفروشد و اگر بداند که صاحب زر  
 حمله یا قریه است و منحصر در ایشانست که نشناسدش اگر میدید باشد که از ایشان هم از آن  
 تصدق بگردان بگرد و اگر گویند هم شان که بخود مان بده که برضای هم کار انجام دهم  
 بدهد بایشان خود میداند و اینها که گفتیم اختصاص ندارد بزرگ طلا یا نقره ترازد که  
 بلکه هر حقوق مردمان اینچنان دارد هرگاه در دست دیگری افتاد باید همین تفصیل که  
 گفتیم عمل نماید **فصل در مزایج و مواضع و تولیه هرگاه کسی که چیزی را خریده است**  
 بقیمتی خواهد فروشد اگر از او خرید بقیمت از سر بعضی همان چیز خرید و بخرند این بیع را بیع  
 تولیه میگویند و اگر بشرط نقص و کمتر کردن بخرند این بیع مواضعه مینامند و اگر بشرط زیاد  
 تر از قیمتیکه بیع از آن خرید بخرند از بیع مزایج میگویند و گاه لفظ بیع را می اندازند تا  
 میگویند تولیه و مواضعه و مزایج و اگر خرید و فروخت بجل امد بدون ملاحظه قیمت خرید  
 سابق بخود نکرده اند از بیع مساوم میگویند و در مبایعه و معامله ای که شرط  
 میشود از اجناس بهتر همان آخرت است که ملاحظه قیمت ساتی و اشراط یکی از اینکرات  
 نباشد علاوه آنکه سلفه از کذب و از صعوبت های امانت در برابر است لکن اگر کردن  
 سه شق اول را نیز حال است بشرط آنکه دانند قیمت سابق را با بیع و راست بگرد و همچنین بیع  
 اخراجاتی که بیع واقع شده و خسارتی و نقصانی که در بیع بجل امد و مدت اگر بیع  
 باشد و غیر ذلك و واجبست دو غیر بیع مساوم آنکه ذکر قد انداس المال بکند و آنکه  
 راس المال چه جنبش بود داشته یا نقره اگر اینها را تفاوت یا بشد محسب قیمت یا محسب غنبت  
 نزد مثابعین که زخمی باشد غنبت ندارد و نخواهد شتری یا بنه که اگر اشرفی داد بود  
 و میگوید زرم سفید داد و مشتری طلح بخال باشد خواهد گرفت بلی که تفاوتی در

بیع با بیع  
 بیع با بیع  
 بیع با بیع

بیع با بیع  
 بیع با بیع  
 بیع با بیع

بیع با بیع  
 بیع با بیع  
 بیع با بیع

# در بیع مواضع

نظرشان نیست و لهذا نمی پرسند مشتری که باشد فی خریدی یا فی فیه و هیچ تفاوتی نباشد تا  
 ضروری باشد اظهارش بلی اگر بگوید مشتری که بعین آنچه خریدی میخرم برزاده یا غیر با بزرگ  
 نماید حتی صنف شرفیه را که آنچه صنف است و اگر اس الما اجنس ذکر بوده مثل کنده  
 یا روغن یا قاشق و امثال اینها مثل مس و زر و فلوس البسه باید ذکر نماید و باید قلمه صحیح  
 در مراحله و قدر و ضعیف یعنی آنچه که میکنند و دست بر میدارند دره و واضع ذکر نماید که  
 البسه پس بگوید با بیع در صیغه و عقد که بگذرانیده یا اس المال کذا یا ثمن انفسه  
 اگر با اس المال اخراج کرده باشد و اگر در آن عملی کرده باشد که اجرت دارد بگوید اس  
 المال کذا و عمل من کذا خواه علم خود کرده باشد و خواه دیگری با جاره یا تکلف بر  
 با بیع و اگر شرط گرفته است با بیع باید ارش را از قیمت اس المال و خرج نماید چه ارش  
 دانستی که جزء از ثمن است که نداده است یا داده باز پس گرفته و اگر اتمی را گوید که ارش کذا  
 گرفته بهتر و آراش جنابتی که بر بیع شده است *ان الله* ثمن نیست پس ضروری نیست که اثر اس  
 المال وضع نماید لکن هرگاه در از جنابت عبودیت بیع بخرید یا امر بکند و موجب نقص  
 قیمت شد با بیع باید خبر نماید مشتری را بحقیقت حال هم چنانکه اگر بیع بخرید با بیع بخرید  
 باید خبر کند چه گاه است که مشتری اگر مطلع شود محدودت از عبودیت نباشد آنچه  
 را بعد از مبایعه اولی تکلف با بیع نموده شد از فله قیمت یا مجموع قیمت با و تکلف و با بیع  
 اولی ضروری نیست که اثر وضع نماید چه تکلف بر خود با بیع شده این در حکم کفایت از اس  
 لکن نه چنین باشد که قیمت زیاد تر شده باشد بجهت تکلف بعد از جنابت باشد باید اعلام  
 نماید مشتری را بلکه فله تکلف را دست بردارد و وضع نماید از اس المال و باقی را بگوید که  
 اس المال است و اگر متوجه از درخت یا شاهی از حیوان و امثال اینها خورده باشد و اینها  
 نماء ملک بوده اند که بعد از مبایعه بخرید ضروری نیست که وضع نماید از اس المال بل باید  
 خبر نماید که سن بیع من انقدر بود چه سوره نشد تفاوت قیمت و رعنت هر دو می شود و مثل  
 سن است و وصف و آنچه در وقت مبایعه جزء بیع بوده که باز از او چیزی بیرون نماند  
 شده باید از آن خبر نماید و آن نماء را با بیع مشتری بداند و اگر عوضش را ممانند نماء محض  
 تکلف بیع بوده و باز از آن هیچ از ثمن مرغ نشد و هیچ زیاد نشد ثمن بیع محض نه

*و اگر مشتری را خبر دهد که در آن مواضع  
 بیع کرده است و بعد از آن بیع کند  
 در آن مواضع بیع کند*

# در بیان مراجع

که تکلف شده و باید حیلہ بنکند یا بچ به انکه مبیع را بخرامش اگر چه از اد باشد یا پیشتر یادگر  
بفرود شد و کران تر مخرد و محض برای مراس المال را زیاد کند و کذب نکند باشد که مشتری متبا  
بدهن او چنین معامله نیست بلکه معامله ایست که با بچ دراز معامله نموده یا مسامحه نموده یا  
حیلہ نموده و گاه است که اگر بدانکه بیج حیلہ و راس المال حیلہ است مخرد هر چند آنه خوف  
ان ببرد و اگر مبیع مملوک باشد که جنابتی نموده و آفاد داده ان فدا را داخل مراس المال نماید  
هر چند ببارتی گوید که قابلیت داشته باشد باینکه بر من انقدر نشسته است چه چنین بچ  
راس المال البته مرغین دارن چنانکه ماکول و ملبوس و سکنی و امثال اینها را نمیتوان در راس  
المال کجا بید و ناخوش است که نسبت دهد ربح بر اس المال بلکه بعض فقهاء حرام میدانند  
نکوی که ده خریدم و دوازده میفروشم که ربح ده دو پنجم بر مبلکه نسبت دهد غیب و بگوید  
بمن انقدر نشسته است یا غیر این از عیال او بگوید که ربح پنجم در این مبیع گذا و بشارت  
از این است که بعد از مفاو و مقاصد بگوید که این مبیع را بگذارم و ختم بطریق مساقه و اگر  
سعی خرد است باید بداند را ذکر نماید و خبر کند و اگر نمود و گفت حال میفروشم و مشتری  
با برن نخورد بچ از مبیع برای او خواهد بود و از حد بی برمی بداند از برای مشتری همان اجل خواهد  
بود و این همولست بر صورتی که ذکر اجل و ذکر قابلیت مبیع است باشد و فساد در این  
خیار اگر در مبیع مبیع باشد اول مجلس و مبیع مجلس همان است که در صرف کیفیت بچ و با بچ و مشتری  
از هر جدا است و بعد از اقیاع عود بچ هر یک خیار مبیع دارند و اگر آنکه مبیع را بشرط  
صد خیار مجلس با جمیع خیارات بچ او ندی آنکه بکطرف خیار نداشته باشد یا اینکه بعد  
از بیع اسقاط نمایند شود و اگر احدی اسقاط نمود در بگری خیار همان اسقاط نمود  
ساقط می شود در بگری و مبیع اسقاط است که اظهار شود که خیار بک دارند از در بچ عیال  
ساقط باشد و در ساقط از ان برداشته شد یا آنکه گویند که بیع را از بک بماند که گویند بچ یا  
نموده اند و عیال او بر بیع شدن و امثال اینها را بک و همچنین اگر احدی بگوید بچ یا  
همان بیع بماند بر طرف است و اگر احدی بماند مثلاً نمود و در بگری مبیع نمود بیع آن مقدار است  
و اگر با بماند نه منافقین بچ اید چه نازک باشد و چه کند خیارشان با نیست چه نفعی  
ببر نفعی بچ بماند و اگر از هم جدا شد نه خیار ساقط می شود از هر دو بشرط آنکه از هم جدا

مجلس خیار با بچ  
مجلس خیار  
مجلس خیار





# در خیانت و هر خیانتی

اسهل است ضرر ندارد و ساقط نمیشود خیاریان بلکه اگر سوار شود در بردن و آوردن از سرب دور نیست که مسقط خیاریان نباشد هرگاه سوار نشدن را پیم در رفتن و گزیندن چنان باشد بابت طاعت کردن او در رفتن و آمدن باشد بلکه احتمال دارد که مقصود ضرر نداشته باشد بجهت آنکه بدین عادت واقع شده است نه آنکه در رفتن و آمدن بد و اند و غرض دیگر داشته باشد بخیر و روش عادت و اگر بقصد اسقاط خیاری واقع شود مسقط خواهد بود و از تصرفات مسقط خیاری است که بیوسند کثیر یا کثیر نماید بدن و از آن نگاه نمایند بوضعی که قبل از خریدن حرام بود نگاه به آن یا نقل نمایند چهار بار یا از آن نگاه نمایند و امثال اینهاست هر خیاری شرط است یعنی شرط یا با بیع یا مشتری یا هردو که خیاری یعنی برای ایشان باشد یا برای شخصی خارج باشد باید که مدت مضبوط باشد و جایز است که شرط نمایند که مشورت با دیگری نمایند در فسخ و امضاء که هر چنان که بپسندیدند و باید در این صورت با بیع شرط شده وفا شود و اگر جمله خیاری شرط است که شرط بکند با بیع که از چیز عفتد نافله است که هر وقت رد عمن یا رد مثلش را بمشتری نماید اختیار داشته باشد در فسخ مبادیعه و در اینصورت و هر صورتها خیاری مبیع از چیز عفتد مال مشتری میشود و منفعتان از مشتری است و عمن مال با بیع و منفعتان هم و اما تلف حکمش خواهد آمد و همچنین حکم نفع و عیب و اخراجات که برای مبیع یا مید نشود مثل علوفه چهار پا و غیر آن بر مشتری است و اگر خرابی مبیع بواسطه مشتری شود ندارد آن بر مشتریست هرگاه رد شد بر با بیع و اگر خرابی خود بخود شده ندارد آن بر مشتریست و اخراجات عمن بر با بیع اینها همه چنانند تا وقتی که فسخ شود و در این صورت آخری یعنی صورتیکه با بیع شرط خیاری نمود که اگر رد عمن نماید اختیار مبیع داشته باشد اما دامیکه رد عمن نموده مشتری بعد از بیع تصرف در مبیع میکند بضرر و مثل سگ در خانه و مثل آن و سوار روی در مثل چو آن و شپرد و شیدن و امثال اینها نه تصرفاتی که نقل ملک نمایند یا آنکه خراب نمایند و امثال اینها و با بیع نیز تصرف در عمن میکند هر چند نافله باشد و این مورد بنفوت خیاریش نمیشود بلی اگر اسقاط خیاری نموده بعد از معامله دور نیست که ساقط شود





# در خیار نیکر و نیکدان افروخته شدن

چنین است که میفروشد با عوض میکند بچیز دیگر یا صاحبش بیاید مگر آنکه گفته شد که الزام از بیع هم بر بائع ضرایب است که منتشاش تاخیر است در بیع بلکه آنچه را بیع صرفه اش باشد اختیار دارد و از اینکه کفیم ظاهر شد که بائع در صورت عقد فسخ و بیع فساد و منصرف مشتری نگذارد که فاسد شود و برای مشتری بفرود شد چه مؤمن برادر مؤمن است باید آنچه برای خود و داد برای او و داد و در این باب بسیار است و تشدید زیاد ذاتی که نباید گذاشت برادر ایمانی منصرف شود اصلاً بلکه نسبت به هر کس که مالش حرمت دارد چنین باید نمود و وجوب کفائی صناعات و ذاعات و تجارت برای نظم معاش مسلمانان و منصرف دارانست علی اگر خود منصرف شود اگر دفع ضرر او نماید لازم نیست که متحمل ضرر شود بل عیناً لا ضرر و لا ضرر لکن اگر مراعات نماید و ایشان بر نفس نماید شاید مدوح باشد خصوصاً صورتیکه ضرر خود سهل و ضرر از عظیم باشد یا اعظم از ضرر خود باشد و الله اعلم و اگر نداند که برادر و بنی ندارد که ضرر او را خواهد کرد در وقت بیع که در این وقت لازم باشد لکن ضرری که متحمل نمیشود و بیشتر باشد متحمل آن و الله اعلم لکن در اخبار تشدید بسیار وارد شده است چنانکه ایشان بدان شد باید مراعات شود خصوصاً در مقام احتیاط و چنان است حال اگر بائع تاخیر نماید در گرفتن ثمن از مشتری غیر خیار منع چنانکه اشارت شد شش خیار و بیست هر گاه چیز را بویصف خرید و ندید هر گاه به بیند و موافق و وصف نباشد همه اش با بعضش یا آنکه بیع را دیده الا بعضی آن و آن بعضی را که بعد دید موافق و وصف در نیامد خیار بیع دارد اگر در آن وصف با مدی و اگر فوق و صد مثلاً و بائع ندیده بود بائع خیار بیع دارد اما مشتری در صورت آخری خیار ندارد اگر بائع دست از زیادتی برداشته و باو تکلیف نمود و در بیع هم مشتری نگذاشت اگر منت گذارد مشتری را سیر شده چون شیء و همچنین اگر آن با لایحه مشتری بفرود ضرر داشته باشد باینکه حاکم غضب نماید باعدا خوبی یا زوجه اش از ارش کند با بن جفته مثل اینکه کین و وجهه و مقبول بر آمد یا آنکه میسر نباشد محافظه با آنکه کین بیست میخاستن برای طعن و امثال از کین و وجهه را طاقان نباشد یا میسر نباشد حاصل اگر به بر آمد و مشتری عدل و مقبول نزد عقلا دارد در بیع اخذ دنیا

در خیار و در عده  
تا بیست روز  
را

در خیار بیع

با بودن و وصف  
با این با بیع  
با بودن  
با بودن

# در بیان اقسام و حیاتیات

از اعداد دو و اگر مردش کجاست و عناد باشد معلوم نیست که خیار داشته باشد و هم  
 چنین است حال در صورت اول که دون برآید و مشتملی را ضعیف باشد باقی را نیز سدا که  
 فتح نماید بجهت آنکه دون برآمده مگر آنکه عدد زوجی داشته باشد باینکه کو به هر کس بر وجه  
 داف و خنده از ترس زوجه ام یا خا که ما غیر نه طمان و امثال آن چه خود ضرورتش دارم والله  
 یعلم هفتم خیار عیبت هفتم خیار فوات شرطی که در عقد شد و این آنکه آنچه از اصل خفت  
 طبیعتش پاره و زرفه عیبت البته باینکه باز یاد نشده و یا کنتر شده و یا کنتر شده و یا کنتر شده  
 و یا زفصان و صف طبیعتی است و مثل آنکه ملوک دست یا انگشت زیاد یا فرج زیاد و امثال  
 اینها داشته باشد یا چاقی و سمنی که از حد طبیعت گذشته باشد و حد طبیعتی است که انسان  
 مستوی الخلف برادنت و تا مثل آنکه یک است باشد یا چها و انگشت و امثال اینها و هر  
 و لاغری غیر طبیعتی نیز از این جمله است بلکه موی پشت فرج و دوران و موی دست و پا که  
 متعارفست اگر کنیزی نداشته باشد بحسب خلقت عیبت هر چند بقا هرام مطلق است  
 و بعلجات از آن موی از الهی شود و هجرت آن که هر عیبت موی نداشته باشد یا آنها که کنیم هم  
 چنین اگر کسی بیرون آمد آنهم عیبت هر خوش که باشد هر چند قیمة آن اصناف مختلفه  
 زیاد شده باشد و ثالث مثل آنکه بیماری باشد بیماری دائمی یا بیماری منقطع که عرفا عیبت  
 گویند و موجب ارش باشد بجز آنچه خواهی دانست و محتمل است که عیبت را بپار باشد و  
 مشتملی را بدعیب باشد چنانکه گفته اند و قیاس نه براد می جو از او اشجار و ثمار و ثمار  
 و غیره را و هرگاه مباحه بلفظ مطلق شد در بیع مطلق منصرف ببیع می شود یعنی سالم  
 از عیوب مذکوره و هجرت است حال آنکه منصرف ببیع می شود نیز پس هرگاه عقد مطلق  
 شد باید بدستری متن صحیح و با بیع مبیع صحیح بدهند و همچنین اگر شرط عیبت کنند با بیع  
 مشغول الذم است که اقل مایصدق علیه صحیح از بیع معین را بدهد و مشتملی را  
 مایصدق علیه الثمن معین صحیح را و بر هیچکدام لازم نیست که بهتر از آن و نحو آن باشد  
 و اگر نیز عا خوب تر و بالا تر بدهند بر آن که لازم است که بکند و کجاست نماید مگر  
 آنکه عدد و وجه شرعی بیاید و بجز بک اشاره شد و اگر خواهند خصوص خوب تری را  
 بعنوان تسلط و استحقاق بگیرند باید شرط نمایند در ضمن عقد و هرگاه شرط

و از عدد و شرطی است  
 بنا بر اصل آنکه در صورت اول  
 بیع صحیح است

بیع صحیح است  
 بنا بر اصل آنکه

بیع صحیح است  
 بنا بر اصل آنکه

بیع صحیح است  
 بنا بر اصل آنکه

بعضی میگویند  
اگر علاوه بر آنکه  
فقط هم در صورتی

این شرط است  
شرایطی است  
از این جهت  
که در صورتی  
بسیار است  
فقط در صورتی  
که در آنجا  
بسیار است  
فقط در صورتی  
که در آنجا

صورتی است  
ملازمه  
در این  
حکم

نزد آنکه شرط است  
در این صورت  
بسیار است  
فقط در صورتی  
که در آنجا

نمودند و عقد بکلی شدن شخص معین مشغول الیه است که فردی از آن کلی باشد  
و اگر عقد شخص معین از مبیع یا مشتری باشد و از شخص معین ظاهر شده که حال است آن مثل  
انکه شرط شده بود که وی گنجی بیچسبیده باشد و بروی بار پست پیوسته و دهانیک  
و امثال اینها و ظاهر شده که چیزی است در این صورت خیار هشتمی را دارد که خیار  
انزاع فون شرط است و تفصیل بن در بیج صرف گذشت و بدانکه خیار فون شرط  
میان امضاء عقد است بجانایفه بدون ارش و تفاوت که فتن بازاء شرط مفقود  
وسیان فتح بیع و رجوع بقرن خود اگر وجود و عوضش اگر مفقود باشد از خیار هشت  
هرگاه قبل از تصرف ظاهر شد و اما اگر بعد از تصرف ظاهر شده مثل آنکه شرط بکاوه  
کرده بود و بیجای کردن ظاهر شد عدم بکارش در این صورت روشن میگرد مگر آنکه باج  
راضی شود که تصرف کرده را پس بگیرد و مثل تصرف کردنست عیبی که حادث شود بزرگ  
در غیر ایام خیارش چنانکه خواهی دانست و مستطاین خیار اسقاط بعد از عقد است بنا  
باج را بر بی الفه نماید از حق و شرطش و همچنین است خالصش و همچنین است اگر باج بقدر  
بقیه مبیع بی کمال با عقدا در کمالی یا بشرط نقص این کمال و بعد معلوم شده که کمال داشته  
بود نزد باج و اگر شرط نامشروع یا محال کرده مثل آنکه شرط کند که زن تو هر چه لال یا آنکه  
زرع را قبل از وقت رسیدن بر شاو بعلاری و امثال اینها شرط باطل بلکه بیج نیز باطل است  
و اما خیار عیب پس میان هفت است بخوبی که گفتیم و امضاء با ارش یعنی تفاوت ما بین هفت  
صحیح و عیب اگرش را داده انقدر تفاوت را پس میگرد و اگر داده نمیدهد و ما بیجی  
میدهد و منشاء تفاوت را که در عیب ارش می توان گرفت و در فون شرط نمیتوان گرفت  
در حاشیه بر شرح مولانا احمد که نوشته ام و صورت یا فتن ارش است که ان عیب با نند  
اهل خبره قیمت می کنند بچکار و قیمت دیگر عیبها و تفاوت ما بین این دو قیمت را ملاحظه می  
کنند که چه خواست مثلا تفاوت عشر است یا فتن است همین نحو تفاوت در قیمت  
مبایعتان بنا می کنند از چه گاه باشد که در مبیع قیمت را بسیار نازل کرده باشند مثلا  
بنصف قیمت فروخته باشد و تفاوت قیمت واقعی اگر نصف باشد را بیج هیچ عیباید  
بسیار اندر ارش با فتنی مانده پس بدانکه نصف قیمت مبیع خودشان ارش قرار میدهند

در این صورت  
بسیار است  
فقط در صورتی  
که در آنجا

# در خیار عیب است

مثلا چیزی قیمت آن ده تومان بود بچینومان خرید و بعد عیب ظاهر شد که نصف قیمت  
 صحیح است پس میباید بچینومان است پس هیچ ارشش نماند و گاه است که چهار تومان خرید  
 صحیح را و هر گاه معیب نصف قیمت بر آمد باید بچینومان که با بک برد و این بالبدیهه غلط است  
 چه صحیح که قیمت آن چهار تومان شد البته معیب که نصف قیمتی قیمت است دو تومان هم  
 بود پس دو تومان از آن با بک بکیرد یا میدهد لهذا کنیم که تفاوت نزد اهل خبره از این  
 را بنا نگذارند بلکه تفاوت اهل خبره را ملاحظه کنند که چه خواهی است عشر است یا نصف است  
 یا ثلث مثلا بعد از آن بچین تفاوت بنا را بر قیمت میباید نشان گذارند اگر عشر بود عشر  
 معامله ساز این کرد یا ندهد و هكذا باقی صورتها و اگر در مبایعه اجلی باشد اجل را  
 دارند در قیمت اهل خبره و گرفتن ارش و این قیمت را نسبت بوقت مبایعه و مکان امر صحیح  
 و این خیار عیب ساقط می شود اگر با بک تبری از عیب خود بجای یا مفضلا باینکه گفت بجه عیب  
 با این قیمت میفروشم یا امر العیب رجوعی نیست یا ستم کردن میفروشم و امثال این عبارات  
 راجح شده بود یا اینکه مشتری عالم بعیب بود ساقط است یا اینکه اسقاط خیار عیب خود یا اسقاط  
 همه خیارات نمود و هر گاه خیار ساقط شد نمیتواند که رد نماید و فرارش بکیرد و همین  
 دارد اگر عیب باشد و اگر نصرتی در آن عیب شده بود در صورتیکه هیچ بازاری  
 بعل نیامده باشد که عیب ظاهر شد پس نمیتواند داد لکن ارش میگیرد مگر آنکه صاحبش را  
 باشد پس دادن آن وقت نمیتواند پس داد و میتواند پس ندهد و ارش بکیرد و مثل  
 نصرتی هر گاه نزد مشتری در غیر ایام خیارش عیب در کبیر شد که در این صورت رد  
 نمیتواند لکن ارش عیب ساقط است و نمیتواند گرفت و اما اگر در ایام خیار مشتری هم رسد  
 مشتری رد نمیتواند کرد و این نصرتی که کنیم که بعد از علم بعیب شده بود هم همان  
 دارد مگر وطی کرد زکزی که حامله بر آید چون محل عیبست میتواند یا نصرتی کردن  
 پس بد هد چنانچه میتواند ارش بکیرد و لکن پس داد رد صورتیست که ندانست که  
 حامله است و وطی کرد و هر گاه رد کرد با این نصف عشر قیمت انجا و پز ایلیا بدهد  
 از چنه همانوطی که کرده است خواه وطی منحل کرده باشد یا وطی در بر که وطی برو  
 شها و اگر بکره بود عشر قیمت بد هد بعد از ذوالجان هر چند بجه حمل این بکای

در ایام

تقیه  
 این است  
 چنانچه  
 در این  
 صورت  
 عیب  
 در ایام  
 خیار  
 ساقط  
 است



# در خیار عیب است

مهرت است  
مهرت است  
مهرت است

تا بر سر  
مهرت است  
مهرت است

در معرض زوال باشد و اینکه میتوانند پس دادن با وجود تصرف همین مخصوص است که عیب  
 حل باشد و اگر حامله نباشد و عیب چیزی ذکر باشد نمیتواند پس داد و اما تصرف بعضی کس  
 باید مخصوصی آنها باشد که اگر تصرف ذکر نکرده باشد نمیتواند پس داد چنانکه مقتضا  
 فاعده است حتی آنکه نامل کرده اند در بوسیدن و لمس سوای ویلی و ظاهر آنستکه چیزی  
 است بلکه اگر بوسید باشد و لمسها ذکر که لازم و طی است عاده نیز بعل و رده باشد  
 میتواند پس داد بلی اگر عیبی نزد مشتری هم رساند در غیر ایام خیارش نمیتواند پس داد و  
 همچنین اکثر تصرفات ذکر باشد و اگر مثل آب بدله و در زابنبد و امثال اینها باشد  
 اشکال است لوط عدو دست بلکه اقوی هم همین است که در نماید وارش بکبرد و این  
 عیبی که موجب خیار مرد یا وارش است از عیبی است که در وقت عقد بوده یا در اوقاتی  
 که با بچ هنوز مسیح را بمشتری نداده پس در چنانکه و نقص از با بچ است چنانکه گفته  
 خواهد شد و همچنین اگر حادث شود در اوقاتی که خیار باشد چه گفته خواهد شد که در این  
 از کسی که خیار ندارد از آن تلف خواهد شد و از کسی که او میرود و اگر عیب در بعضی باشد  
 نه هم خیار میان امضا وارش گرفتن یا در همه نمودن دارد اما در عیب نه خیار خیار  
 ندارد و همچنین است هرگاه دو شخص با نفاق بخزند و حصه یکی عیب برآید و یارده با هم  
 بکنند و یا وارش بکند فاعله عیب آنها را اگر خواهند پس دهند تسلط ندارند بلی اگر با بچ  
 رضای پس بکند مانع ندارد در هر دو صورت بلکه در صورت خیر لا هرگاه با بچ بپاید که  
 مشتری و نفرزند و هر یک قدر برامیکند خیار که با بچ لازم باشد که محبت آنها که  
 حصه یکی از مشتریهاست بکبرد هرگاه رد کند لکن لوط و اولی آنستکه گفتیم که با نفاق پس  
 دهند یا وارش بکند و خیار عیب فوری نیست بلکه هر وقت که خواهد یا وارش میکند  
 یارده میکند لکن در صورتی است که تصرف نکرده باشد چه بعد از تصرف تسلط غیر  
 ارش ندارد و اگر دعوی کند با بچ که من بتری از همه عیب یا از خصوص این عیب کرده بود  
 قول بول مشتری هرگاه انکار کند باینکه با بچ اثبات است و اگر نفوذ قسم مشتری بود  
 و مشتری مخیر است میان نه قسم خوردن و رد قسم با بچ نمودن چنانکه فاعله است  
 دعواها که چنین طی میشود و اگر با بچ کوید که عیب نزد من شده بود و همچنین در ایام

چهارم در میان عیب است که در وقت باردگی در وقت باردگی...

خیار مشتری نیز نشده بود و مشتری کوید که شده بود قول قول با بایع است بدست آورد  
که کفنه شد طی میشود دعوی و اگر زیانی غلام یا کنیز که سابقا در نزد با بایع داشته است  
عیب است اما حادث نزد مشتری عیب نیست که در بایع شود یا ارش کرد و اگر کسی  
نماید که نزد با بایع بوده هرگاه اثبات نمود که نزد او مکر و میکس نچیز هیچ شبهه نیست اما  
اگر اثبات نمود که کرمیخت نزد او دور نیست که کافی باشد برای ثبوت خیاری هم  
چنین حیض ندیدن شش ماه ناشش ماه هم در کین زن که نه صغیره است و نه بایسته  
و مراد از صغیره ایسا که از نه سال نیست چه نه سال تعارف نیست که حیض بهر بند  
هر چند ممکن است پس خلاف خلفت زنان نیست حیض ندیدن نه ساله و ده ساله  
و باز ده ساله بلکه در وارد ساله بلکه سیزده ساله هم چه غالباً در این سنها نمی بندد  
بلی اگر از سن متعارف حیض بدین حیض نه بندد عیب است بلکه در نیست آنحضرت  
بشش ماه نداشته باشد بلکه هرگاه موافق عادت و متعارف هم سن و شهر بها حیض  
عیب باشد همچنین است حال آنکه چه بسیار از زنان کمتر از سن نچاه قطع میشود  
حیض ایشان و ثقل و دودی که در مثل روغن چراغ که زیاد از عادت باشد عیب است  
و همچنین بول نمودن در رخ خواب عیب است از کبیر نه از طفل صغیر اما روسخ بودن  
و ثقب بودن یعنی اگر بود کبیر عیب نیست بجز آنکه غالب در کبیر ثقبه بودند مگر  
کبیر صغیره قبل از بلوغ چه غالب و طبیعی از یکار است و اگر مشتری شرط نموده بکارت  
یا عدم بکارت زا وقت عقد و خلاف شرط بعل اما خیاری هشتمی با دارنده خیاری عیب نیست  
دارد در دیار داشتن مجانباً بدون ارش لکن اگر شرط بکارت کرد و باز او آن زیادتی نیست  
ملفوظ بود اظهر است که ارش هم میتواند گرفت خصوص در صورتی که بصرف جماع ظاهر  
شده تعبیه است و اگر غلام یا کنیز دیوانه شدند یا خوره هم نباید یا پیش شدند و چون  
تمام شدن عقد تا یکسال خیاری دارد مشتری در رد کردن و اگر تصرف نمود خیاری در آن  
علی الاحوط بلکه رد در این صورت اشکال تمامی دارد بلکه احدی از فقهاء راضی نیستند  
لکن ارش میکند و اگر بعد از یکسال هم رسید هیچ خیاری ندارد نه هم خیاری تدلیس است  
یعنی با بایع مثلاً حیل نمود در بیع نحویکه موافق طبیعی متعارف نمود با موافق رخصت

نصف از آنست که در وقت باردگی در وقت باردگی...  
نصف از آنست که در وقت باردگی در وقت باردگی...  
نصف از آنست که در وقت باردگی در وقت باردگی...  
نصف از آنست که در وقت باردگی در وقت باردگی...

عیب است که در وقت باردگی...  
عیب است که در وقت باردگی...  
عیب است که در وقت باردگی...  
عیب است که در وقت باردگی...

نزدیک...  
نزدیک...  
نزدیک...

# در خیانت دلیر است

و خواهش مشتری نمودار شد یا آنکه نجوی نمود در وقت بیع که واقع چنین نبود مثلاً کینه ز کبریا  
 موی در سر او تعبیه نموده یا آنکه کوسفند لاغری ز آب و علف زیاد از حد داده تا آنکه نظر چها  
 نمود و سنگین و امثال اینها و همچنین گفته بود موی بچیده منخواهم پس مویشرا بچاپند بچسبه  
 و امثال اینها یا آنکه کوسفند شیر دهد یا مثلاً همت شیر بشیر اند و ششید تا در پستان از بسا  
 جمع شد و بسیار شیر دهه بنظر درآمد و این را تصریه مینویسند و من علی هذا لیس اگر چیزی  
 از اینها ظاهر شود که عیب است خیار عیب دارد و اگر عیب نیست لکن مشتری شرط خلاف نموده  
 بود خیار هشتم را دارد که گفته شد و اگر تصریه است پس اگر ثابت شود تصریه باقر یا باع یا بینه  
 مشتری اختیار دارد میان ماضی و مضی و آنرا در بدن او نشانی دارد نمودن و اگر در هر قدم شیر  
 که از آن دو ششیده و هست رد نماید صاحبش انشیرها را اگر چنین بیع بود بلا تأمل و اگر موچو  
 نباشد مثل از شیر بدهد و الا عوض از بیعتش را بدهد و اما شیرهای دیگر را بعضی آنچه بعد از  
 تصریه از آن دو ششیده از آنرا حوط است که بدهد خصوصاً آنچه مخلوط شد بعد از بیع با آن شیر  
 که تصریه کرده بود هر چند ظاهر است که هر آنکه سه مگر نیم صاع و ربع صاع پس دهد از شیر کافیست  
 هرگاه در ظرف سه روز شیر زاد و ششیده باشد و تصریه نموده باشد و اگر ثابت نشد تصریه  
 ناسه روز اختیار دارد که پس دهد آنچه آنکه در آن ظرف امتحان نماید بدو و ششیدن که اگر ظاهر شد  
 با امتحان او که تصریه شده است با اینکه اول بسیار شیر اما بعد نقص کرد و گاه است که در دوششیده  
 دو مرتبه بسیار است بچینه تصریه لکن در روز سیم و بالا تر نقص مینماید که ظاهر میشود که  
 تصریه شده اختیار دارد در رد یا امضا بدن او نشانی اما انقضی سهل که بسیار اوقات دستفهم  
 میدهد و ظاهر میشود سبب آن و اگر رد نمود گفتیم که شیرها را بنزد نماید بدستور یک موز  
 شد تا ما انرا جانان کوسفند را اگر نموده و وضع نماید و با فایز بدهد و اگر خود چرانیده باشد  
 اجرت چرانیدن خود را وضع نماید مگر آنکه تکلف بیایع نماید و این تصریه در کاه و کاه و ششیدن  
 نیز میباشد بلکه بعضی از اجاری نموده اند در هر حیوانی که مطلوب درازش بر دادن باشد  
 مثل آنکه الام ماده یا کینه زرا که شیر دهد برای ششیدن پر وجه محتاج شیر ایشان بوده لکن  
 اشکالی است در اینکه حکم تصریه را ششیدن باشد بلکه دلیر است در هر چه خیارشرا کسب آنچه  
 چهره که مبیع باقر شده بعنوان تعیین و تشخیص نه بعنوان کلی پس اگر ظاهر شد که فردی از آن

باین  
 بیع  
 بینه  
 بیع  
 ۱۰۱

# در حیا شرکت

خود که است خواهد نمود همان که داده است یا شخصی اجنبی از شرکت نفی کند و همیشه که خوب  
 خیار رد می شود یا قبول شرکت صاحب حق و از حق او مختص مشایر است اگر آن شرکت در مبیع  
 باشد و برای با بایع است اگر در متن باشد بشرط آنکه انصاحب حق که اخذ نموده با بایع است  
 است و داده است بر صفا خود لکن نجشیده و اگر نجشیده و دست از حقش بردارد میگویند که  
 خیار بر طرف شود بشرط آنکه منت نکند یا آنکه گفته منت و از قبول کرد و اما اگر صاحب حق  
 جاهل بوده بان حق بعد از آنکه معلوم شد اتم خیار دارد میان امضاء عقد با فسخ و اگر  
 باشد خصمان حق شفعه هم میرساند با حقوق شرابطشفعه و با عدل محقق هیچ اولیای  
 با حق دیگر نیست سواى آنکه بدون نصحتان تسلیم مبیع بمشتری در صورت اول با حق  
 بیایع در صورت ثانی عین و آنکه خود و در حقوق شفعه هم منتوانند و بدو از ذین شرک  
 و اگر این زیادتی در چیزهای متساوی الاجزاء بهم رسیده مبادا آنها بوزن یا بکلی با عدل با  
 زراع باشد که منی کذا یا یکی کذا یا عدلی کذا یا ذری کذا و با بایع مشتری زیاد داد و  
 مشتری نیز جاهل بود همان قدر نیز باید بر او پس میدهد بیایع یا در کوی اگر صاحب کسین  
 و همچنین است هر گاه هر دو معلوم شده باشد زیادتی مثل آنکه حوالی داد که ده من کناره  
 دارد مشتری که هشت من کند خرید بود یا آنکه احدها جاهل و در کوی عالم بوده لکن این در  
 مزروع مشکل است چه گاه باشد که این زیادتی که جدا نمائند بایع یا صاحب کرد  
 بخرید که بیکار شود یا ناقص قیمت بلکه بعضی فتهاء مذروع را مضاف داخل غیر متساوی الاجزاء  
 نموده اند و اگر حوال کنند باین مثل آنچند که ده من است بتصدیق با بایع و بعد که کشیدند  
 دوازده من بر آمد هیچ یک اختیار فسخ ندارند بجز موقت قهری که دو من بر با بایع و ده  
 را مشتری باید داد و اگر بر کسبیل فرض داد را حدها با هر دو در این موقت قهری مشتری  
 شوند اختیار فسخ برای مشتری خواهد بود اگر او حاضر باشد یا از حق بخرید بجز  
 است و این عکس در هم است چه آنکه مبیع با شئی که بعنوان شخص و معین مبیع با حق بشد بعنوان  
 کلی و ظاهر شد نفی خیار دارد آنکه ناقص و رسید است میان فسخ و امضاء محصه  
 از متن که در مقابل آنچه باور رسید یا محصه از مبیع در مقابل آنچه باور رسید از متن و این شخص که بعنوان  
 شرکت مسا اجنبی میشود که رایج باین عقد است محض نباشد و زیاد بخند و اگر رایج شد بعد از

اگر صاحب حق جاهل بود بان حق بعد از آنکه معلوم شد اتم خیار دارد میان امضاء عقد با فسخ و اگر  
 باشد خصمان حق شفعه هم میرساند با حقوق شرابطشفعه و با عدل محقق هیچ اولیای  
 با حق دیگر نیست سواى آنکه بدون نصحتان تسلیم مبیع بمشتری در صورت اول با حق  
 بیایع در صورت ثانی عین و آنکه خود و در حقوق شفعه هم منتوانند و بدو از ذین شرک  
 و اگر این زیادتی در چیزهای متساوی الاجزاء بهم رسیده مبادا آنها بوزن یا بکلی با عدل با  
 زراع باشد که منی کذا یا یکی کذا یا عدلی کذا یا ذری کذا و با بایع مشتری زیاد داد و  
 مشتری نیز جاهل بود همان قدر نیز باید بر او پس میدهد بیایع یا در کوی اگر صاحب کسین  
 و همچنین است هر گاه هر دو معلوم شده باشد زیادتی مثل آنکه حوالی داد که ده من کناره  
 دارد مشتری که هشت من کند خرید بود یا آنکه احدها جاهل و در کوی عالم بوده لکن این در  
 مزروع مشکل است چه گاه باشد که این زیادتی که جدا نمائند بایع یا صاحب کرد  
 بخرید که بیکار شود یا ناقص قیمت بلکه بعضی فتهاء مذروع را مضاف داخل غیر متساوی الاجزاء  
 نموده اند و اگر حوال کنند باین مثل آنچند که ده من است بتصدیق با بایع و بعد که کشیدند  
 دوازده من بر آمد هیچ یک اختیار فسخ ندارند بجز موقت قهری که دو من بر با بایع و ده  
 را مشتری باید داد و اگر بر کسبیل فرض داد را حدها با هر دو در این موقت قهری مشتری  
 شوند اختیار فسخ برای مشتری خواهد بود اگر او حاضر باشد یا از حق بخرید بجز

# در خیارات بعضی کفنه

عقد و علم میگرد خیار ساقط شود و احوال بقاء نیز هست باینکه بگوید من از تو خریدم و از  
دگری نخرم و عقد با و نفود در اینک خیارم مستحبست و گاهی بعنوان هفتم و زهبا باشد مثل  
انکه جفت دریا امثال انکرفت و یک کتک از مال دگری برآمد که امضاء نمیکند عقد اولینش  
بخودش و اگر امضاء نماید همان حالت دارد و گاهی بنص الهی میشود نزد بابع یاد ریا  
خیار مشتری و گاهی بنصاشن بابع آنچه را فروخته بود می شود و امثال از مثل انکه  
بعضی از ملوک خر بر آمد یا بعضی از صبیح و قف یا بعضی از سر که شراب بر آمد و امثال  
ان و حال در متن نیز خالص است و تفاوتیه نقص بکلنک شدن در اهر می میدارد  
چهره جفتان قهمنی دارد و لکن ان با جفت قهمنی و بدون جفت قهمنی دارد نازل تراز  
با جفت و حال در متساوی الاجزاء بخوایست که گفته شد در خیار سابق بلکه انجامد اشاط  
منج است علی ای نقدر چه کسی که ده من کبدم مثلا پنجاه هشت من بر آمد میتواند گفت  
من پنجاه من بخوانم مگر آنکه ده من در آید و عوض اینرا از خارج پنجاه من مگر آنکه مابیه  
بخو کلی باشد و من بدهد اما اگر بخو کلی باشد و هشت من داد و کردند آنکه بدهد  
منواند باز فسخ نماید که مرده من ضرر و دارم و پنجاه من که از دو کس پنجاه من اجراض  
مختلفست و در طرف من اظهار است چه میتکو بدهد بکس و من ضرر و دارم و کس بکار  
نماید و پنجاه من نموده از دگری بکس بر او حاصل کسی که ده من چیز خرید از جنس مابیه  
ده من منتقل میشود بکس مشتری و ده درهم مثلا منتقل میشود ببابع و هر یک  
سلط دارند که نام حق را بگیرند و اگر بعضی حق داده شد و باقی داده نشد بکس  
بگوید که عقد و عهد و شرط و رضای من بگذرا بوده هر گاه کشد فسخ میکند و منواند  
بگوید که رضای من و عوض ما بقی را پس ده اگر داده و الا ندهد چه بمن عقد می پد  
و شرط نمودی که اینرا با باقی بدهی و جزو جزو در عهد نشد که بدهی پس اگر ندهی  
بعضی را می نندارد که ناقص را ندهی محضه انکه بعضی حق را ندادی و حق من مستحبست  
باید بدهی و مستحب ساقط نمیشود بمسئول چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
فرموده اند و باز فرموده اند که ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی چه چیزیکه هم آن دست  
بهم ندهد بلکه بعضی دست هم بدهد هر را ترک نمیتوان نمود الی غیر ذلک از ادله

بعضی از ملوک خر بر آمد یا بعضی از صبیح و قف یا بعضی از سر که شراب بر آمد و امثال  
ان و حال در متن نیز خالص است و تفاوتیه نقص بکلنک شدن در اهر می میدارد  
چهره جفتان قهمنی دارد و لکن ان با جفت قهمنی و بدون جفت قهمنی دارد نازل تراز  
با جفت و حال در متساوی الاجزاء بخوایست که گفته شد در خیار سابق بلکه انجامد اشاط  
منج است علی ای نقدر چه کسی که ده من کبدم مثلا پنجاه هشت من بر آمد میتواند گفت  
من پنجاه من بخوانم مگر آنکه ده من در آید و عوض اینرا از خارج پنجاه من مگر آنکه مابیه  
بخو کلی باشد و من بدهد اما اگر بخو کلی باشد و هشت من داد و کردند آنکه بدهد  
منواند باز فسخ نماید که مرده من ضرر و دارم و پنجاه من که از دو کس پنجاه من اجراض  
مختلفست و در طرف من اظهار است چه میتکو بدهد بکس و من ضرر و دارم و کس بکار  
نماید و پنجاه من نموده از دگری بکس بر او حاصل کسی که ده من چیز خرید از جنس مابیه  
ده من منتقل میشود بکس مشتری و ده درهم مثلا منتقل میشود ببابع و هر یک  
سلط دارند که نام حق را بگیرند و اگر بعضی حق داده شد و باقی داده نشد بکس  
بگوید که عقد و عهد و شرط و رضای من بگذرا بوده هر گاه کشد فسخ میکند و منواند  
بگوید که رضای من و عوض ما بقی را پس ده اگر داده و الا ندهد چه بمن عقد می پد  
و شرط نمودی که اینرا با باقی بدهی و جزو جزو در عهد نشد که بدهی پس اگر ندهی  
بعضی را می نندارد که ناقص را ندهی محضه انکه بعضی حق را ندادی و حق من مستحبست  
باید بدهی و مستحب ساقط نمیشود بمسئول چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
فرموده اند و باز فرموده اند که ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی چه چیزیکه هم آن دست  
بهم ندهد بلکه بعضی دست هم بدهد هر را ترک نمیتوان نمود الی غیر ذلک از ادله

یعنی ده من از خرید  
دیده در هر دو طرف  
انکال در صورت نبود  
و جوان نیست  
مضد است  
۱۲

# در احکام خیارها

صحت و امضاء بالتسبیح پس آنچه تو هم نموده بعضی مذاخرین از اینکه امثال این عقدها  
 باطلست بمقتضا فاعده اصل در رد سیر و غیره خیار و غده تسلیم متلا آنکه مباحه به  
 بنا بر تسلیم عوضین بجان آن شد و ظاهر شد غده بعد از عقد تا وقت حاین را مطلق  
 خیار همه مبرسد از آن که خوش بآید و نیز سگد و منجمله شد میان فسخ یا امضاء در صورتیکه  
 در غده مطلق امکان انتفاع باشد که بقا هفت نرسد و خیار میان امضاء و مجازا بچینه  
 بدون ارش یا فسخ است چهارم خیار نقلی است مثل آنکه چیزی بیفلس و زغده  
 بودند هرگاه عین مال خود را یافتند اختیار دارند در فسخ باینکه بر آن در عین مال خود را  
 و در امضاء و باطل کاران در کور فتمت غرماه شریک شود و نحو ایشان ۴۳م بر رد و نقص  
 بخودند بحساب ایشان **فصل** در احکام خیارها بر وجه کلی خیار مجلس بنیاست  
 هیچ معامله سوای خرید و فروخت و امتحان شرط پیش در هر عقده معامله جاریست  
 سوای عقد نکاح و وقف و تحق و آراء و طلاق و ساقط می شود بصرف حساب خیار  
 هر نحو تصرفی که باشد از تصرفات مالکان که از راه ملکیت در ملک خود می نمایند  
 حتی مثل آب بدو و در بند و زخم بدو یا آنکه مسکین بکنند بخود دست بدست آن  
 یا موضوع دیگر گذارد یا نگاه کند چیزی که حرامست دیدن آن زکین و امثال اینها  
 ظاهر میشود که رضا ملکیت بجز ساینده و اگر صریح گوید که این تصرف می کنم بدون رضایه  
 بیج کلامش شرعا مسموع نیست و مذکور شد که تصرفات ضروریه برای اب دادن یا علف  
 دادن و باخر بستن و تیمار کردن و امثال اینها مسقط نیست و همچنین هرگاه سوار شود  
 بر دن باب و علف دادن و امثال آن از راه چوشی که غیر آن شود یا اگر شود این بهتر و  
 اصلح است یا آنکه اگر صعوتی و عسرتی دار غیر سواری بر دن آنها ضرری ندارد یا غیر آنها  
 نحو بگر گذشت و همچنین اگر تصرف امتحانی باشد برای امتحان هرگاه شرط نموده باشد امتحان  
 بعد از مباحه را یا از حی شود با بچ بان و بعضی مطلقا یا از امضای امضا کنند بشرط  
 آنکه بجا نقد امتحان باشد و پس مثلا اگر زمین یا پالان بر پشت آن میکند از برای سواری  
 امتحانی و امتحانها ساعت زهر بردن نداشت و و دقیقه ناخر نکند عملی بلکه  
 سهوا این چه تصرف سهوی را نیز مسقط خیار میداند علی اشکال پس حوط بلکه اقوی است که

بسیار است که در امضاء  
 نیست شد از برای  
 در آن وقت خیار  
 بچینه  
 بیفلس  
 سبب شد  
 از اشکالت  
 از برای  
 است  
 از اشکالت  
 است  
 از برای  
 است

در احکام خیارها

اگر تصرف سهوی شود بنا بر اسفاط خیار گذارند مگر آنکه مثل دیدن موضع چیزی از  
 کینز که را حرامست قبل از خریدن بالمس از باشد سهواً مثل آنکه دست او بدست کینز  
 خورد سهواً ظاهر آنها سبب سقوط خیارند و الله اعلم **در حدیث صحیح** اینست  
 که هر کاریکه با او کرد و احداث نمود سقط خیار است و بدانکه تصرف بفرخیان یا بخیانت  
 و امثال آنها سقط خیار است بلکه بجز بیع و امثال آن در اودن بپرسه سقط است  
 این آنچه بعضی میکنند که چیزی را بخرند بخیار شرط برای آنکه اگر فریختند و از ایشان خریدند  
 بقیه خوبنها و لایق نماید و میبندد بنا بر این باینکه بزار و بجز بیع در میا و در آنکه خرید  
 نخو خواستش ایشان خوب و الا فسخ می کنند و پس میدهند غلط است چه بجز بیع در اودن  
 دن موجب سقوط خیار است و اگر فریختند چیزی را که خیار داشتند بیع ایشان صحیح است  
 چه ال خود را فریختند و بچنین طاعتش و معاملت در کار ما خیار ساقط شد چه تصرف  
 و بدانکه هر کدام که تصرف نمودند در آنچه با او منتقل شده تصرفان مسقط خیار خود است  
 و بیع لازم می شود دست نشان و یا بخت ساقط شد خیار از دگری نمیشود مگر آنکه آنرا که  
 اناس نموده بود در آن متصرفند که تصرف کند پس تصرفان ساقط می شود خیار از هر دو نشا  
 بلکه بجز اناس نشاید خیار شرط ساقط شود و چه چنانکه در کفری تصرف نماید و خیارش  
 باقیست و بچنین است هرگاه که تصرف با آنها باذن و رخصت کردن از دگری باشد که  
 در دست است آنکه خیار هم بر ساقط شود بلکه بچنین در دادن دو دست که خیارش ساقط با  
 و اگر تصرف نمودند در این مال ایتان در مثل آنکه با بیع در مشغولی در مشغولت  
 کنند و یا بقره که بکند بزرگ داره زود در زینت که باعث بیخودیه امام ایشان در هر  
 عالیا طامه را از آنکه در این سیم بی امر در میان کاره اگر دوی را که با بیع از آن مال بیخ  
 بجز عیایه بلکه بچنین ایتان یا در قافله ای رفه تصرف و یا بیع که طرف بیست مرتفع بود  
 بیع است مگر آنکه اظهرا کرد و بفریخت که در هر دو ساقط است بیخودیه داشته که بیست  
 که در مالش تصرف نماید و بفریخت که مال مال اوست یا آنکه در  
 از خارج بفریخت که در تصرف در می فریخت که مال اوست و دانستی بنایا  
 که تصرف باعث سقوط خیار شده در آن خیار انیدست بلکه در بیع شرط است

در حدیث صحیح  
 که هر کاریکه با او کرد  
 و احداث نمود سقط خیار است  
 و بدانکه تصرف بفرخیان یا بخیانت  
 و امثال آنها سقط خیار است

نحو که نمیشود و اناس  
 در آن متصرفند که تصرف کند پس  
 و بفریخت که در هر دو ساقط است  
 بیخودیه داشته که بیست مرتفع بود  
 آنکه خیار هم بر ساقط شود  
 و اگر تصرف نمودند در این مال ایتان

در مالش تصرف نماید  
 و بفریخت که مال مال اوست  
 یا آنکه در از خارج بفریخت که در تصرف  
 در می فریخت که مال اوست





# در احکام خیارها

در بیان قواعد خیار  
 در بیان خیار غبن  
 در بیان خیار عیب  
 در بیان خیار اشتباه  
 در بیان خیار غلط  
 در بیان خیار عجز  
 در بیان خیار فسخ  
 در بیان خیار انقضاء  
 در بیان خیار ابطال

باید مرا این را  
 نمود چه در بعضی از  
 مقامات  
 مرز را غلط  
 اول  
 ۱۲

و الله اعلم و اگر بعد از علم بغبن تصرف در آنچه گرفته بود کرد اسقاط خیار نمود و بیع لازم شد  
 و اگر تصرف در آنچه بغبن داده بود کرد ظاهر این معنی معامله نمود بنفصی که سابقا بقاد خیار  
 شرط گذشت لکن خیار غبن فوریت بحسب ظاهر پس باید همان ساعت که مطلع شد بغبن اختیار  
 فسخ یا امضاء نماید پس اگر نموده و الا بیع لازمست غیر این خیار برای رفع ضرر است و  
 ضرر از او مندرج شد بجهت قدر که از انقضای آن نیست بلکه منحصراست آنقدر که نامعنی نماید  
 یا باهل خبره در آن نزدیکی شومری نماید و محتمل که باقی باشد آنقدر که بر بایع ضرری نباشد  
 یا آنکه صراحتا باقی باشد لکن احوط بلکه اظهر اولست و اما تلف الهی پس بقاعده آنکه تلف از  
 من لاخیار له میشود تلف از غاب شده و اگر تلف مخلوقیست پس بدستور نیست که گفته شد  
 و اما خیار مجلس پس خیار هر دو طرف باقیست تا از هم در کجا شوند بخوبی که گفته شد مگر آنکه  
 تصرف در آنچه گرفته نموده باشد پس خیار او ساقط می شود و بیع نسبت با او لازم میشود اما  
 آنکه تصرف نموده پس خیار او باقیست و اگر تصرف در آنچه داده بود نمود پس ظاهرش فسخ  
 بیع است بخوبی که سابقا دانستی و اما خیار ناخیر پس از جبر حصول خیار اگر در آنچه فروخته بود  
 تصرف نمود این فسخ بیعت و اگر در عوض آنکه عبارت از آنست تصرف کرده این امضا بیع است  
 و ظاهر این خیار نیز فوریت علی الاحرط بدستور خیار غبن و اما باقی خیاران پس تصرف  
 در آنچه گرفته اند موجب امضاء و در آنچه داده اند موجب فسخ است هرگاه عالما بخیرند باشد  
 و خیار در آنها فوریت سواهی خیار عیب که فوریتش هر وقت خواهد پس میدهد و هر وقت  
 میخواهد امضاء میکند و ارزش میگیرد مگر آنکه تصرف در آن نماید پس رد نمیتواند نمود بلکه  
 ارزش میتواند گرفت و مثل تصرف نمودنست آنکه عیبی حادث شود در وقتیکه عهده عیب  
 بر همین شخص است که میخواهد رد نماید چه با وجود عیب گذاشتند و ندرت نمود بلی ارزش می  
 تواند گرفت برای سابق مثلا هرگاه عیب در ایام ثلاثه حیار حیوان بهم رسد میتواند رد  
 نمود بجز آنکه ضمان عهده تلف و عیب در این ایام بر بایع است بخلاف آنکه بعد از ثلاثه  
 عیب حادث شود و معلوم شود که عیب داشته بود یعنی غیر از عیب کاین صورت رد  
 نمیتواند کرد و ارزش میتواند گرفت و بدانکه هرگاه خیار برای هر دو طرف باشد و یکی از  
 ایشان فسخ نموده و دیگری امضاء فسخ مقدسست و معامله بر هم می خورد و فقهاء فرموده اند

# در احکام خیارها

که تلف در ایام خیار ازین لایخیار است پس اگر خیار از برای بایع نتهاست تلف اگر شود  
 مبیع از مشتری تلف شده است و اگر از برای مشتری نتهاست تلف از بایع میشود  
 و اگر خیار از برای هر دو است تلف مبیع از بایع و تلف مشتری از مشتریست و در صورتی که  
 مخصوص هستند در بعضی موارد چون بعنوان معالک مفهوم میشود عموم فهمید اند و حکم  
 اخیر از جمیع دو حکم اول با هم بنا گذاشته اند و الا مقتضای قاعده بیع صحیح آن بود که متن  
 تلف از بایع باشد و مبیع تلفش از مشتری بجهت آنکه بجز عقد فذقل میشود عوضها به  
 یکدیگر پس مبیع است تلف هر مالکی از مالکش باشد و لهذا حکم در ثمر و منافع چندین است  
 باینکه منفعه مبیع از مشتریست در ایام خیار چنانچه مال اوست بعد از ایام خیار منفعه  
 مشتری مال بایع است در ایام خیار و بعد از آن ایام هر چند تلف شود در آن ایام و بسبب تلف  
 از کسی غیر صاحبش رفته باشد یعنی از کسی صاحب اولی رفته باشد که ثمن و متن را صاحب  
 تانیدیم که الان او صاحبست و اما بعد از ایام خیار تلف از صاحب تانیدیم که الان صاحب  
 هم چنانکه ثمن و متن هم از اوست و هر مبیعی که تلف شود پیش از آنکه قبض مشتری در آید و  
 مشتری داده شود اگر تلف شود از کسیه بایع رفته است و مبیع هم باطایم میشود باینکه پیش  
 بر مپکورد و ملک مشتری میشود و اما ثمن و متن مبیع از مشتریست هر چند بیع باطایم  
 چه بطران از جنین تلفست نه از اصل و همچنین متن و ثمن مال باعست تا آنوقت که مبیع  
 باطل شود و در کتب مشتری **فصل** در بیع و معامله ربائی بدانکه هر چیزی که مکمل باشد  
 باهوزون که معامله آن بکل باهوزن میشود در عهده رسول الله ص اگر معلوم باشد یا نه  
 بلا در معامله اگر عهده رسول الله ص معلوم نباشد باید مبیع آن سزاوار باشد که هیچ زیادتی  
 در هر طرف نباشد خواه صحیح و ابا باشد کسبه یا باعیب دار معامله نمایند چه باید سزاوار باشد  
 و خواه صحیح را با صحیح و خواه خوب را با بد و خواه بد با خوب بیرونه باید معامله سزاوار  
 باشد آنچه کج و کج معامله شود باید کج هر دو طرف یکدیگر نباشد و هیچ زیادتی نباشد  
 و اگر هوزون باشد هوزن کج باشد و هیچ زیادتی نباشد بلکه گوشت نوسند را نوسند  
 معامله نماید و همچنین گوشت کا و گوشت و غیره از ماکول اللحم یا از چوبان که آن گوشت از  
 نوع است هر چند که آن چوبان خودش مکمل باهوزون نیست چه طریقی وارد شده و شاید

مشتریست  
 مبیع  
 چنانچه  
 سزاوارست

در احکام خیارها

اگر با عطف  
 احوط است  
 بکلی در هوزون  
 سزاوارست  
 ۱۱

# در احکام سبالت

بعضی از فقهاء موزون تخمینی را نیز داخل موزون گرفته باشند که اتم است نزد ایشان از که  
موزون بختی و کوفتند و امثال آنرا که برای کوشش مخزن البته بوزن تخمینی میزند  
و همچنین خرما می بر درخت با خرما می چیده که میکل با موزون بالفعل است معامله خوب نیست  
چیز بر سر درخت نیز تخمین میزند و همچنین جارد زرع هر چند و اینها از آنست که مینامند  
مسبح خرما بر سر درخت خرما می چیده و در زمینی که زرع باشد محافل مینامند و هر دو  
حرامست خرما اگر احتیاط از امثال آنها کرده شود بهتر است یا آنکه هر نمریکه باشد که  
تخمین میزند بر سر درخت را نیز چیده آنرا میکل با موزون باشد معامله نمایند و زرع هم چه  
کنند باشد و چه غیر آن را تمام بکن موزون است بی شکی در معامله آن بابیشتر است که سبالت  
نباشد و در اینست که استدا فاج و محرم است و زیاد تر که کنیم باید نباشد از حد آن  
میگردد با موزون و نه از هر جسی آنچه مثلاً اگر بکنیم با موزون یا با معامله شود و بیچند یا  
در هیچ طرف نباید نباشد و در آنکه در زرع از حدش که کوشش یا برنج یا پسته یا زرد  
سبالت را اگر سبالت بر ذلک بلکه باید نباشد و هم نباشد که زیاد شود مثل آنکه این کنگ  
بدهد و خوش بکنند یا باشد و احتمالی آبارها را نمودن و آوردن یا آنکه فیدر هر یک از آنها  
در خانه یا کار و انباری بود باشد و امثال آنها از امور دیگر اجرت باز آنها بالذات  
باشد شریک اگر خواص را اجرت بپردازند و چند را بپلی باشد که فایده اجرت نداشته باشد  
در اصل نیز هر چه در این است هر چند زیاد تر که در نباشد اگران قهقری ندارد بلکه بکن  
کنند محالی با بکنند و خواهی نیز است چه اجل را و نه از آنست که میباشد جسد است و هر چند  
اجل قلیله نباشد مثل آنکه فرزند را بدهد یا معامله صحیح شده و شرط شده که هر چه از آنست  
میدانم با ظاهر میباید از آنست که این بکنند بر سبیل الله است نیز اختصاصاً  
میکند نیست و همچنین اختصاص بر نیست و اختصاص بوزن نیست بلکه اگر معامله  
شود در بکنند مثلاً بکنند و شرط شود آنکه یکسوره قران بخواند از ای او یا برای پدر او  
یا مادر او یا شخصی که حرامست و در با است اگر چه سوره کوچک باشد یا یک آیه باشد  
و امثال اینها چه بر زیاد تر که باشد حرامست و این بر آمد بودن و در آوردن اختصاصاً  
بمبایه ندارد بلکه هر معاوضه و مشارطه اینها که در چه صالح باشد یا در چه مسخ

# در احکام مرابحه

عنها یا غیر اینها مثل آنکه معاوضه و طولی نمایند یا نخواه طلب کنند یا غیر اینها و این  
ربا را برای معاوضه و معاوضه است که هر دو در یک جا و در وزن و در مقدار و در غیرها  
نبینا شد پس بگوید یا آنچه بدهد و در ثوب یا آنچه بگیرد مثلا در این نیست و اما برای  
در هست که حرام است و آن ربا را در ضمیمه است یا این چیز را بقرض دهند بشرط منفعت  
و این اختصاص بیکل و موزون ندارد بلکه در هر جایجا ریسند چه هر چه را بقرض بدهند  
معنی از اینست که همانا اگر قرض دهند همانا را بعینه یا مثلا را بعینه بدون زیادتی اصل را  
دهند خواه زیادتی از عهه نباشد یا کم کنند یا کم و چیزی که زیادتر یا بیکر کنند  
با قرائت قرآن و امثال آن که گفته شد سواهی اجل و ناخیر مدتی چه اجل را قسط از عهش در قرض  
نمینا شد بلکه قرض و شرط عینا است معنی با اجل و ناخیر است که آن اجل و ناخیر را بر عهه  
برای آنکه قرض میگردد و این اجل و ناخیر را باید باشد نیز عا بقرض که بدهد قرض ده و وصلا  
بازاء آن هیچ چیز نگردد که نفعی داشته باشد یا نفعی داشته باشد چنانکه گفتیم که خوانند  
ایه قرآن و این بازاء آن شرط نماید و همچنین امثال آنرا حتم در قرض شکسته قرض دادن  
و بازاء آن درست و صحیح گرفتار هر چند مسلم است نباشد حرام است و با است چه صحت منفعت  
و همچنین اگر بدهد بقرض بشرط خوبتر از آن هر چند سراسر باشد حرام و با است چه  
منفعت خواه قرض ده این نیست و برای خود شرط نماید و خواه برای پدر یا مادر یا  
خویشان و خواه برای اجنبی اگر چه فقیری باشد که هر حرام است و اگر منفعت برای قرض  
گیرنده شرط شود بعضی از این عوام میدانند و اظهار عده حرام است اگر احوط اجتناب است  
و این حرام در وقت است که شرط شود در قرض و اگر شرط نشود و نیز حرام است  
بلکه گفتیم که مستحب است که قرض گیرنده نفع بدهد و برای احسان احسان نماید و اما قرض  
ده سنت است که نگیرد بلکه مکروه است و مطالعه را قرض الحسنه نماید و از خدای تعالی  
اجر خواهد بهر است و حال برای در معاوضه نیز چنانست بجهت شرط آن زیادتی حرام است  
اما اگر بدون شرط بدهد حرام نیست و دانستند که فاعله کلیه در قرض همان نفع بود  
باشند در چیزی که قرض بدهد هر نفعی که نباشد بنا بر مشهور و بعضی بگویند که هر نفعی حرام  
نیست بلکه حرام نفعی است که بازاء آن قهقی یا اجری باشد شرعا چنانکه گفتیم اما اگر قرض

# حکم بایع و قبیله

دهد بشرط انکه قرض بقرض ده دهد و قبیله خواهد یا انکه قرض دهد بشرط انکه چیزی را که بکسر  
در کمیفروشد یا و بفرود شد همان قیمت که بدگران میفرودست یا سلف کند باز بهین نحو یعنی  
همان قیمت که سلف میکند یا دگران یا اجاره دهد خانه یا چاهان یا یا امثال آنها را با و با جری که  
بدگران میدهد و امثال اینها حرام نیست مثل انکه دختر یا و دهد به یک بدگران میدهد  
و غیر ذلک و اظهر است که اینها حرام نیست و قاعده کلیه در بایع معامله و معاوضه همانست  
میکل و موزون را معامله نمودن باز یا دنی در یک طرف از مقدار همان یکل با موزون هر زیادتی  
باشد که کنیم اما مقدار ها هر گاه مساوی شدند ضرر ندارد هر چند نفعی باشد مثل صحیح  
عوض شکسته و خوب عوض بد بلکه در این صورت معامله را غیر سراسر مینویسند و نمود اصل را  
باز او صحیح بودن یا بهتر بودن هیچ معنی ندارد قرار داد اصلا بلی اگر شرط نباشد زیادتی  
بهر صورتی حلالست و دانستی که جو در محث را با بکنیم بچس حساب میشود باید بصر  
معامله شوند و زرد فضا هر چیزی با اصلش و از همان نوعش از بچسند مثلا شیر  
کو سفند و ماستان و پنیران و روغن از و کشان و خا و الوان و امثال آنها از بک  
جسند و روغن کو سفند با روغن کا و میش یا روغن کا و و جسند میتوان شفاضل  
و زیادتی معامله نمود بخلاف شیر یا روغن همان و ماستان همان ای غیر ذلک همان نحو که  
کنیم بچس حساب نمی نمایند و تفاضل و زیادتی را رضی نیستند و همچنین است نزد  
ایشان کند و اردان و نان و غیر اینها از آن و حکم مساوی اینها مذکور خواهد شد  
و همچنین بچس و روغن از بچس حساب نمی نمایند و من علی هذا امر با میان بیدر و فرزند  
وزن و شوهر و اقا و مملوگان نمیشد و میان فرزند و مادر نمیشد و همچنین میان پدر  
و فرزند رضاعی نمیشد و میان مرد و مشغله او نمیشد و انکه نمیشد زن دائمی است و  
میان اقا و کیز مشغله نمیشد از کنیز مختص است که نمیشد و میان اقا و عبد یا کنیز مکاتب  
میشد اما میان او و مولد بر نمیشد یعنی انکه بنا گذاشته که بعد از مردن اقا آزاد باشد  
و میان مسلم و کافر نمیشد با آن معنی که مسلم میتواند از او بگیرد اما با و دادن حرامست البته  
و بعضی گفته اند که در صورتی میتواند معاهد نباشد و با مان در نیامده باشد و این اصول است  
هر چند که فتن طلقی خالی از قوه نیست و اما میان مسلم و اهل ذمه پس مشهور است که هست

# در بیان حرمت

و حرمت گرفتن ربا از ایشان و هم دادن و این اقواسن البته با که ظاهر نیست که خیر  
 این احتمال ندارد و هیچ وجهی در این نیست و بعضی نادری تجویز کرده اند که فتن ربا از ایشان را  
 ندادن بایشان از چه یاد ترا اتفاق نموده اند بر اینکه حرمت و آنچه در ولایت عجم متداول  
 شده که در بیهودگی و فتنه و از او بیا میکشند یا آنکه دانستی که خلاف احتیاط است حرمت  
 بجهت آنکه ایشان بیغنی میمانند که همدان زد و زاکر فتنه مسلمانان میدهند و از این با  
 میکشند علی رؤس الاشهار و دانستیکه اگر حرمت بانفاق علماء و مؤفق حدیث هم  
 حرمت علاوه آیات و اخبار متواتره در حرمت ربا پس علاوه انکار حرمت را میبایند که  
 مسلمانان ربا ده علاوه بر این حرمتی که کند و مع ذلك این رباها از مسلمانان گرفته که قدر آنرا  
 دهند و خود بر میدارد و قدری در کردار این مسلمانان که زود داده بود برای منفعت میدهند  
 و این مسلمانان با آنکه احانت در اثر آن کافر و هر یک از مسلمانان ربا ده نموده عین حیا  
 آن ربا ده مسلمانان را میکشند و مالک می شود و شدید یک دهی از آن بدتر از هفتاد تا با ما  
 خود در خنوع و خوار است در آنکه در کعبه و دانستیکه ربا شهمها را خراب می کند چنانکه  
 تمام عجم را خراب نموده خدای نفع حفظ کند و دانستیکه معامله خرما با رطب و مانند اینها  
 جایز نیست نه سر استر و نه بانفاق **فصل در بیان احکام قبض چه بسیار است که قبض**  
 غیر منقولان مثل زمین و خانه و حجام و تیسان و امثال اینها قبض آنها بخیله است باینکه مانع نشود  
 از تصرف کردن مشتری و اظهار نماید که بر او تصرف نمی و رفع تصرف او دانماید و اگر موقوف  
 بکلید است بدهد و اما منقولان مثل جو از آنست که بیسنان که در کردن آنها یا سر آنهاست  
 بدست مشتری دهد یا هم چنان سر آنها را بدست مشتری دهد و بخیل که کافی باشد آنکه بگوید  
 که بگو برو و بگذارد و سر دهد نزد او و احوط است و اما مثل اقمشه و زر و امثال آنها قبض  
 آن است که بدست مشتری دهد یا بدامن او اندازد با طلاع و اعالم او با بویکل او دهد  
 در آنها و در جوانی بزرگ نیکو مشتری بعضی فقهاء میگویند که بجا که شرح گوید تا جبرش نماید  
 بکفن یا بجا که شرح دهد و ظاهر آنست که بدست و گذاشتن اگر کرفت و الا بدامنش و امثال آن  
 انداختن با طلاع او اگر همیشه شد و الا نزد او انداختن و گذاشتن هر گاه نگیرد دانست که آن  
 با طلاع او واجب نیست که تصدیج رجوع بجا که شرح را بکشد یا مؤذنانا اگر حکام شرع بخیله

در بیان حرمت ربا از ایشان و هم دادن و این اقواسن البته با که ظاهر نیست که خیر این احتمال ندارد و هیچ وجهی در این نیست و بعضی نادری تجویز کرده اند که فتن ربا از ایشان را ندادن بایشان از چه یاد ترا اتفاق نموده اند بر اینکه حرمت و آنچه در ولایت عجم متداول شده که در بیهودگی و فتنه و از او بیا میکشند یا آنکه دانستی که خلاف احتیاط است حرمت بجهت آنکه ایشان بیغنی میمانند که همدان زد و زاکر فتنه مسلمانان میدهند و از این با میکشند علی رؤس الاشهار و دانستیکه اگر حرمت بانفاق علماء و مؤفق حدیث هم حرمت علاوه آیات و اخبار متواتره در حرمت ربا پس علاوه علاوه انکار حرمت را میبایند که مسلمانان ربا ده علاوه بر این حرمتی که کند و مع ذلك این رباها از مسلمانان گرفته که قدر آنرا دهند و خود بر میدارد و قدری در کردار این مسلمانان که زود داده بود برای منفعت میدهند و این مسلمانان با آنکه احانت در اثر آن کافر و هر یک از مسلمانان ربا ده نموده عین حیا آن ربا ده مسلمانان را میکشند و مالک می شود و شدید یک دهی از آن بدتر از هفتاد تا با ما خود در خنوع و خوار است در آنکه در کعبه و دانستیکه ربا شهمها را خراب می کند چنانکه تمام عجم را خراب نموده خدای نفع حفظ کند و دانستیکه معامله خرما با رطب و مانند اینها جایز نیست نه سر استر و نه بانفاق فصل در بیان احکام قبض چه بسیار است که قبض غیر منقولان مثل زمین و خانه و حجام و تیسان و امثال اینها قبض آنها بخیله است باینکه مانع نشود از تصرف کردن مشتری و اظهار نماید که بر او تصرف نمی و رفع تصرف او دانماید و اگر موقوف بکلید است بدهد و اما منقولان مثل جو از آنست که بیسنان که در کردن آنها یا سر آنهاست بدست مشتری دهد یا هم چنان سر آنها را بدست مشتری دهد و بخیل که کافی باشد آنکه بگوید که بگو برو و بگذارد و سر دهد نزد او و احوط است و اما مثل اقمشه و زر و امثال آنها قبض آن است که بدست مشتری دهد یا بدامن او اندازد با طلاع و اعالم او با بویکل او دهد در آنها و در جوانی بزرگ نیکو مشتری بعضی فقهاء میگویند که بجا که شرح گوید تا جبرش نماید بکفن یا بجا که شرح دهد و ظاهر آنست که بدست و گذاشتن اگر کرفت و الا بدامنش و امثال آن انداختن با طلاع او اگر همیشه شد و الا نزد او انداختن و گذاشتن هر گاه نگیرد دانست که آن با طلاع او واجب نیست که تصدیج رجوع بجا که شرح را بکشد یا مؤذنانا اگر حکام شرع بخیله

با آنکه حرمت تمام  
 عزمی است و در  
 کعبه پس هم  
 از رویت و احوط  
 برای ام حیان  
 زمره نذر که گفته  
 گفته شده  
 ۱۲

# در احکام بیعت

اما با اطلاع او زرد او گذارد یا اندازد اگر نکرفت و این اختصاص میباید نداد بلکه مثل بیعت  
 چنین است بلکه چه چنین است لکن شاهد بگوید در همه احواف انکار و نکر شدن بدعا  
 باشد همچنانکه دادن بدست او نیز چنین است و این شاهد گرفتن برای خیریت است و  
 بان ارشاد است و جمعی میگویند که قبض در یک روز و موزون یکبار و وزن است و این احوط است  
 البته و اگر قبض از قبض میباید نلف شد یا معیوب شد دانست که از کیشه تابع رفته است بخوبی  
 گذشت و اگر خاصیت غصب نموده قبل از قبض از عهد انرا بر تابع میداند که باید استخرا  
 نموده تسلیم مشتری نماید و همچنین است حالش بحسب ظاهر که استخرا از در عهد  
 مشتریست پس اگر هر دو استخرا شد مجتهدان که تاخیر نشد فیها و الاخیار فتح هم میگوید  
 برای صاحب الخری میان فسخ یا امضاء عقد و اگر فسخ نمود عوض را پس یکبار در داده بود  
 و الا تمی دهد و اگر عوض را تلف نموده یا زرد او تلف شده عوض را میگیرد و اگر امضاء نمود  
 باید بخرم نماید و از غصب و اگر غصب تواند و با بیعت نهاده مثلا غصب در آورد و اگر غصب  
 از او نماید میتواند نمود هر چند در غصب باشد و مغضوب باشد اما اگر غصب هرگاه نموده  
 مشتریست و بر تابع عهد آن مشتریست چه عقد را بران نموده بود نا انکدر عهد است باشد  
 و ناکردن بدادن مشتری چنانکه حال را جزای بیعت چنانست باینکه در عهد تابع است که بد  
 مگر آنکه تابع غاصب شود اما اگر در عهد او نیست و اگر مثل مملوک و خان و حیوان باشد و بیعت  
 غاصب از آن برده باشد صلح آن منفعه نبرده نیز هست تا بدین حد از بدهد و باید اعط  
 اجرتها را بدهد اگر تفاوتی او قانند مثل تفاوتی اجرتها باشد یا تفاوتی مملوک یا حیوان باشد  
 آنها بحسب سن یا چیزی و عرض امثال اینها باشد چه نه صراحتا عهد و عوض بر غاصب است  
 و کمال فواید در ایشان ما صاحبشانست هر چند بفعل مالک باشد اما اگر تابع خود  
 مانع از غاصب شود از قبض بدین عمله شرعی غاصبند هر دو و بخیار برای مشتری نیز هست  
 میان فسخ و امضاء و در امضاء اجرت لازمست بر تابع مثل غاصب هر چند منفعه نشد باید  
 و اگر تابع از راه عمله شرعی بخرم نموده خودش یا افرغ در کسی شدن دادن باینکه نداد تا مشن  
 و از زهد چه خوف داشت از دادن که مشن بدست او نیاید یا اگر بپاید بعد از محنت و زنج  
 یا خسارت در این صورت منفعه نبرده و باید مشتری بدهد هرگاه مشن گرفت و بیعت را

۱- غصب  
 نیز در عهد تابع  
 هرگاه غصب باشد  
 باید بخرم نماید

۲- منفعه  
 مشتریست  
 و بیعت بر غاصب  
 غاصب از آن برده  
 باید اعط

# در احکام قبضه

داد و اخراج آن هیچ در صورت طبع شروع بر مشتریست بجز آنکه مالک اوست و هیچکس  
 در صورت غیر شروع نیز خرج را و است چه مالک اوست لکن هرگاه غاصب رنج کشید  
 از یکسره غاصب فدا بکند بر او لازمست که نکند رد تلف بشود پس لازمست که خرج آنرا بکشد  
 و پیشتر بی رنج و عیب نماند و در بایع لازمست که مبیع را فارغ سالخیز تسلیم نماید بلکه  
 حین تمام شدن عقد اگر مبیع مشغول بچیزها بایع است مثل خانه یا چندان و امثال  
 اینها که مبیع نموده در حالیکه مال خود در میان آنفواست باید بزودی آنچه زودتر فارغ  
 نماید و از آنچه باقی ماند و الا غاصبست مگر آنکه بچنان مشتهری نباشد در اینجا بودنش  
 و اگر غاصب اجرت با او دهد و احکام غصب را بخاریست و باید که بایع آنچه مؤنه داد  
 و تسلیم مبیع است بمشتهری از یکسره خود بدهد مثل کل نمودن یا وزن و مؤنه عن بر مشتریست  
 مثل وزن نمودن او و صغری نمودن و اما مؤنه بر داشتن و بجان خود بردن بر صاحبان خویشیت و  
 می شود شخص واحد متولی افاض و تفض هر دو بشود مثل آنکه ولی او صبی مباحه نماید و نفقه که  
 ولایت ایشان را دارند بکنند یا شخصی واحد و یکل بایع و مشتری هر دو است یا آنکه خود بایع و  
 مقننه و وکیل مشتریست در قبضه نفس یا عکس از الله جل و جلاله **فصل در شرک و حکم**  
 بدانکه شرک دو معنی دارد یکی عقداست و معامله ایست در کجوردن بین المیمان و دوفوق  
 زیاد تر یا مشرک بود حتی غیر مالی مثل راهها و مسجدها و امثال اینها که خود مشرکند عینا  
 مرو و کنندگان و نماز کنندگان غیر اینها و مال غیر میشود بود مثل خانه و چمن و غیره  
 و منفعت نیز میتواند بود مثل سکه و سواری و امثال اینها و شرک کاهی هم میشود  
 ارث و کاهی عجامه شد مثل آنکه شرک با هم خریدند یا اجاره کردند و امثال اینها و کاه مجر  
 خلط و مزج میشود مثل گندم و سرکه و شیوه و امثال اینها را با هم مزج نمودند مال و نفقه  
 یا بیشتر را خواه خود مزج نمایند یا یکی از ایشان یا شخص خارجه یا حیوان یا باد یا خود مزج  
 آنکه مال هر یک در شیشه مخصوص خود بود و در طشت و امثال آن گذاشته بود شیشهها خود  
 شکست و کاه شرک با عینا اشتباه بپدید میسرسانند مثل آنکه مشقه شود شیشه ای بزر  
 بمال عسکر و غیر ذلک و کاه هست مزج یا اشتباه از طرف ظاهر یا غاصب شود و کاه هست  
 مالی هست که معکوم نیست سالفاصه زید است یا حله ترو و هیچ و مبر از وجود نه مرتب



# کثیر الگشت

فقر و غنی  
و چون بعضی از این  
عقود صحیح و صحیح  
نمیباشد

کلمه نفقه و خوان  
صورت نفی هر یک از  
خود با علم آنست  
از این محتاج است  
مندی غیره

نفع  
شراکت و مشارکت  
در اموال

ظاهر نشود که مال کدامست بشه و در تقسیم و بکول و غیر اینها در این صورت مال را اشتراک  
میان هر دو میکنند و حکم بالناصفه میکنند هر چند و انما مال یکی است جز آنچه این صلح شرعی  
قهریست و بعضی بقرعه تعیین میکنند و اینها هم در صورت تعیین که هر یک دعوی نمایند که مال  
من است یا آنکه صبی یا مجنون باشند یا کونید که نمیدانیم که مال کدام یک از ماست و اما اگر  
هر یک از آن نمایند که مال من نیست اما شراک مال از میان این دو بیرون نیست پس صبر میکنند  
تا رضاشوند و الا منته قهری مینمایند یا قرعه میزنند و بچگونگی که از مال هر دو بیرون رود  
هرگاه دلیل انحصار مال میان همین دو نفر مساوی افرا یا اضعف از قرآن باشد و هرگاه به  
بهر و نفع از قبیل اموال مباحه می شود یا مال اما نظر بعضی روای که ظاهر میشود که هم دنیا  
مال رسول است و او شریک است محاسبه بخیر بخیر از است نا نامانها که هست یا نه و نامثل در لاله  
نیز بکم الحاصل بصورتیکه مال مشترک باشد که نفصاح دل به هر سدا از میان هم است بقدر  
حصه و نسبت حصه و اگر نفعی میکنند از حیوان است و اگر مؤنثی دارد مثل نفقه حیوان و کسواد می  
از حیوان بلکه غیر آدمی نیز و مثل اجرت کان و حافظ و نگهبان و اینها هرگاه شریکا  
میکنند باشند مؤنث نیز بر حصه هاست اگر بعضی محبوب باره یا هم بر هر است او  
خاصه یا در قلم میزاید کند از میان هم است بقدر حصه و آنها مشغول از این همه اند بقدر  
حصه و شرکت در که عقد و معا سله است سنکه در نفر یا بدینتر عقد شراکت بعمل میاورند  
در عمل و معامله کردن بمالی از هر یک که اعمالها را با هم مزوج نمایند یا آنکه مالها از اول اشتراک  
بوده با حواء سابقه پس نفع و نقصان و مؤنث بر همه حصه است بخوبی گفته شد و اگر مالها  
مزوج نشده باشند و از یکدیگر ممتاز باشند نفصاح که رود از همان مال شده که ناقص شده  
نه از آنها که ناقص نشده اند و همچنین است حال نفع و مؤنث پس معلوم شد از آنچه گفتیم آنکه اگر عقد  
شراکت شرط شود آنچه خلاف مقتضای شراکتست عقد صحیح نیست علی الاحوط بل الاثوی ایضا  
مثلا اگر شود که نفع مجموع برای یکی از ایشان باشد یا نقصان یکی از ایشان باشد یا نفع  
یا نقصان نسبت به مال نباشد بلکه تفاوت داشته باشد صورت ندارد چنانکه گفته و از جمله موافق  
است که بعضی فرض میدهند نصف مال شراکت را یا قدری از آن بشرط آنکه قرض کن عمل نمایند  
شراکت و بعضی عمل چیزی دیگر از نفع و نفع را بر سه مال اجناس مال اقمه نمایند بطور شراکت و

# در شراکت

میدانند که در شراکت آنکه کار میکند از یکی از شرکها در مال شراکت باید شریک در بعضی  
 کار او اقامت کاری بکنند مقابل او تا آنکه بیج مال را با مالنا صفا تمسک کنند یا آنکه بعضی کار او اجرتی فرما  
 دهد در خارج یا تفاوت در نفع قرار دهد یا آنکه نفع را سه حصه نماید مثلا دو حصه برای  
 شریک کارکن و یک حصه برای خود لکن نقصان بر سه مال است یا آنکه مثلا از اسب مال را دو حصه از  
 از شریک کارکن و یک حصه از شریک کارکن و نفع دو حصه درست شود هر یک از این حصه  
 اینها اما نقصان نسبت به آنها بر سه مال است که دو در نقصان از دو حصه و یک بهر از یک حصه  
 و امثال اینها هر چه خواست و اما اگر قرض بدهد بشرط آنکه شریک کارکن نفع کار خود را  
 نخواهد برای خواه صحیح است بلی اگر شرط نماید عقد شراکت را نسبت به مال عمل آورد  
 چنانکه مقوله ای عقده مطلق است اما شریک کارکن خود نیز قادر است از عوض کار خود بر ذرات  
 و جزای احسان فرض ده را منظور در در حلال است بلکه نسبت با او مستحبست هر چند نسبت  
 بقرض ده مستحبست که نیکو نفع کارکن را بدو عوض یا دیگر چیزی آنکه دانستی سابقا و کوشش آنکه  
 بعضی میکنند با این نحو که آنچه هر یک هم رسانند یعنی شراکت و آنچه نقصان بر سه شریک  
 بر سه هم بشراکت این هم با طاعت و این شراکت معاوضه گویند و همچنین شراکتی که بعضی  
 میکنند باینکه هر یک جدا گانه صنعتی یا جزوه یا کسبه یا تجارتی دارند اما میگویند آنچه هر یک  
 بهم رسانیم میان هم بشراکت ایم با جمل است و این شراکت بدان میگویند و گاهی دو نفر  
 یا بیشتر با هم شراکت بنای بر رعایت میکند از بدو بجزم هر یک را بدگری مخلوط و مزج نموده  
 تا شراکت بعمل آید یا شخصی را شاعرا بخزند یا مالک ایشان شده باشد بوجهی که شاعرا در اینصورت  
 نیز شراکت بعمل آید که نفع و نقصان میان هم است و اما اگر تخم هر یک علیهم السلام باشد و زرع کرد  
 شود شراکت هنوز بعمل نیاید هر تخمی که خوشتر باشد مزج اینها صاحب خود شراکت نهند  
 و همچنین اگر بد شد یا بر طرف و اگر مزج نمودند و خورد کردند بجزم مزج شد و معلوم نشد  
 که حصه هر یک چه قدر است شراکت بعمل آید یا آنکه معلوم است لکن صاحب زیاد قدر زیاد را  
 صاحب نقص بخشید و شراکت هم بعمل آمد از قباض و غیره یا آنکه صلح نمودند بجزم شریک  
 صلح بعمل آید خوب است و شراکت با سوم بعمل میآید و اگر همه با صلح مثلا بعمل نیامد و مزج بعمل  
 آمد شراکت بعمل میآید لکن نه علی السوئته بلکه متفاوت آنچه معلوم است از آنها و غیره معلوم را

۱  
 در این وقت باید  
 بقدر عدل و برابری  
 رفتار شود  
 ملاحظه  
 ۱۵۱

۲  
 این شراکت بصورت  
 رسم از طرف هر یک  
 قهرمان و صاحب  
 نشان است  
 ملاحظه  
 ۱۶

# در شرک است

بصالح قهری طے نایند و هجایب از شرکاء نمیخوانند و رما اشتراک بصرفی نمایند هر یک با آن  
همه شرکاء هر کوشی که شد باشد در مال و هر چه اذن داده شد به هر قدری بایلد کفای  
هان اذن همان قدر شود و نقدی هیچ جایز نیست اصلا و اگر تصرف نمود احد بدون اذن  
یا نقدی نمود از ماذون و یا اقلری با وجود عصیان ضامن نیز هست که اگر تلف شود با آن حق  
دهد که عیب یا نفعی به هر ساند از تصرف ضامن است لکن اگر در بحث بدست و باقی  
مانده هم با آن زیادتی که تصرف نموده هم را زیرا که غاصب است مابا معامله غاصبها کرده چه  
سود و هر کجا اذای طلبید در تصرف با یجز مآ اذن بد هدی هر شرکاء که مانع شود شرکاء  
از تصرف و اندفاع ظالم و منفست و معاملظالمان و مثلان با او میشود البته و منفعت  
تلف شد شرکیش را با بد عوض بدهد با او اگر چنین بسبب بدل شدن تلف شد ضامن عین  
نیز هست و اگر خود شش تصرف کرده البته غاصب عین نیز هست نسبت بجهت او با کثره  
نگردد نیز غاصب چنان شرک در بحث تسلط او دریدا و هست بدون مانع از شرک  
پس معامله غاصب با او میشود که ضامن عین از تلف شدن نقص شدن محیی یا اشتنا  
و قیمت نازل شدن همه هست که با بد اعلی القیم را بدهد و منفعت برده و آورده همه را ضامن  
که بدهد و اگر اجابت کند کشید اسب بخو که کشید باشد از کین او و فرقه و اگر شرکاء ظلمو که  
مذوی بود میراست خود و انار که رفع غصب و منع او را نماید با او الاجامه شرعی دفع مینماید  
و اگر بنا نماند بخود نیز رفع میکند و الا تقاضا میکند بهر نحو که میبست شرکاء باشد و او است که  
را بعد از آن نماید که از خاک شرعی با او منبیه و طلبش حاصل شد و یا حاصل شود تا ماب تعبت یا  
خرج کردن با هفت کشیدن یا فست خوردن با آنکه در خاک شرعی نتواند حق خود را تا بتایید  
و مدعی علیه او فتم بخورد فتم خلاف واقع اقامه مشنه و مچرا که نمشند و حقش در دنیا غفلت  
میشود و هم فتم خورش است در دنیا مگر آنکه بعد از فتم خوردن تا تب و نادم شود و  
او است بخون نماید اوقت حمل است که با برده و اینها که فتم مخصوص اینجا نیست بلکه تقاضا  
هر چه است باشد چیزی است که همه کس را از حقو نیم تقاضا کردن چه طبع در دست و  
با آنکه چیزی اعاده نماید میکند که بی نام و میشود با وجهی غیر تقاضا تحصیل نماید و کار هیچ  
چیز را از هر کجا که در اختیار او و تقاضا میکند در راه است که طبع مسا میورد

با او اشتراک نیست  
در مال او

۱- در مال او  
۲- در مال او  
۳- در مال او

۴- در مال او  
۵- در مال او

۶- در مال او  
۷- در مال او

۸- در مال او  
۹- در مال او  
۱۰- در مال او

# در شرک است

دارند و لیکن انکار می رود درین حادثه نموده اند پس چنین کسان چون میباشند باید از شرک  
 منحصراً در نقاص شوند بعد از آنکه بیان راه استحقاق و سندنند شخصاً بر موافق واقع  
 مگر بقینا جمله اشخاص مذکور نشاند پس انوقت عیناً نقاص می رود و الله جل جلاله  
 و عقد شرک است و عقود جائزه است از هر دو طرف هر یک که خواهد شد شیخ عقده است  
 و اگر اجلی در این عقد قرار دهند مثل آنکه گویند تا یکسال شریک باشم یا دو سال یا بیش  
 ماه یا هر قدر بیک تعیین کنند این لزوم ندارد بلکه میتوانند هر یک که خواهد شد در آن اجازت  
 نمایند و فایده اجل السنه بعد از اجل جائز نیست تصرف صلاحاً الا العقد باطل و از آن جهت  
 و ایاش شریک میتواند مال شریک را بگیرد یا بدو مال شریک را یا موقوفه کند بر او و بعضی  
 بخوبی نموده اند حتی آنکه اگر منع نمایند بخوبی کرده اند و میگویند که نفی می نماید و احسان  
 کند بدون غرامت و غیر شریک شدن و در بعضی میگویند که تصرف در مال شریک در وقت شریک است  
 و بعضی فرق نموده میان آنکه شریک را با شخص غیر شریک که در آن نفی می نماید که در آن وقت  
 با او است که مظالم تغییر نمیتواند نمود چه منع از تصرف شریک است و از هر یک که خواهد شد  
 هیچ ضرر نشود شریک منع او را در وقت بیعت و آنست که در آن وقت ضرر بود و در وقت بیعت  
 شریک بلکه بترجیح و احسان اینست که بگویند یا بدو مال شریک است یا بدو مال شریک است  
 شریک که شریک است بشود در عارف نبودن و بجهت این است که شریک است و با هر یک که خواهد شد  
 شریکش حصه بکند بلکه اگر حرامش نکند بدون آنکه حصه از شریک بکند بکنند و اگر در آن  
 بلی اگر شریک است داد و اعانت نماید مناسب است و در صورتی که در آن وقت شریک است  
 پیدا کند یا زیاد کند بلکه در این صورت احوال در وقت بیعت و در وقت بیعت با او است  
 از حد اجلی که حاصل شد از آن تعیین بر طرف هر دو طرف است و در وقت بیعت با او است  
 بخی که هر از کسب خودش باشد که است که است و در وقت بیعت با او است  
 ضرر است بلکه اگر آن باشد که در آن وقت بیعت با او است  
 و غیر نیز صرف نموند از ای مجزئ ضرر است و در وقت بیعت با او است  
 باید یا شریک بکند شریک شود در بعضی است بر این سخن که بکند بکند بکند بکند  
 و ظلم است آنکه ترید تغییر در بدو را اختیار نکند و شریک را در مال حلی که در سر کسب

این سخن را در بعضی کتب  
 در وقت بیعت با او است  
 در وقت بیعت با او است  
 در وقت بیعت با او است

در وقت بیعت با او است  
 در وقت بیعت با او است  
 در وقت بیعت با او است

# در شرک است

رسیده صاحب شود و شرک پیش در تغییر نشود و شرع راضی بظلم نیست و اگر اصل از زمین منفعت داشته باشد باید حصه شرک برادر خصوص منافع از زمین بدهد هرگاه مال مشرک در زمین باشد پیش هر چیز دیگری از شرکاء استیفاء نمود و وصول کرد باقی شرکاء در انشای هکند نمیتوانند جو ایشان بدهد باینکه اینقدر مال من وصول کردم برای خود نم برای شما و جمال شما نبودم شما بروید بر آنچه وصول کنید نمیتواند انقضای بلکه باید حصه ایشان از ان وصول کرده بدهد هر چند حصه خوده باشند باینکه هر آنچه را وصول خود را می نمودن که این حصه بویج و باطلست و اگر طلبی از زمین بدهد داشته اند بیک شریک داده اند و طلبی از آن گرفته باشند اند بیک شریک در و هکذا باین نحو قسمت نموده باشند و راضی شد باشند و قریحه زده باشند چه قسمت فرض و دین و مالی الله باطلست و همچنین است حال هرگاه شرک میآید و نفر باشد و مکروه است مشارک با کار نمودن بلکه در حدیث منع بضاعت بانی ادا و ن و در بعضی سپردن و دوستی صاف بپشیا نمودن نیز وارد شده و علامه در ملحق فرموده بکار مسلمین را که پروا از محففات نداشته باشند و شاید از حصه این باشد که مالشان هسو بست بجهت بی پروائی یا آنکه امانت داشته اند نیست بجهت مذکور یا آنکه باید از ایشان متعارف نمودن باینکه بی از منکر و مراد از کافر غیر مؤمنست هر چند در حدیثی وارد شده بجهت آنکه علمهای مزبور هشت ترکست بلکه هرگاه از جهات مذکور باید کرد آنچه گفته شد پس بکار بطریق اولی پس ناملکن و هرگاه خواهند شریکها قسمت نمایند مالهای مشرک را اگر تساوی الاجزاء باشد بخواه یک قسمت کردن آن احتیاج بر کردن احد شرکاء چیز بر بردگرمی برای درست نمودن حصتها و قسمت ندارد و قسمت چنین مالی را قسمت جبری و قهری میباشد و اگر درست آمدن حصه و قسمت موقوفست بر رد چیزی از آن قسمت تراجمی میباشد و او مشرکندم و جو و روغن و شیر و ... و سوال اینها مثل آنکه در تاهاتش موافق و منفق افزاده که حصه هر یک بنا بر بی مافند در و بیاز که هیچ زیاد و کمی نیست یا سکه نمیشود تا فی مثل همانه مختلف الاجزاء که قسمت است و پیش و بعد از آنکه بویج بر چیزی بر آوردند و این حقوقیست معامله و معاوضه است موقوف بر تراجمی و غیره و بیاز احتیاج رضای طرفین نیست بلکه هر یک تسلط دارد که خود را از دیگری جدا نماید و بعد از آنکه حصتها را جدا نمودند باید فرجه بر بند هر

و از هر چه در شرک است  
تقصیر است  
نحو آن  
منصف است

مشتبه است  
مزد و اشتباه  
مشتبه است  
مشتبه است  
بگفته باید رجوع  
و او بر قسمت  
چنانچه صریح  
مشتبه است

# در مضافه است

حصه که بنام هر کدام برآمد مال اوست و او طاعت کند بدون مزه نکند و بعد از آنکه  
 قنوت شد و صحیح قنوت شد بر کشت ندارد و لزوم اجل میاید که اگر آنکه ظاهر شود که در قنوت  
 حیف و میباشد و بالتفاوت دیده چه عجز از اوست شد از همه او هر گاه در قنوت زیاده  
 را ضعیف شود بقیه حکم شرع جبر مینماید و از آنچه شود و اگر حکم نباشد مؤمنان چه بهتر این  
 جبر و قهر را مینمایند که ضرر بیشتر از نرسد و گاه باشد که شریک نخواهد شریک را و جبر بر شریک است  
 نمودن مخالف قاعده الناس مسلطون علی موالم است و باید قنوت نجوی نشود که موجب  
 سفاهت شود یا اینکه مال از حیرت انتفاع افتد یا ضرر بی رویه بدهد که عقلاً ندانند و الله اعلم  
**فصل** در مضافه بدانکه هر کسی مالی بکسی دهد که کار در آن کند که منفعتی انحال را  
 شرط مینماید که مابین هر دو باشد یا نیز مضافه مینماید و اگر شرط شود که منفعت  
 مخصوص انعام و کارکن باشد از اقرض مینماید یا اعتبار آنکه اگر مال تلف شد از کیسه حامل قرض  
 است چنانکه اگر رفع کرد از آن اوست و اگر شرط شد که همه منفعت برای صاحب مال باشد یا  
 بضاعت و نفع مینماید و در این صورت اگر تلف شد مال از کیسه صاحبش نفع چنانکه در  
 مضافه نیز از کیسه صاحبش می رود و در صورت تلف شدن و در صورت نفع حامل  
 مستحق اجرت نیست اگر نفع شرط شد یا آنکه شرط نشد باشد لکن بموجب معارف  
 ندارد که چنین حاملی چنین کاری را برای صاحب مال اجرت بکند و اگر معهود و متعارف  
 داشته که چنین شخصی چنین کاری را برای چنان شخصی نفع نبرد می کند و البته اجرت دارد مشروط  
 خواهد بود از صاحب هر گاه دانستن معهود و متعارف را و امر کرد بعمل و اگر ندانستن  
 معهود را و امر کرد و گفت مرا دم احسان و نفع نمودن بود و هذا الظاهر اجرت نگرود و حامل  
 گوید که چون معهود و متعارف من ظاهر بود من اعتقاد داشتم که دانسته و امر کرده و از این جهت اسم  
 اجرت خواستن را نیادم مسئله شکست چهار اصل است از آنکه صاحب مالست و اصل با  
 نشدن عمل حامل که معروفست با اجرت گرفتن و معهود متعارف در این باب دارد و اصل  
 بدان نشدن چیزی که عوض دارد و اجرت دارد است بر سیل معهود متعارف با اینکه منقول شدن  
 این عمل بملک حیوانات را لا عوض نیست **و** شاید اقول باشد بلکه ظاهر اینست هر چند در  
 حصول رضانست بلکه دست از مال این احتیاطها بر ندرند و آنرا مضافه به پیش دانستیم که

با کسی که عذر از عجز او در قنوت  
 در این صورت اگر عجز از اوست شد  
 از همه او هر گاه در قنوت زیاده  
 را ضعیف شود بقیه حکم شرع  
 جبر مینماید و از آنچه شود  
 و اگر حکم نباشد مؤمنان چه بهتر  
 این جبر و قهر را مینمایند که  
 ضرر بیشتر از نرسد و گاه  
 باشد که شریک نخواهد شریک  
 را و جبر بر شریک است نمودن  
 مخالف قاعده الناس مسلطون  
 علی موالم است و باید قنوت  
 نجوی نشود که موجب سفاهت  
 شود یا اینکه مال از حیرت  
 انتفاع افتد یا ضرر بی رویه  
 بدهد که عقلاً ندانند و الله  
 اعلم **فصل** در مضافه بدانکه  
 هر کسی مالی بکسی دهد که  
 کار در آن کند که منفعتی  
 انحال را شرط مینماید که  
 مابین هر دو باشد یا نیز  
 مضافه مینماید و اگر شرط  
 شود که منفعت مخصوص  
 انعام و کارکن باشد از  
 اقرض مینماید یا اعتبار  
 آنکه اگر مال تلف شد از  
 کیسه حامل قرض است چنانکه  
 اگر رفع کرد از آن اوست و  
 اگر شرط شد که همه منفعت  
 برای صاحب مال باشد یا  
 بضاعت و نفع مینماید و  
 در این صورت اگر تلف شد  
 مال از کیسه صاحبش نفع  
 چنانکه در مضافه نیز از  
 کیسه صاحبش می رود و در  
 صورت تلف شدن و در صورت  
 نفع حامل مستحق اجرت  
 نیست اگر نفع شرط شد یا  
 آنکه شرط نشد باشد لکن  
 بموجب معارف ندارد که  
 چنین حاملی چنین کاری  
 را برای صاحب مال اجرت  
 بکند و اگر معهود و متعارف  
 داشته که چنین شخصی  
 چنین کاری را برای چنان  
 شخصی نفع نبرد می کند و  
 البته اجرت دارد مشروط  
 خواهد بود از صاحب هر  
 گاه دانستن معهود و متعارف  
 را و امر کرد بعمل و اگر  
 ندانستن معهود را و امر  
 کرد و گفت مرا دم احسان  
 و نفع نمودن بود و هذا  
 الظاهر اجرت نگرود و  
 حامل گوید که چون معهود  
 و متعارف من ظاهر بود من  
 اعتقاد داشتم که دانسته  
 و امر کرده و از این جهت  
 اسم اجرت خواستن را  
 نیادم مسئله شکست چهار  
 اصل است از آنکه صاحب  
 مالست و اصل با نشدن  
 عمل حامل که معروفست  
 با اجرت گرفتن و معهود  
 متعارف در این باب  
 دارد و اصل بدان نشدن  
 چیزی که عوض دارد و  
 اجرت دارد است بر سیل  
 معهود متعارف با اینکه  
 منقول شدن این عمل  
 بملک حیوانات را لا  
 عوض نیست **و** شاید  
 اقول باشد بلکه  
 ظاهر اینست هر  
 چند در حصول  
 رضانست بلکه  
 دست از مال  
 این احتیاطها  
 بر ندرند و  
 آنرا مضافه  
 به پیش  
 دانستیم که

عذر از عجز او در قنوت  
 در این صورت اگر عجز از اوست شد  
 از همه او هر گاه در قنوت زیاده  
 را ضعیف شود بقیه حکم شرع  
 جبر مینماید و از آنچه شود  
 و اگر حکم نباشد مؤمنان چه بهتر  
 این جبر و قهر را مینمایند که  
 ضرر بیشتر از نرسد و گاه  
 باشد که شریک نخواهد شریک  
 را و جبر بر شریک است نمودن  
 مخالف قاعده الناس مسلطون  
 علی موالم است و باید قنوت  
 نجوی نشود که موجب سفاهت  
 شود یا اینکه مال از حیرت  
 انتفاع افتد یا ضرر بی رویه  
 بدهد که عقلاً ندانند و الله  
 اعلم **فصل** در مضافه بدانکه  
 هر کسی مالی بکسی دهد که  
 کار در آن کند که منفعتی  
 انحال را شرط مینماید که  
 مابین هر دو باشد یا نیز  
 مضافه مینماید و اگر شرط  
 شود که منفعت مخصوص  
 انعام و کارکن باشد از  
 اقرض مینماید یا اعتبار  
 آنکه اگر مال تلف شد از  
 کیسه حامل قرض است چنانکه  
 اگر رفع کرد از آن اوست و  
 اگر شرط شد که همه منفعت  
 برای صاحب مال باشد یا  
 بضاعت و نفع مینماید و  
 در این صورت اگر تلف شد  
 مال از کیسه صاحبش نفع  
 چنانکه در مضافه نیز از  
 کیسه صاحبش می رود و در  
 صورت تلف شدن و در صورت  
 نفع حامل مستحق اجرت  
 نیست اگر نفع شرط شد یا  
 آنکه شرط نشد باشد لکن  
 بموجب معارف ندارد که  
 چنین حاملی چنین کاری  
 را برای صاحب مال اجرت  
 بکند و اگر معهود و متعارف  
 داشته که چنین شخصی  
 چنین کاری را برای چنان  
 شخصی نفع نبرد می کند و  
 البته اجرت دارد مشروط  
 خواهد بود از صاحب هر  
 گاه دانستن معهود و متعارف  
 را و امر کرد بعمل و اگر  
 ندانستن معهود را و امر  
 کرد و گفت مرا دم احسان  
 و نفع نمودن بود و هذا  
 الظاهر اجرت نگرود و  
 حامل گوید که چون معهود  
 و متعارف من ظاهر بود من  
 اعتقاد داشتم که دانسته  
 و امر کرده و از این جهت  
 اسم اجرت خواستن را  
 نیادم مسئله شکست چهار  
 اصل است از آنکه صاحب  
 مالست و اصل با نشدن  
 عمل حامل که معروفست  
 با اجرت گرفتن و معهود  
 متعارف در این باب  
 دارد و اصل بدان نشدن  
 چیزی که عوض دارد و  
 اجرت دارد است بر سیل  
 معهود متعارف با اینکه  
 منقول شدن این عمل  
 بملک حیوانات را لا  
 عوض نیست **و** شاید  
 اقول باشد بلکه  
 ظاهر اینست هر  
 چند در حصول  
 رضانست بلکه  
 دست از مال  
 این احتیاطها  
 بر ندرند و  
 آنرا مضافه  
 به پیش  
 دانستیم که

# در مضاربه است

مجموع مال از یک شخص است یا بیشتر که میدهند بیکست عامل خواه عامل هم یک باشد یا بیشتر  
و عقد مضاربه میان صاحب مال و عامل بعمل می آید بصیغه عربی یا فارسی باینکه بگوید این  
مال را بنودادم مضاربه کن عمل در این مال کنی و هر چه نفع بجز سبب بیان من و تو بیا و شما اگر  
هر دو طرف متعقدند نام من شما اگر عامل متعقد باشد و بس نام او تو اگر عکس از نام باشد و  
باید تعیین نمایند وقت عقد که حصه هر یک از صاحب مال و عامل از نفع چه قدر است و اگر  
متعقد باشند حصه هر یک از متعقد ها چه قدر است و معین نیست که بر اصل مال  
دو ثلث و برای عامل یک ثلث چنانکه الان بیشتر چنین مضاربه می کنند چه مضاربه مختصر در این  
بهر نحو می شود از قیمت و اگر عقد مضاربه مطلق باشد بدون تعیین حصه اگر تعارف دد و  
ثلث و یک ثلث بخوبی شده که از اطلاق همانرا می فهمند و اطلاق منصرف همان میشود  
عقد صحیح و قیمت دو ثلث و یک ثلث است بخوبی گفته شد و اگر چنان تعارفی ندارد که  
همه دست بدهد و مجهول ماند باطل میشود عقد و عقد با هر لفظ و عبارتی که  
معنا عقد مضاربه از آن محووم و مفهوم میشود بعمل آوردن کافیست و معین نیست لفظ  
و در قبول شاید فعل کافی باشد باینکه عامل را در و ببرد لکن احوط السنه که زبان قبول کنند  
مشهور میان علمای مالک اجماعی ایشان چنانکه علامه رحمه الله فرموده و مخالفی ندیدیم آنست  
که مالی که باز عقد مضاربه واقع میشود باید زهر سفید یا اشرجه باشد که طلا و نقره  
مسکوک بستکه معامله اند و اگر اینها نباشند بلکه مناع یا جنس دیگر باطلا و نقره بستکه مطاع  
باشد عقد بران واقع نمیشود و بعضی از علمای متأخرین که نام ما در این جمله خود آنکه ما مستان  
چنانکه در حاشیه شرح مولانا احمد در بیان کرده ایم و اگر خواهند و یکل شود عامل را باینکه  
بعلازانکه این اجناس را فروخت و زر نمود یا طلا و نقره را مسکوک بستکه معامله نمودن و ثلث  
عقد مضاربه بعمل آورد باینکه ايجاب را و کاله کوید و قوله الاصله و احوط السنه که دیگر چه  
را و یکل نماید در قبول نمودن از جانب خودش و از اینکه کیفیت ظاهر شد که مضاربه بر سرستیا  
که فلوس باشد و از سن است باطل است چه حال آن حال اجناس است و باید دانست که  
اجناسی که و یکل بود که بعد از قرارداد مضاربه نماید تا زدن شد است در دست این  
عامل بعنوان مالک است اگر نفعی در آن مال صاحب مال و اگر نقصان دارا ز کسبه صاحب مال

# در مَضَارِبِ سَبَكَةِ

و عامل اگر شرط اجرتی شد برای او در زرع نمودن مستحق میشود و اگر شرط نشد حال افعال  
 کسب است که مال را به بضاعه و نفع میگیرد بنفص یا که گفته شد و اگر افعالی یا نفعی بطریق  
 از افعال سز در ضامنست و حال او حال غاصبت شود که با خود باشو احوال میشود چنانکه  
 مکرر اشاره شد و ذکر باید که مال مضارب به محلول باشد و باید که درین نباشد چه اگر عقد  
 مضارب بر طبعی واقع شود که در ذمه است خواه ذمه عامل و خواه ذمه دگری باطلست تا آنکه  
 گرفته شود و وصول کرد بعد از آن مضارب واقع شود و الا حین دین بودن مضاربش  
 باطل است پس اگر خواهند باید مثل سابق و یکا نماید عامل را که بعد از وصول عقد مضارب  
 با عمل او رود و در باید مال مضارب انقدر باشد که آن عهد و معامله کردن بان تواند بیرون  
 آید مگر آنکه شرط نماید که تواند استعانه از دگری نماید و اگر نشدین شرط شاید اطلاق لفظ  
 کافی باشد هرگاه عالم باشد صاحب مال که عامل خود بندهائی از عهد بیرون مینمواند آمد  
 یا آنکه متعارف باشد که عامل استعانت نماید مثل آنکه نوکری گیرد یا اجبری یا غلامی ملکی  
 باشد یا مثل اینها و اگر شرط شد باشد که خودش بدون استعانت عمل کند و مالک ندانست  
 که عامل از عهد بیرون مینمواند باید عامه خبر کند او را و الا ضامن جواب میدهد همه  
 انما الرایان قدر مزاید را علی الحسب الا افعال و هرگاه صاحب مال شرط نمود در عقود  
 که بغیر این مال مضارب از دگری نگیرد یا شرکت غیر نکند و خود را باطل و جماله هم ندهد تا  
 نفعی از نفع برای دگری کار نکند یا او خود شر را متوجه نشود که نفع مضارب با او جزیع  
 در عمل مضارب شود یا آنکه مبادا نفع یا نقص بعمل این به صورت باید شرط را هرگاه قبول نمود  
 مراعات نماید و اگر بخواهد نفعی ندارد و اگر این شرط نشد اطلاق عقد را به  
 معهود متعارف نیست که چه چیز ازین امور نشود و چه چیز نافع ندارد باید از معهود مراعات  
 شود و همچنین اگر فزیه باشد مثل آنکه مال مضارب بسیار کم باشد یا آنکه بسیار بسیار باشد  
 مراعات شود چه بسیار که جزایا ظاهر نافع از امور مذکور نیست بسیار بسیار نافع است  
 هم را با هر قدر که نافع است و اگر هیچ یک از معهود با قرب نباشد ظاهر نافع از  
 این امور مذکور نباشد بجز آنکه غرض او جاده مایع بدستند علی بن ابی طالب نفعی به او عرف  
 و نادر با عمل نباید او در چه هرگاه بعضی از این مواردی است که مال در امر او پیش از شرط و

و مکرر  
 استیاد  
 کشت میرزا  
 منظره اعلا  
 ۱۶



# در مضافه است

عهد نموده و مع ذلك جنس حاضر رست ظاهر بلای کفر فتح عقد نماید مانع ندارد چه عقد  
از عقود جز است هر وقت خواهد شد هر یک از طرفین میتوانند منع نمود چنانکه خواهی  
دانست لکن بعد از فتح باید اعلام نماید و چند دفعه غرض و غیر ذلك از احکام میگوید  
دانست و احوط است که هرگاه مال مضار به قدری باشد که مضار به فکرند مگر  
برخص صاحب مال یا از اول شرط نماید و همچنین هرگاه آنده کوی کفر است اعلام نماید که  
مکن مضارب چی مردم هستند و این احتیاط برای آنست که مبادا آخرت مجرب دعوی فزاع و جلب  
شود باینکه صاحب مال کوید که این مال مضار به بچه کفری و فوق و مع خود را اقدام  
نمودی و خلل را مری نمودی چه چیز بکفر مجرب دعوی گفتگو شود شارع ناخوش دارد  
و استحکام و سد بند را برای دفع غوغا بسیار خوش دارد بلکه منع نمود از معامله که در  
نزع باشد و الله جل و جلاله بر هر تقدیر هرگاه مضارب در کرایه باشد که مال خود نیز خواهد  
هواه این نماید اما صاحب مال را مخلوط مال خود و مال دیگری نماید و همچنین مال دیگری را مال خود  
یا حساب مال اول محاسب نماید الا باذن و رخصت و اگر اذن نکرده و مخلوط کرد غاصب شود  
بعضی احکام خصص بر او جاریست باینکه ضامن و بیع منافع با علی القیم و غیر خواهد بود و اگر  
قرین باشد که اذن ظاهر باشد رخصت غلط و خرج بیکر قهقیر حاصل شود مانع ندارد  
و بر هر تقدیر اگر اجازت فرماید که خواهیم گفت که مال صاحب است همه را پای صاحب است  
ندارد بلکه اگر صحیح شایع و غاصب باشد با آن ارجان مذکور از مال هر برادر نسبت بجهت  
و اما مگر آنکه عامل شرط نماید و قبول نماید صاحب مال و در کاز شرط مضارب است که  
تقیم باید هیچ مشاع باشد میانر عامل و حصا مال پس اگر چنین نماید قدره مفر و بی بر  
احدها و باقی برای دیگری فاسد میشود باینکه بگوید مثلاً که بگویمان برای صاحب مال و هر چه  
زیاد آمد برای عامل یا بعکس و جایز است متعذر شدن هر یک از طرفین چنانکه گفتیم و اما  
معنا بر عامل با عامل که پس جایز نیست مگر باذن صاحب مال و همچنین شریک یا بضاعه  
و بیع نماید نیه ایض و غیر ذلك و اگر مضارب به ثلث آباد کوی نمود و شرط نمود بیع را میثاق  
عامل ثانی و مالک صحیح است با اذن و الو شرط کرد که بیع برای خودش و مالک باشد باطل  
میشود هر چند عامل ثانی را رضی باشد و چه مالک اول عملی نمود که با اذن او بیع خورد بل اگر



# در مضاربه

مضاربه چي و ویکل مالک است چي از طرف مالک و بر خصص او مجزئ بدو خود که مالک ذمه مالک است و فعل نائب فعل منور عنه است و این احتمال دارد که داخل عقد مضاربه باشد بجهت آنکه می بینیم که عام لها غالباً با این نحو معامله می کنند و مالکها می دانند و هیچ در وقت عقد مضاربه این نمی شوند باینکه با این نحو غالباً متعارف و معانی و در بلکه معامله و معاوضه عین بعین را کاه باشد که بنظر نیایورند و منقطن از بعنوان خصوص می نشوند بلکه بسبب آنکه عارفت با احکام آن نیز نباشند و مراد آن کنند مثلاً اگر بعین شرفی چیزی را خریدند و آن چیزی را برآمد یا معیوب برآمد غیر آنکه عوض می دهند و مطالبه عوض می کنند چیزی در نیست و دست که این غلط است جز ما و مش علی هذا باقی احکام الی غیره در نیست که این معامله ذمه صحیح و داخل مضاربه نباشد هر چند مشهور است از ضوابطی نیستند بجهت آنکه احتمال ضرر برای مالک دارد چه گاه شاید که مال مضاربه تلف شود باقی و این چیزی نسبت به بلا فصل حدیثه مال مضاربه را عوض می دهدند یا آنکه خرید غالباً نفع دارد و همان ساعت می تواند فروخت یا بعد از آن بچینی که ناخیر زیاد می شود یا آنکه در ناخیر زیاد یا نفع می شود یا مطالبه عین می کنند باینکه عین عین عین است ذکر گفته اند که ربح بدو ربح این مال نیست و این نیز چیزی نیست چه ربح برای مشتری است و شده که میان او و عامل شرکت مشاعی داشته باشند و وکیل هر دو از جانب مشتری نسبت به ربح اعمال اینقدر مریس است که عرفاً می گویند که از این قدر را بقدر نفع کردیم بلکه هیئت ربح این است چه با بای رضی نبود که بدو معامله را بدو یا بعوض می دهد که از خود بدو صالنه یا نیابت هر چند عوض را شخصی نگرفته بود و بکلی کرده بود بکلی بقدر است که کلی خارج می خواهد و کلی در خارج وجود آن عین وجود شخص است یا در ضمیر چیزی نامشخص نشود موجود نمی شود پس عوض عوض فرد منتشر داده و آن در خارج همان فرد است که مشخص نمود بکلی را بان و نیاید نمود و با بای نیز راضی و غیر عین چه چیز با بای بای است پس آنچه جوز و تحت است و لهذا در هیچ یک متعرض شرط شرای بعین مال نشد اندک با هارت و تداول ذمه لکن احوط امر آن مشهور است البته البته پس باید که شرای بعین و مشخص مال باشد و سینه و احکام شرای نیز بداند تا همان امر دارند سیم آنکه مجزئ بدو خود است از بعضی نه ای است و از جهات مالک هر چند بعد از طمانه و کب از مالک را بخواه بر آید یا بخواهد در مبدل شرعی کرده که نام ربح و مال خود کرده

# در مضا رب است

چیزی که کرده است است که دزدی نموده بلکه امانت را که گرفته بود برای مضا رب و ربح  
 طرفین خیانت نموده عوضش خود را هر چند غاصبت در ضمن مشغول الذمه است و باج  
 نیز غاصبت هر چند مطلع بحقیقه حال نباشد و پندارد که مال عین مال انعام است چه  
 در غصب جعل موجب فسخ عقاب است و نیست هر گاه جعل باقی مانده باشد تا امانت یا آنکه  
 بعد از آنکه علم به سرسایت بلا تاخیر از عهده بر آید لکن چون دینوی و مشغول مهربانند  
 بترتیب استهای متعاقبه الشئ خاصا با عنفا خود کاری نموده که حصه ربح مالک را نیز  
 صاحب شده بعضی از شریعت و انعام فهای و بجزای از چند مال یکی آنکه مال مالک را  
 غصب نموده و دیگر آنکه خیانت نموده بمالک در هدیه و آرد شده که مؤمن شیعه  
 خیانت نمیکند و تشدیدات شدید و تخفیفات هایلله که در غصب ظلم و شتم و خیانت وارد  
 شده است ندارد و آیات قرآنی که در مذمت ظلم ظاهر شده یکی از آن علی مرتضی است و مع  
 این ظلم و خیانت زانه همین بمالک نهان نموده بلکه با باج نیز نموده که مشغول مهربان  
 قیامت و غصب ظلم محو و نموده که مشرب و از ندادن امانت چه مال هر دم را باج  
 مالک نشد و چنان در دستش بجز آن خصصت بچاره را بجا غصب انداخته و با اینها  
 همه مخلو و نیست که مباحه اش صحیح باشد تا آنکه مالک حصه ربح مالک نباشد چه باج را  
 مانع بیع مشتری باین نحو بود که مشتری از عین مال خود کمتر آید هفت آنکه مشرب  
 بیایع ندهد و بدتر از آن مال غصبی خیانتی را بدهد که هیچ وجه باج مالک آن نشود  
 بلکه امانت داخل صائب و خیانت غصب است چونیکه اشاره شد و شهید در  
 تصریح نموده که مالک شدن آن محل رد است اینها علاوه آنکه ذمه است و ربح عرفا  
 مال حساب می شود بلکه حقیقت بیع این است پس دور نیست که بیع صحیح باشد با اینکه بیع  
 مال صاحبش نمی شود بعضی ثنی که باج جاهل گرفته و تصرف نموده و بعد در اخبار وارد  
 شده که هر کس مال طفل را بخارت بان نماید و ولی ملی نباشد ضامن است و ربح برای طفل  
 هر چند بخارت را برای خود کرده باشد بلکه هر چند برای طفل هم کرده باشد و در هر دو  
 صورت چون مباحه و بخارتش شرع نیست میبایست منفعت برای باج باشد و مع ذلك  
 فرموده اند که نفع برای طفل است و خسارت برای شخص است الی غیر ذلك و اینها شاید

بجای مالک

ظهور است که مشرب  
 قضا و یا راستم چه  
 باشد و غیره که در کتاب  
 از برای بیع و در بیع  
 نماید مضا رب است

# در مَضای به است

شاید بنایش بر آن باشد که باج ملک خود را از خود منتقل ساخت و بعضی هم صاحب ثمن گذاشت و اعراض از آن نموده مال صاحب ثمن نکاشته و باو گذاشته بعضی هم ثمنی که از ضرر و زود نصرت نموده و اینکه اعتقاد او است که حصتا هم تمام است خطای آن ضرر ندارد بعد از آنکه که مال را با صاحب ثمن گذاشته و داده و از آن اعراض نموده و بعضی اوفات یقین حاصل است که صاحب ثمن یا ولی و رضایت که این عوض مالش باشد چنانکه حال صاحب مال مضای است چه برای همین مال را داده و ولی نیز در چنین موردی جز ما رضای است که این عوض مال طهرانی که بدست گری افتاده و دنیا باشد که با بیع تلفت نموده باشد یا آنکه معروف نباشد میباید نباشد و وصول بان یا حصول از آن و بشود که تحصیل شود پس اگر بعنوان تقاص قهری باشد که ولی اگر اهمل باشد یا ناما که شرح رضای اند و نیز از آنست که مال تصرف شده و از دست در رفتن مال طفل باشد یا آنکه فاعده لا ضرر شاید چنین افضا کند یا آنکه حادثه معتبره در دنیا زکوة نقل شده که هرگاه بخارت نماید مال طفل کسی که ولی می باشد ضامن است و هیچ زایه یقیصت است و قهراً منقادین و مشاخرین فتوی بمضمون آن داد اند هر چند نادری از مشاخرین بجهت قیود نموده باینکه بجهت مال طفل خبر بد شده باشد و ولی نیز اجازه نموده و این یقین نیز بچاست نسبت بخصوص فتاوی چهره تکاب بصداست بسینا بعید بلکه نسبت باینکه ولی غیر مالی یا مملی غیر ولی چهره برای خود نموده باشد هم جاری نیست یا آنکه اینجا داخل خصوص فتاوی هستند پس باید ملاحظه نمائی و ناامل کنی و همچنین اخباری را که وارد شد که مردم در فضل ظالم مانعیش میکنند چه ایشان مظالم علیه السلام اجنابان مباحث کلی میدادند و چهری بچهره بدند و بخوردند و میپوشیدند و همچنین وارد شده که التماس و لاد زنا و بغایا ما خلا الشیعه الی غیر ذلک و از آنجمله آنکه مهر میباید بشه به باشد و همچنین ممن کفر و امثال اینها و اینها هم وارد شده که ضرر و اضرار در زمین نباشد بلکه تلذذ باید بشود که دفع آن ضرر بشود و معلوم است که آن اعظم ضرر نیست که بر مالک شده است باید که تلذذی از آن کند و در گفته اند که مضایب باید نقد بفرود شد چه در دنیا یا ختم اعداء و وصول است یا ماضی مدتی و در گفته اند که فخر المشرف و شند که ترک تضییع مال است و گفته اند که بنقد غالب بلد بفرود شد چه و بکل باب چنین کند و اقوی آنست که باید مضایب

# در مصلحتها است

موافق مصلحت کار کند گاه هست که در امور مذکور مصلحت است چنانکه غالب چنین است  
و گاه هست در خلاف آنها مصلحت است و سفر کردن مصلحتی نفسیه خلاف مصلحت است خواه  
طریق مخوف باشد یا نه باید باذن مالک شود و اگر مالک شرط کرده سفر کند یا شرط سفر  
بسمت معینی کند یا شرط معامله در جنس معینی کند یا معامله با شخص معینی یا آنکه معامله نکند  
اسنیه یا امثال اینها صحیح است و باید تعدی نماید عامل و باید دانست که اخراجات سفر را عامل  
از اصل مال مضاربه میتواند نمود اما در حضر اخراجاتش با خودش است و بعضی میگویند که  
ان اخراجات که زیاد تر از اخراجات حضرش است همان بر اصل مال است یعنی همان نفاذ و زیاده  
تها و اما قدر بیک در حضر میگرد بر خودش است و بعضی هم را بر خودش دانسته اند و اول اظهار  
لکر دانستی که اگر مال مضاربه دیگر یا مال از خودش هم باشد اخراجات بر سر هم است و بعضی اینرا  
شینه در سفر کمال توسعه بلکه اطعمه لذیذ و بلکه ضیافتها نیز میکنند و اینها غلط است بلکه  
اخراجات معاوضه که مناسبان و ذمی او است همانرا میتوانند و اگر عادت بلذات و اطعمه نفیسه  
باید مالک را اعلام نماید و بر صفا او نباشد و ضیافت نماید بلکه دانستی که اصل مسئله اخراجات  
دارد پس البته بخلاف احتیاطها از آنکند و هر چند هر چه خارج نمود احوط است لکن ما اینقدر  
احتیاطها را نمیگوئیم بکن بلکه خرج کند اما اگر احتیاط نماید که همان نفاذ و زیاده را بکند  
احوط است و الزام نمیکیم بر این احتیاط هم لکن ناپیش میبرد و تغلیل نماید و خود داری کند بهر  
چه نفس زد است و مسئله خلاف نیست و امر در حق الناس شدید است پس اولی و احوط است  
که در چنین عقدها بر مشارطه و مراضات طی شود و باید دانست که رجوع بعد از آنست که رأس  
المال تماماً و کلاً با صاحبش سپردن وقت اگر هیچ پیدا شد میان هم وقت نمایند و باید  
عین رأس المال داده شود نه قیمت و اگر همین میسر نباشد آنوقت قیمه همین وقت که وقت سخا  
و رجوع گرفتن و معامله برهم زد است بدهد پس اگر محاسبه نمایند و رجوع یابند و بعد از  
محاسبه بچندی چیزی از مال تلف شد باید آن رجوع اجبر و ندادن آن تلف نماید اگر  
چیزی ماند فهمت نمایند اما اصل معامله برهم نخورد و ضیح نشد هر نقصانی که بشود  
انرا بر رجوع باید کرد بلی اگر مال قدری از آنرا بعد از خسارت گرفت و بعد از آن رجوع هم رسید  
ندارک آنقدر گرفته را نمیکند بلکه تدارک خسارت ما بقی را میکنند چنان رجوع

# در مضاربه است

حاصل شده و عامل مالک حصه اش می شود بجز در ظهور بیع لکن چون بیع و فایده مال  
 المال است که بایده خسران را سبب المال از آن تدارک شود البته تا وقتی که معامله منقضی شود  
 ملکیش متزلزلست پس لابد است در استقرا ملکش از اینکه مال نقد شود براس المال همه اش با  
 فدر براس المال در صورت منقضی معامله و بدون این جبر و تدارک خسرانها باید بشود و نقصانی  
 که رود داد در وقت خرید و فروخت و مشغول تجارت بودن مشکلی نیست که باید تدارک شود که  
**و اما نقصانی که واقع شد بعد از عقد و قبل از دخول در تجارت و بگردش افاد در حال زجر**  
 و فروختن یا اینها باید تدارک شود یا نه اشکالست هر چند که در تجارتی دارد که باید بشود لکن  
 اگر بترا ضعی کار طی شود شاید احوط و بهتر باشد و اگر منقضی عقد شد و هیچ وجهی ظاهر نشد  
 هیچ برای عامل نیست و بعضی میگویند مگر آنکه منقضی از طرف مالک باشد در این صورت  
 اجرت مثل عملش را باید بدهد بجهت آنکه کارش احترام دارد و این خالی از ناقصی نیست  
 چه اقدام نموده بود یا بن عقد جایز لیکن این هم خالی از اشکال نیست چه گاه باشد که مال  
 همین که در معرض بیع آمد مالک منقضی نماید برای آنکه از این بیع چیزی نبرد و این خبر است  
**بحسب عرف** و میشود که مال مذکور در تجارت باشد و هیچ نفعی پیدا نشود و هر وقت مالک  
 خواهد منقضی نماید گوید منقضی کن که من تعجب کشیدم بلکه امروزه و فرط بیع پیدا شود الحاصل  
 اصل است که گفتیم که عقد جایز است که اقدام نموده لکن بعضی اوقات که تعجب کشیده تا  
 آنکه در شرف بیع آمده باشد و منقضی نماید از خوف بردن بیع این خبر نیست ظاهر و الله  
 بعلم و مال مضارب در دید مضارب بعنوان امانت و حکم امانت را دارد اما در مکرر اقرار  
 و تفریط یا مخالف نشود چنانکه گفتیم و ضامن نمودن عامل موجب فساد مضاربه است  
 بلکه حکم قرض دارد و احکام قرض بر تجارت نیست و هر گاه صاحب مال شرط نمود با عامل  
 که سفر نماند معینی نماید و عامل سفر در غیر السنه نمود یا شرط کرد با او چیزی معینی را بخرد  
 پس او چیزی دیگر بخرد ضامن مال بیع شود و لکن اگر بیع بعمل آمده باشد هر دو شانست بخوبی  
 شرط با هم نموده بودند و بدانکه مردن هر یک از صاحب مال یا عامل باعث بطلان مضاربه  
 می شود و همچنین اگر بیوانه شد یکی از ایشان و همچنین اگر بیفاهت بخرساید پس اگر مالک  
 مرد و مال نقد شد بود و بیع نمود و وارث منقضی همان عین مالست میگیرد و اگر بیع

حکام  
 حریان بیع  
 قرض خالی از  
 اشکال نیست  
 مظالم  
 ۱۴

# در مزار به است

بهر سیده وارث و عامل میان هم قسمت بینمایند بخوبی شرط شده بود و اگر میت مالش  
 قسمت غریب باشد حصه عامل را بتمامها میدهند و مقدم بر غریب میدانند و اگر غریب  
 شده بود بلکه همچنان چنین باشد و امید ریج باشد و هنوز ریج نشده بعضی گفته اند که بر  
 فاملسنت حصه ریج او او پس شکست بلکه تاریخ بهم رسیده که معامله باطل شد ظاهراً  
 مستحق ریج نیست خصوصاً هرگاه بعد از فوت بلافضل نقد کردید و ریج نبود بل ریج  
 صورتیکه خرید نمود برای موسی که داشته که در آن رواج یا زنی بهر رساند قبل از آن  
 فوت شد و در نیند که چنان باشد که ان بعضی فیهافر موده اند باینکه بگذرانند تا موسم  
 و ریج که بهم رسید بدهند و باز فرمودند آنکه میرسد و اثر را که الزام عامل نمایند نقد  
 نمودن و این مشکست اگر در صورت آخری که وقت و موسم ریج پیدا شود و برای آن گفته  
 شده که تا نقد نکنند بجز آنمینوآند گرفت و اگر میت عامل باشد پس اگر مان نقد است  
 و ریج نیست مالک اخذ نماید و اگر ریج هست حصه عامل را بویته اش میدهند و اگر  
 مناع باشد هم یا بعضی از آن خواهد مالک که نقد شود و اذن بدهد و اثر را میرسد و اثر  
 را که نقد نماید و اگر خود نقد نماید یا امین خاکم شرع و ریج ظاهر شد حصه عامل را بویته  
 میدهند و اگر ریج ظاهر نشد نیز مالک بر میدارد و اگر ریج ظاهر شد و هنوز چنین  
 مناع است چه قیمه و قش ریج دارد باینکه و اثر را اذن بقا کردن بدهد و بچشان را  
 بداند اگر نمیدهد ریج حصه شان را بدهد و اگر ریج پیدا شد لیکن بشاب و استیجال هر حق  
 ریج را بر طرف می کند و بنام مال و ازام فروختن ریج هست دو نیست که لازم باشد که بناظر  
 و ازام بفروشد یا اگر استیجال نمایند حق و در نه را بدهد و همچنین است حال اگر زنده باشد  
 عامل و فتح شده ضار به لیکن نه انقضاء تا قلمی دور و ازام بسیار و اگر در استیجال عامل باورد  
 او منصرف شوند و در نام مالک منصرف شود بچشم که مالک را رسد که بفروشد و فتح  
 خود نماید چه عقد جایزین که عامل اقدام نموده بران با جوازش لیکن احوط بلکه اقوی است  
 که جمع میان همین بعلی قهری بشود و الله یجزل و اگر خواهند و اثر و مالک که مانچنانکه بچون  
 مظالمه بود میان مالک و عامل الحان هم ضار به باشد میان مالک و و زنه عامل یا بد استاء  
 مزار به ناز به نقد جدید و شرایط جدیده نشود باینکه مال ضار به نقد باشد همین عقد

پیدا

این شرط است

در این صورت  
بند شرط است



# کسالت در مضاربه

و نقد بودن نزد عقد عام قاید ندارد همچنانکه عامل نیز اگر زنده باشد و منقح کند یا آنکه مدتی منقضی شود و خواهد که ضابطه را بجل آورد و عقد جدید باید بجل آورد و باعتبار انقضاء مدت عقد اول تا منقح نمودن آن باید جمیع شرایط را احتیاط نماید از سر نو چنانکه خالد جمیع عقود تجزیدیه چنین است و مشهور میگوید که باید مال مضاربه معلوم و القدر و معین هم باشد پس صحیح نیست که بگوید آنچه میخواهی از مال من که در این کیسه هست مثلاً بردار و وضو کن و چنین صحیح نیست که بگوید یکی از این دو کیسه را مثلاً مضاربه کن و اگر کیسه باشد معلوم نباشد که چند تومان دارد بدهد مضاربه بر معلوم القدر نیست و صحیح نیست و اگر کیسه باشد معلوم باشد که هر یک چند تومان دارد بگوید یکی از اینها را مضاربه کن بجز تعیین این معین نیست و صحیح نخواهد بود بنا بر مشهور و بعضی میگویند که صحیح است بنا بحالت و قول قول عامل است با قسم خوردنش هرگاه نزاع شده میان آن و مالک و عاقل چون امینتست قول قول است در تلف شدن و در تفریط نکردن و در خسارت نمودن و قدر خسارت هرگاه مالک مدعی کذب و باشد اثبات نماید یا قسم بدهد و اگر دعوی ظن کذب یا گنفت نماید قسم ظنی و طبعی میتواند داد هرگاه اهل گنفت باشد و اگر گنفت نقد ربح کردم و رجوع نمود نمیشوند رجوعش را و همچنین است اگر ادعای غلط نمود مگر آنکه ثابت نمایند آن دعوا را و اگر از ثبوت عاجز باشد شاطیقه مالک ندارد مگر در صورتی که دعوی نماید که مالک مطلع است بحقیقه قول من یا دعوی مظنه و ظنه مالک نماید قسم ظنی مالک میتواند داد هرگاه اهل قهقه باشد و اگر ظاهراً صالح و مندیق باشد قسم ظنی نمیتواند داد نزد خیر و الله یعلم و اگر گفت بعد خسارت کردم یا تلف شد سپند میشود همچو گفته شد که عامل امینتست و قول او میم و عسنت در خسارت و قدر خسارت و هرگاه مضاربه باطل باشد شرطاً و مالک و عامل ندانند که باطلست ربح تماماً برای مالکست و عامل را اجرت المثلکارش میرسد و اخراجاتی که در سفر از مال المضاربه با عنقفاً و مضاربه نمود بعد از آنکه معلوم شد که مضاربه باطلست ظاهر شد که اخراجات مذکور را نیز بچاقا نموده باید پس دهد و اجرت المثلکارش را بگفته اهل خبر بگوید و اهل خبر ملاحظه این معنی میکنند که در این سفر چه قدر خرج نموده یعنی نقصان پس دادن اخراجات نفقه

احکام است  
مدینه  
۱۰۱

احکام است  
مدینه  
۱۰۱

# در مصائب است

خود را و احتمال دارد که آن اخراجات را نتواند پس گیرد بجهت تسلیط بر تلف نمودن آنجا تا آنکه  
 میتوان گفت که این تجان بقید مضاربه و اعتقاد آن بود و این اظهار است بلی اهل خبره و نظر  
 خواهد بود که اخراجات را که خودش بکشد چه قدر اجرت المثل خواهد داشت و اگر مال اللضا  
 تلف شد یا نقصی هم رساند از کیسه صاحبش رفته است و اگر هر دو عالم بجز آن مضاربه  
 بودند و مع هدا معاملت مضاربه نمودند این وعده ایست که با هم نمودند که سئوگ مضاربه  
 با هم میکنند در این صورت نفقه ای سفر را که عامل از ائمال نموده و تلف کرده تسلط ندارد ظاهر  
 که از عامل پس گیرد و اما مرجح حاصل شده میخورد که حصه عامل از ثبات جلاله برای او باشد پس  
 نتواند که مالک بر هم زند و عامل نیز نتواند بر هم زند و محتمل که بر هم نتوانند در هر یک و  
 با جرت المثل رجوع کنند و ظاهر است که اول درست تر است لکن علی ای تقدیر اگر تلفی  
 یا نقصی بمال رود هدا از کیسه صاحب رفته است و اگر مالک عالم باشد بفست و عامل  
 جاهل و معتقد صحیح پیش حکمش ظاهر امثل صورت هر دو عالم است و اگر مالک جاهل و  
 عامل عالم باشد پس ظاهر است که حکمش حکم صورت هر دو جاهل است و بعضی از فقهاء  
 میگویند که در صورتیکه عامل عالم بفست باشد متبرع است و مستحق هیچ نیست و بعضی دیگر  
 میگویند که متبرع در صورتیست که اعتقاد داشته که مستحق نیست نه وجه مضاربه را و نه اجرت  
 المثل را و اما اگر اعتقادش این بود که اگر چه وجه مضاربه را مستحق نیست اما شارع حکم  
 میکند برای او با جرت المثل انوقت متبرع نیست بلکه مستحق اجرت المثل خواهد بود و بداند  
 در هر دو صورت مضاربه فاسد است که حکم شد با جرت المثل ممکن است که اقل امر این اجرت المثل  
 و آنچه را چسبیده است برسد شر با جرت مضاربه باشد بکتر و اندام نمودن بانکه زیاد از  
 حصه صورت مضاربه از تو نخواهد پس بنا بر این اگر چه در وجه رسیدن مستحق هیچ نباشد  
 لیکن در چنین صورتها است از احتیاط نباید برداشت و الله اعلم و بدانکه سفری که  
 گفته که عامل نفقه خود را میتواند از مال مضاربه بردارد در آن سفر از سفر نیست غیر شرعی  
 پس اگر در سفرش نامر القصر نکند و روزه نگیرد باید بکیر و میتواند که اخراجات نفقه خود را  
 از مال مضاربه بردارد و از آنچه است که قصد نامه نموده باشد یا بعد از پی رفته متوجه  
 در اینجا باشد یا خاصش را بخرن یا نه در مضاربه چه در هر صورت نفقه خود را از

حسب طبع  
 نشود میرا بنظر  
 ۱۰۱  
 ۱۱

# در مصالح است

مال مضار به بر میدارد **فصل** در مصالح بدانکه مصالح عقدیت از هرگاه صحیح شد بیکر مرجع نمینوانند نمود هیچک از طرفین و بدانکه صلح در نزد شیعه موقوف نیست باینکه زاعی شده باشد چنانکه سببها میگویند چه میگویند صلح معینش اشئی گردند و این نه چنین است بلکه معینش دفع قضا نمودنست و صلاح حال خود دیدن و از آن نیست که نزاع شود چه فساد کااهی زاعیت که منشائی داشته باشد و کااهی زاعی نیست اصلا چه کاهست که الناس میکند شخصی که بیا حق خود را بگیرد و صاحب حق اصلا زاعی ندارد لیکن بخش معلوم نیست که چه قدر است و کاهست که در شخصی میخواهند معاوضه بکنند بعنوان بیجا یا اجاره یا هبته معاوضه عنها چه اینها شرایط و احکامی دارند که موافق خواهش ایشان نیست پس اصلاح امر و کار ایشان بصلح می شود چه اصل صلح نکنند معاوضه شان فاسد است شرط اول دفع قضا از آنجا خواهند بکنند بطبق خواهش پس صلح و دفع فسادش پس اگر خواهند یعنی با با یعنی معاوضه بعنوان لزوم بدون همه شرایط و احکام بیع نه بدون بعضی که شریکیست با صلح آن معاوضه فایده بیع را میدهد در نقل شدن عین بعین بعنوان لزوم و اگر نخواهند منفعت را معاوضه نمایند بعنوان اینکه همه شرایط اجاره در آن نباشد هر چند بیع که شریکیست با صلح در آن باشد صلح کننده فایده اجاره را میدهد و همچنین اگر خواه فایده هبه یا ابراء یا عاریه را بدهد بعنوان لزوم و بدانکه صلح معین است الاصلحی حلال و حرام الهی را حلال می نماید مثل آنکه وطی پس ازین شوهر در یازن عقد نشاء حلال شود و امثال اینها و اما اگر چیزی حرامی حلال شود به بیع یا اجاره یا غیر اینها از آنچه گفتیم صلح در آن صحیح است و انهم حلال میکنند پس عقد دایم و منقطع و تحلیل صلح نمیشوند بجهت آنکه اینها بوقیفت دارند و همچنین است اگر حلالی باینها که کفینه حرام شود بی مثل اینها حرام میکند و صحیح است با اقرار و انکار همچنین آنکه شرعی شده است برای دفع فسادها و اعظم فسادها نزاع است و اگر با انکار صحیح نباشد نزاع چنان باقی میماند لیکن هر صلح نزاع دنیوی میکند بحسب ظاهر نه نفسی لام کسی اگر کسی دعوائی دروغی بکند با کسی از کسی نداند که دروغ گفت و صلح نماید بمالی آن مال را و حلال نیست جز با انکار و نوبت جهمت و گناه است که انکس میداند که دروغ میگوید لیکن مع ذلک صلح با او میکند بر

در مصالح است  
صلح در نزد شیعه موقوف  
عنوان عقد بیعیان  
صلح معینش اشئی گردند  
باینکه زاعی شده باشد  
چنانکه سببها میگویند  
چه میگویند صلح معینش  
اشئی گردند و این نه  
چنین است بلکه معینش  
دفع قضا نمودنست  
و صلاح حال خود دیدن  
و از آن نیست که نزاع  
شود چه فساد کااهی  
زاعیت که منشائی داشته  
باشد و کااهی زاعی  
نیست اصلا چه کاهست  
که الناس میکند شخصی  
که بیا حق خود را بگیرد  
و صاحب حق اصلا زاعی  
ندارد لیکن بخش  
معلوم نیست که چه  
قدر است و کاهست که  
در شخصی میخواهند  
معاوضه بکنند بعنوان  
بیجا یا اجاره یا هبته  
معاوضه عنها چه اینها  
شرایط و احکامی دارند  
که موافق خواهش  
ایشان نیست پس  
اصلاح امر و کار  
ایشان بصلح می شود  
چه اصل صلح نکنند  
معاوضه شان فاسد است  
شرط اول دفع قضا  
از آنجا خواهند  
بکنند بطبق خواهش  
پس صلح و دفع فسادش  
پس اگر خواهند یعنی  
با با یعنی معاوضه  
بعنوان لزوم بدون  
همه شرایط و احکام  
بیع نه بدون بعضی  
که شریکیست با صلح  
آن معاوضه فایده بیع  
را میدهد در نقل  
شدن عین بعین  
بعنوان لزوم و اگر  
خواهند منفعت را  
معاوضه نمایند  
بعنوان اینکه همه  
شرایط اجاره در  
آن نباشد هر چند  
بیع که شریکیست  
با صلح در آن  
باشد صلح  
کننده فایده  
اجاره را میدهد  
و همچنین اگر  
خواهد فایده  
هبه یا ابراء یا  
عاریه را بدهد  
بعنوان لزوم  
و بدانکه صلح  
معین است الاصلحی  
حلال و حرام  
الهی را حلال  
می نماید مثل  
آنکه وطی پس  
ازین شوهر در  
یازن عقد  
نشاء حلال  
شود و امثال  
اینها و اما  
اگر چیزی حرامی  
حلال شود به  
بیع یا اجاره  
یا غیر اینها  
از آنچه  
گفتیم صلح  
در آن صحیح  
است و انهم  
حلال میکنند  
پس عقد دایم  
و منقطع و  
تحلیل صلح  
نمیشوند  
بجهت آنکه  
اینها بوقیفت  
دارند و  
همچنین است  
اگر حلالی  
باینها که  
کفینه حرام  
شود بی مثل  
اینها حرام  
میکند و صحیح  
است با اقرار  
و انکار  
همچنین آنکه  
شرعی شده  
است برای  
دفع فسادها  
و اعظم  
فسادها نزاع  
است و اگر  
با انکار  
صحیح نباشد  
نزاع چنان  
باقی میماند  
لیکن هر صلح  
نزاع دنیوی  
میکند بحسب  
ظاهر نه  
نفسی لام  
کسی اگر کسی  
دعوائی  
دروغی بکند  
با کسی از  
کسی نداند  
که دروغ  
گفت و صلح  
نماید بمالی  
آن مال را و  
حلال نیست  
جز با انکار  
و نوبت  
جهمت و  
گناه است  
که انکس  
میداند که  
دروغ میگوید  
لیکن مع  
ذلک صلح  
با او میکند  
بر

# کرم صاخر است

خطا برودش با دفع ضرر شراب یا مال هم حرام و زقوم حتمست و کاهست که شخصی نزد او حقی  
یا طلبی دارد و میداند که چه قدر است لکن دروغ میگوید بلکه عمداً فرجه قدر است بیاصلح  
کن و از شخص صلح میکند لهذا بچیزی کمتر از آنچه میدانش که حقیقت است این هم حرام و  
زقوم است اگر چه بگفتن حقیقت زیاد تر باشد و کاهست که است میگوید که عمداً آنچه  
قدر است لکن قدری از آن جز ما میداند اما زیاد از آنرا میداند و میگوید که عمداً  
چه قدر است و آن شخص صلح میکند بگفته او که عمداً این هم حرام و زقوم است چه حیل  
و تزویر است بلکه باید بگوید که عمداً آنقدر را از آنرا که جز ما هست لکن زیاد تر از آنرا  
مثلاً کاهست صد تومان جز ما حقیقتاً زده است لکن عمداً آنکه از صد بیشتر است  
یا نه یا آنکه میداند که چیزی کمتر است لکن قدری چیزی کمرا عمداً ندانیم میگوید که من  
عمداً فرجه قدر است بیاصلح کن پس صلح میکند بگفتمان یا کمتر بجهت آنکه اعتقاد خاص  
حق اینست که آن عمداً که چه قدر است و حال آنکه دروغ میگوید چه صد تومان امیداند و  
بالا تر از امیداند پس اگر خواسته باشد که صلح واقعی حلال باشد راست بگوید که صد تومان جز ما  
میخواهی لکن دنیا را زعم ندارد و کاهست که میکند در صورت مذکوره که صلح کن با من چیزی  
قلیل و اگر چه حق تو صد تومان بیشتر باشد و آن بچاره میگوید که صلح کردم بیک تومان یا  
کتر لکن بنائش بر اینست که او میگوید که عمداً فرجه قدر است و فرض میکند که اگر آنچه  
را عمداً فرو فرو واقع صد تومان بیشتر باشد با من صلح کرده باشی این بچاره پندار که راست میگوید  
و اینکه اگر صد تومان بیشتر باشد محض فرض است پس صد تومان بیشتر و قیصر اصلح کن  
بگذا و اگر اعلام کند با او که جز ما صد تومان بیشتر است بلکه صلح نکند با من قلیل و از این جمله  
حیاه میکند که من عمداً فرجه قدر است پس میکند و پندار که صد تومان بیشتر فرض صلح  
چیزی قلیل نمودن با او صد تومان بیشتر بقبلی تفاوت ندارد و عمداً آنکه اگر تفاوت شد  
پس چرا دروغ میگوید و راستش را میگوید و حال آنکه خدای تعالی دروغ گوارا لعنت کرده و  
عذابها برای او مقرر کرده و آئمه علیهم السلام فرموده اند که شیعه فتنهای ذکر را میکند الا دروغ  
نمیگوید یعنی دروغ گفتن از شیعیان بیرون میکند و عمداً با وجود اینکه ما سلم حلال  
نمیشود مگر بطبیعاً طریقه تزویر حلال است طلبیدن کجا طیب خاطر است و لهذا میترسد

# در مصالح

که اگر راست را بگو بدید با او را ضعیف شود بصلح آن قلیل و عجب تر آنکه گاهی میگویند که میدادیم  
 که انقدر را نخواستند از وی لکن اگر صلح بکنند میگویند میدادیم و الا میدادیم و این بپایه چون  
 بیند که حقش را نمیدهد مگر صلح کردن و اسقاط بعضی نمودن لهذا ملجأ میشود که صلح کند  
 و اگر حقش را بدهد گاه است که یکفلس با نیم فلس یا هزار یک فلس را بخوشی خود یا بر قرض  
 دارد و اعین دارد و گاه هست که میگویند که حق نورا میدادیم لکن حال میسرمان نمیشود اگر  
 صلح میکنی باینقدره حال میدادیم یا بیروم هر نحو هست تدارک میکنم و میدادیم و این روی  
 که حق و حلول نکرده است و الحال حق ندارد که مطالب نماید خوبست و صحیح است و اما اگر  
 حلول کرده است پس حلس از یکساعت و کمتر از یکساعت جزا است و چه نیم میفرستد حق و  
 رد شده که در هر روز یکساعت پس میاندازد گاه ده عسور بگردان ماه عیش مینویسند بلی  
 اگر صاحب حق خود بدون آراه راضی به پس انداختن باشد با آن نیست و الا باید البته البته  
 حق و از داد هر قدر یکم میسر شود البته باید بدهد و اگر هم میسر نشود البته باید بدهد  
 هر چند بقرض کردن میسر باشد که البته البته باید قرض نماید و بدهد و نکند که من قرض  
 بنخواهم بکنم یا بگویم که اگر میخواهی قرض کنم و بدهم پس چنانچه بدست بر دار و الا نمیکند  
 چه بداشت و نخواستند و غاصب حق است و حقوق را از دست بلی التماس نمودن چنانچه بکنند  
 لیکن در التماس نمودن نیز باید ملاحظه جبر و زور نماید که انهم حرام و غصب و ظلم است و گاه آ  
 که میگویند که میدادیم حق نورا لیکن تو هم دارم که چنانچه دست بر داری و صلح کنی و صلح کنی  
 کند و اما اگر بشمارد و بدهد صلح نمیکند این صلح هم مشکست که بطیب خاطر شد باشد  
 الحاصل شد امور بجهت طلب دنیا و آخرت و خراب شدن هر دو طرف حق الناس است  
 و میزان عدل برای اوست و خرابی دنیا و مفاسد از جهت انست غالباً بلکه ادبار و شکر دنیا  
 و برهم خوردن کی و ضایع و ننگدستی غالباً از حق الناس است که اگر چنین نباشد شریک  
 مال مردمست غالباً آنچه خواهد میسر میشود از تحصیل معاش چه ظاهر است  
 که در جهان کس نامقیدان کم است می کنند چنانکه در زمان کرد زید میباشند  
 و الاف و الوف بچنگ می آورند و بعد از آنکه زمانی بریشان سرگردان میکردند و  
 ناجرانی که همین دزدان را باین مال ایشان میبرند یا اگر کان نامقیدان وجود حکام

صلح  
 علی الاطلاق  
 صلح

# در مصالحت

و سلطان میکشند و بسیار با اینها فقیران و مسکینان را زامه امانت میکنند و با اینها همه خواست  
 زمان منصرف مال ایشانست با هم اینها ذخیره ثروت و آلف و الو فوج مینمایند و تا  
 بد بخفت با اینها هم که درد نیامیکشد در آخرت نیز از همه حق الناس سر و کارش با لیس می خواهد  
 بود لیکن حق الله تعالی سر و کار بلچنان که میبست و حق الناس نیز که سر و کاری با خدا دارد  
 سرکاری با عدالت و سبحانه دارد سبحانك انك لاتخاف الاعداك ولا ترجو الاخصاك يا ارحم  
 الراحمين و باید بداند که رزق بدست خداست و فرموده و من يتوكل على الله فهو حسبه  
 بعد از آن که فرمودند که و من يتوكل على الله يجعل له مخرجا و رزقه من حيث لا يحتسب پس با وجود  
 این معنیها از لیس خدا بخل و رزیدن و از چنان رخته و اسحه اش خود را محروم نمودن و خدا  
 را از خود نازا نمی نمودن و خود را خیر الدنیا و الآخرة ساختن و چیزی ندارد و خوابها بی  
 عجبیه که نسبت با موات دیده شده کار در حق الناس بسیار بسیار است و یاد است و ذکر  
 خوابها موجب طول میشود پس البته باید از خواب غفلت بیدار شد و حق تعالی از لطفت  
 که هر خود بیدار نماید پس معلوم شد که صلح با علم طرفین دست هم میدهد و با جهل  
 طرفین نیز دست هم میدهد و این بدین است که گاه هست که یک طرف عالم است و  
 طرف دیگر جاهل چنانکه دانستی که خود در عالم و صاحب حق جاهل یا عکس آن پس هر یک  
 از این دو و باید اعلام کنند جاهل را تا صلحتش درست باشد و افتاد و مواخذ نماید  
 و بر حق الذمه شد و افتاد تا آنکه حلال گرفته باشند بلکه باید هر سخویه باشد حق  
 بصالحش برسانند البته و بدانکه چیزی یا حتی که از جمله عوضین و صالح است و مجهول  
 نباشد اگر ممکن است اعلام باشد استعمال نمایند بیکل یا بوزن یا بانچه دیگر چه در صلح هم  
 مثل معامله آن دیگر جهل عوضین و مضرات نزد فقهاء اولاد در صورتیکه ممکن نباشد  
 استعمال مثل اینکه میداند شعرا الذمه است اما هیچ نمیداند که چه قدر است اما اگر فایده  
 از آنرا دانست لیکن زیاده از آنرا نمیداند که هست یا نه یا چه قدر است پس باید بگوید  
 قدری را که میداند و قدری را که نمیداند تا صلح صحیح باشد و افتاد چنانکه دانستی و گاه  
 هست که نمیداند که طلب داره یا حق اولویت دارد مثل اول نشستن در مسجد یا سوق و  
 امثال آن یا حق تجیه در اعیاء مواته بار یا بدینها را نماید و صلح جایز است بمال دان

عالم است  
 صلح صحیح  
 است  
 (۱۰۵)

واسترضاء اودست از حق برداشتن بختین نمودن همچنانکه اگر احوال مان نباشد بلکه جزفا  
 حقوق مقرر نوداستنا و زاهم میتواند صلح نمود مال و کاهست عوض صلح مال قرار میدهند  
 بلکه فعلی را قرار میدهند با حقیر امثل حقوق مزبور این صلح است لکن عوضی که قرار می  
 دهند چه مال و چه غیر مال باید معین و شخص نمایند اگر ممکن باشد تعیین و اگر نه کافین  
 آنجه قول مثل آنکه شخصی چه یا مالی رزقه شخصی دارد و آن شخص نیز حتی یا مالی در ذمه این  
 شخص دارد و هیچک نمیدانند قدر را که چه قدر یا حق را که چه حق است یا مال را که چه چیز است  
 و از چه نوع است و از چه جنس است و ممکن نیست استعلام جائز است صلح باینکه حضار را  
 بازاء بیکد کردست بردارند یا چه نوعین هم علاوه کنند و اگر تعیین واستعلام در یکطرف  
 ممکن باشد و در طرف دیگر ممکن نباشد طرف ممکن استعلام نماید و اگر عوضان زد  
 باشد یعنی طلا یا نقره یا هر دو قبض مجلس ضرورت نیست برای صحت معامله چه این بیع ضر  
 نیست و همچنین احکام و شروطی که در بیع کفینم اینجا نیست و ضرورت نیست سوای آنچه  
 کفینم و آنرا که باید معلوم باشد عوضان در ممکن الاستعلام نه مطر و همچنین باید برضا  
 باشد نه جبر و نه امره حیل و زور و باید طرفین صلح هر دو بالغ و عاقل و رشید باشند  
 البته اگر عوضان مال باشند چه غیر چه منفعت و چه فعل اما اگر حق باشند مثل حق  
 جلوس در مسجد پس احوال دارد که رشد شرط نباشد اما مثل حق مجیر رشد شرط است  
 ظاهر آنچه مالش مال بر میگردد بدانکه در صلح با میباید چه دانستی که اظهر بلکه صوا  
 السنکه و با مختص بر بیع و قرض نیست بلکه هر دو صا و ضمه مثل با مثل باز یادنی و با  
 و هر گاه ربا باشد بویستکه در بیع و قرض مذکور شد یعنی مختص بیکل و مورد نیست و احو  
 جنس عوضین بدست و بیکد در بیع مذکور شد و اگر در شریات که با هم شریات کار میکند  
 اگر در آخر خواهند بیع شریات نمایند و احدی شریکین صلح نماید یا شریات دیگر باینکه راس  
 المال خود را که در شریات آورده و بان شریات نموده بردارد و ما بقی برای شریات دیگر  
 باشد چه نفع و چه خسران که اگر نفع بعمل امداز او و اگر خسران باشد از کیسه او باشد و  
 بشریکه راس المال خود را برداشته رجوع نباشد بر صلح است و صلح است  
 در هب و بخشیدن هر گاه کسی خواهد که غیر مال را نقل نماید از ملک خود بمالک دیگر

# در هب است

۱۰۷

بعنوان بخشیدن انچه را با او بر هبه است و به عبارتی که دلالت کند باین که مال را  
 بخشیدگافیت و عربی بودن ضروری نیست و این صیغه و عبارت و احوالی در باینکه میگوید  
 بخشیدم یا بگو بدتودا و برای خودت و مال خودت یا بگو بد پیشکش تو کردم یا گو بد تکلف  
 بنو که در مال بده ملک تو کردم و امثال این عبارات که مفادش بخشیدن است و قبول است که  
 قبول کردم ما جو بست بر داشته با امثال این شاید قبول فعلی هم کافی باشد باینکه بر دارد  
 بقریه آنکه قبول نمود جز مال لکن اگر بلفظ و عبارت بگو بد بهتر و لحوط است و هبه مثل  
 اللقمه صحیح نیست یعنی کسی از کسی طلبی داشته باشد از طلب را قبض نکرده بکسی دیگر که  
 بخشد صحیح نیست زندقهها چه قبض دادن شرط صحیح هبه است البته و قبض داده  
 نشود مگر صحیح بخشیدن و نقل مالکی بعلی ایضا صلا و اینکه قضی گفته اند که قبض شرط صحیح  
 نیست بلکه شرط لزوم است مرادشان این نیست که قبض نداده مگر می دهد و نقل  
 بعملی ایضا مال از م نیست این غلط است بلکه مراد ایشان اینست که بعد از قبض عقد  
 از حین وقوعش نمیکنند و معلوم می شود که از حین وقوع عقد نقل ملک شده اما  
 موقوف بود تحقق قبض و اگر قبض نداده اصلا نمیکنند پس بنا بر این هبه ما فی الذمه  
 باطل است چه از احادیث ظاهری می شود که قبضی که شرط است قبض دادن عین چنانچه  
 بخشید است و ما فی الذمه را هرگاه بخشید عین انقبض داده نمیشود چه محال است بلکه فرجه  
 از ان قبض داده میشود و ان غیر عین است و اینکه قبض صحیح نیست هبه ما فی الذمه در  
 صورتیست که بخواهد بگری بخشیده ببدیون پس اگر بخواهد ببدیون بخشید صحیح است  
 و بر میگردد براه الذمه چه براه الذمه نمودن بدیون جز ما صحیح است و مختص بلفظی نیست  
 هر لفظی هست خوبست و از آنجمله است که بگو بد بخشیدم بتو و امثال این عبارت و قبض  
 کردن هبه شرط است استند و اصل که بخشید است قبض بدهد یا بگو بد قبض بدهد  
 یا آنکه راضی شود و از آن حد که قبض دهند و اگر بگو بد چیزی را به بخشید بلفظ غیرش از آنجا  
 قبض نیست زیرا که بدیون بدیون است بجز بخشیدن و قبض طفل از فی و قضی  
 گفته اند با بده قصد نماید که ان قبض و لا یتو طفل است تا قبض طفل شود و ان ضروری است  
 و هم ضروری نیست که زانی بگذرد که تعارض قبضین شود و مثل طفل است مجنون و اگر بگوید

ارضاست  
 بخشیدم یا بگو بدتودا  
 یا بگو بد پیشکش تو کردم  
 یا بگو بد تکلف بنو که در مال بده ملک تو کردم  
 یا بگو بد ما جو بست بر داشته با امثال این  
 شاید قبول فعلی هم کافی باشد  
 باینکه بر دارد بقریه آنکه قبول نمود  
 جز مال لکن اگر بلفظ و عبارت بگو بد  
 بهتر و لحوط است و هبه مثل اللقمه  
 صحیح نیست یعنی کسی از کسی طلبی  
 داشته باشد از طلب را قبض نکرده بکسی  
 دیگر که بخشد صحیح نیست زندقهها  
 چه قبض دادن شرط صحیح هبه است  
 البته و قبض داده نشود مگر صحیح  
 بخشیدن و نقل مالکی بعلی ایضا  
 صلا و اینکه قضی گفته اند که قبض  
 شرط صحیح نیست بلکه شرط لزوم  
 است مرادشان این نیست که قبض  
 نداده مگر می دهد و نقل بعملی  
 ایضا مال از م نیست این غلط است  
 بلکه مراد ایشان اینست که بعد از  
 قبض عقد از حین وقوعش نمیکنند  
 و معلوم می شود که از حین وقوع  
 عقد نقل ملک شده اما موقوف بود  
 تحقق قبض و اگر قبض نداده اصلا  
 نمیکنند پس بنا بر این هبه ما فی  
 الذمه باطل است چه از احادیث  
 ظاهری می شود که قبضی که شرط  
 است قبض دادن عین چنانچه  
 بخشید است و ما فی الذمه را هرگاه  
 بخشید عین انقبض داده نمیشود  
 چه محال است بلکه فرجه از ان  
 قبض داده میشود و ان غیر عین  
 است و اینکه قبض صحیح نیست هبه  
 ما فی الذمه در صورتیست که بخواهد  
 بگری بخشیده ببدیون پس اگر  
 بخواهد ببدیون بخشید صحیح است  
 و بر میگردد براه الذمه چه  
 براه الذمه نمودن بدیون جز ما  
 صحیح است و مختص بلفظی نیست  
 هر لفظی هست خوبست و از آن  
 جمله است که بگو بد بخشیدم  
 بتو و امثال این عبارت و قبض  
 کردن هبه شرط است استند و اصل  
 که بخشید است قبض بدهد یا بگو  
 بد قبض بدهد یا آنکه راضی شود  
 و از آن حد که قبض دهند و اگر  
 بگو بد چیزی را به بخشید بلفظ  
 غیرش از آنجا قبض نیست زیرا که  
 بدیون بدیون است بجز بخشیدن  
 و قبض طفل از فی و قضی گفته  
 اند با بده قصد نماید که ان  
 قبض و لا یتو طفل است تا قبض  
 طفل شود و ان ضروری است و هم  
 ضروری نیست که زانی بگذرد که  
 تعارض قبضین شود و مثل طفل  
 است مجنون و اگر بگوید

باعتبار ذمه هبه است



# کوهبست

کبير بخشيد بايد بقبض دهد تا صحيح شود و اگر در دست منتهى چيزى بود از مال واهب  
 که واهب باو بخشيد صحيح است و احتياج بقبض دادن بکندارد و اگر در دست و کمال  
 باشد هر نحو که ائى باشد مثل آنکه امانت نزد او باشد يا به ضاربى مالک يا شرايت او  
 باشد بغير صورتى که او بدو واهب بقبض او قبض واهب باشد صحيح است و احتياج بقبض بک  
 ندارد اما اگر زير زديکى باشد يا شرايتى برده در وقت مساومت که از او ايشر نمايد و امثال  
 اينها پس بدالتان بدو واهب نهند پس استاج بقبض است و اگر ان چند در بدو قبض کلا  
 منتهىست بجز کسانى که يد ايشان يده منتهىست قبض ايشان بجز منتهىست مثل آنکه در يد  
 منتهىست بجز آنکه بخشيد و واهب را منتهىست پس در فرض منتهىست مثل آنکه در يد  
 بود باو بخشيد و اگر بطفل بخشيد بجز از غير ولى بايد که در قبض نمايد و اين ولى پدر است  
 و جد پدرى هر چه بالا برود و وصى پدر يا وصى از جيا و حاکم شرعست بخوبى دانسته  
 و بکند که مشاعى چيز يا ميتوان بخشيد و قبض ان بجز از مشاعست مثل فروختن  
 مشاعى و بکند که هر کاهى عوض نمائى شود باينکه بجز چيز يا عوض آنکه ان شخص  
 که باو بخشيد او نيز چيزى باو بخشيد يا چيزى با بر بدد که يا کارى براى ان بکند يا چيزى را  
 از ان دست بدارد و طرفين هر دو را ضميمه بمانند و هبه را هم با ان خود بعل آوردند ان  
 وقت که قبض داد لزوم ميرساند از طرف واهب و اگر عوض هم هبه و بخشش بود انهم بايد  
 قبض داده شود تا صحيح شود چه هبه هم قبضى از آنکه باشد قبض دادن شرط صحه است و بزرگ  
 قبض هم نمى نمى کند و هر گاه هبه بعضى عنها بعل آمد و قبض داده شد ميتوانند جدا  
 که رجوع نمائند چه لازم شد هر چند عوض چيزى سهل باشد لکن اگر عوض را نهد ميتوانند  
 رجوع نمائند و پس بگيرد و اگر هبه نمائند بطمع عوض لزوم ندارد عوض هر چند انچه بکند  
 بخشيد بگيرد و بخورد و صرف نمائند لکن اگر دانند که براى طبع عوض داده و انصاف است که بخورد  
 و صرف نمائند و همچو نهد خصوصاً هر گاه هبه بکند فقير باشد و منتهى غنى و چنين است اگر  
 بخشيد براى خداى تعالى يا بقصد قربت بخدار رجوع نمى تواند نمود چه اعظم عوضها گرفته و  
 منظور داشته و چنين اگر انچه را بخشيد تلف نموده آنکه باو بخشيد بود يا نافله بود  
 او شده چدين صورت نمى تواند که رجوع نمائند بقرآن عوض از او چنين اگر ثالثى از ان تلف

اگر واهب ولى باشد  
 عند نظر  
 ۱۲

# در هب است

نموده چه در این صورت نیز نمیتواند رجوع نمود مثل آن دو صورتی لکن در این صورت نیز پسند  
 منتهی را یعنی آنکه مال باو بخشید شد که رجوع نماید به آن ثالث و عوض مال را از او بگیرد  
 چه مال را بفروشد و اگر هبه بیکی از ذی رحم شد در این صورت نیز نمیتواند رجوع نمود  
 بعد از قبض دادن علی الاقوی **●** اگر بپذیرد یا مادر بخشید شد البتة رجوع ندارد و هم  
 چنین هرگاه بکی از والدین بولد یا اولاد بخشید و ناخوش است بسیار کسی بیعوض اولاد  
 چیزی به بخشید و بعضی دیگر در اخبار منع وارد شده لهذا بعضی حرام دانسته اند که  
 مگر آنکه چیزی از علم یا صلاح یا فقر و پریشانی باشد یا وقت مانع ندارد چنانکه بعضی از  
 ائمه کردند و اظهار است که شوهر چیزی را بر زنش بخشید یا زن چیزی را بشوهرش بخشید بعد  
 از قبض دادن نمیتواند رجوع نمود لکن گراهت شدید دارد بلکه احتیاط در عدم رجوع است  
 و اگر ابراء الذمه نمودند بیکدیگر البتة لزوم دارد چنانکه گفتیم **●** هبه هرگاه بغیر اشخاص  
 مذکوره شده رجوع میتوان نمود هرگاه برای خدا بخشید و عوض آنها نبوده یا بوده اما  
 عوض را نداده بخوبی که گفتیم و گفتیم که رجوع وقتی نمیتواند نمود که عین آنچه هبه نموده بمجال  
 باشد و اگر تلف شده بخر بخونلفی رجوع نمیتواند نمود و اما اگر تلف نشده لکن بصرف  
 در آن نموده منتهی پس علم ارا در این خلاف است اکثر فقهاء جایز میدانند مطم و بعضی جایز  
 میدانند مطم و بعضی تفصیلاً میدهند که اگر بصرف از است که از ملک خود بیرون نموده و ملک  
 دیگری نموده بفر و ختم یا بخشیدن یا صلح یا بهم نكاح و امثال آنها رجوع نمیتواند نمود  
 و همچنین اگر تغییر بی رعین نموده باینکه مثلاً رنگش کرد یا بید یا کازدی نمود یا چوبیر انجام  
 کرده و تراشید و امثال آنها **●** مستمسک بحدیثی شده که مضمونش اینست **إِذَا كَانَتْ الْهَبَةُ**  
**فَأْتَمَّ بَعِيْنَهَا فَلَهُ أَنْ يَرْجِعَ وَالْأَفْلَيسُ أَنْ يَرْجِعَ بَعِيْ** اگر آنچه بخشید بجنبه مجال خود بر پاست چه  
 تواند رجوع نمود و الا فلا چه در صورت مذکور متناقض نیست عرفاً که بجنبه بر مجال خود بر پاست  
 چه چیزی که فروخته شد مثلاً و دست بدستها است تا بچینی که در میان مردم معین نیست که  
 نزد کیست یقیناً اینرا فائمه بعینها نمیکویند بلکه مجرد اینکه نزد منتهی فائمه بعینها نیست **●**  
 حدیثیست چه منقول شده باینکه فائمه بعینها نیست و قائل بفسک میباید این و اول نیز نیست و  
 همچنین اگر تغییر داده باشد صورتش را یا آنکه تغییر بچیز بشد که ملک متهم است مشاصبع

در هب است  
 در هب است  
 در هب است

# در هب سنگ

یا عمل و ملک و اقامت از خود آوردن صورتی ندارد چه ظاهر اخبار جمیع است که بملک خود در آورد چنانکه بود خلاصه که ابرو و هب خالی از قوت نیست بلکه بعضی از صورتش بی تاقل چنانست مثل کشتی در سنگ بدست ما و آنکه برنج اسفید نموده و طعام ساخت کند و از ارد کرد و نان نمود و یا هر سه نموده و انکور داس که باد و شاب و امثال اینها بلکه کمتر از اینها هم و اگر صورتی نامنا داشته باشد ظاهر چنانست که کیفیت مخصوص با عدم قول نه فصل و میگوید کینزرا که و طی نموده منهب و اهب نمیشوند رجوع نموده قاعده بعینه نیست همچنانکه دست خود دخول که اعظم تضرع است و بعضی در این نامل نموده و گفته که اگر ولد بجه رسید و معامله شد نمیتواند رجوع نموده اند قیئت خالص بیرون آمد و متشیت بجزیت شده و بعد از متو ان فرزند احتمال رجوع و عدم رجوع داده چنانکه طالع را مثال این نیز چنین است مثل آنکه فروخته بود و باز با و برکت بختی فسخ با عیب و امثال اینها یا اینکه خود واپس خرید یا ارت با و رسید یا با و بخشیدند و امثال اینها و احتیاط را در امثال این امور نباید عیب داشت و اما اگر ملک یا چهار یا و امثال اینها که با و بخشید بودند با جاره داد منهب بختا دارد که و اهب رجوع نتواند نمود که بعینه قائم نباشد و شاید اقرب جواز رجوع باشد باینکه قائمه بعینه باشد لیکن انتظار کشد تا مدت اجاره منقضی شود و اهما ندارد که فسخ تواند نمود اجاره را و منافع گذشته تا حین رجوع مال منهبست جزا و اما منافع آینده مال خودش است مجس ظاهر و اگر هب را منهب رهن نمود و و اهب رجوع کرد اهما ندارد که رجوع صحیح بنا باینکه قائمه بعینه نباشد چه الحال و یقین برید بکریست و احتمال صحه نیز دارد باینکه مراجه نماید فک شدن آنرا و احتمال آنکه رهاست را فسخ تواند نمود بعید است بلکه اظهار نظر این است در چنین صورتها قائمه بعینه نیست و نتواند رجوع نمود بلکه در اخبار مدفت بسیار نموده اند کسی که رجوع نماید بجه اش هر چند نتواند رجوع نمود چه فرموده اند آئمه اگر مثل کسیست که بر کردند آنچه خورده است بعد از برگردانیدن آنرا واپس خورد و آنی شدید نموده اند و اگر و اهب رجوع نمود و هب معیوب نشد نزد منهب اهما ندارد که صحیح نباشد رجوعش و آن صحه است لیکن همچنان معیوب بامید کرد و آرش میخواند که فچه مسلط نموده بود و باز بر آنرا تجارانی بخرید بلا عوض پس معلوم شد که اگر منهب خودش معیوب نموده بود آنها هم همین حکم را دار

۱  
و اقوی در این مسئله  
عدم رجوع است  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

# در هب است

هچنهن اگر ثابتي معيوب نموده و منهيب را ميرسد که از ان ثالث ارش بکيرد و اگر واهب عيوب  
نمود قبل از فيج يا تلف نمود متهب را ميرسد که ارش و قيمته از او بکيرد قهراً و حال انچه زير که  
تلف شده و حال عوض که مستحق است متهب که بکيرد از واهب حال هبهاي لازم است مثل هبه  
بقصد قربت يا بوالدين و امثال اينها و اگر تلف نمودن يا معيوب نمودن بقصد رجوع بود همچو  
رجوع نموده تلف و عيوب نموده در هبه غير لازم منتهي ابر و لسا طي نيست چه مال خود يا  
تلف نموده و اگر فداي آن هبه را منتهي صرف يا تلف کرد حکم معيوب نمودن منهيب دارد و هم  
چنين اگر اجنبی تلف کند منتهي را ميرسد که مثل عين را از او بکيرد اگر مثلي باشد مثل کند  
و روغن و بعد از عجز از عين قيمته و اگر قيمتي باشد قيمته بکيرد مثل دانه جو اهر و هچنهن اگر  
واهب خودش صرف نمايد يا تلف کند بقصد رجوع و از اين معلوم شد که راهب ميتواند  
که ببخشد انچه بخشيد رجوع نمايد و ن بخصه و اگر واهب رجوع نمود و هبه زياد شده و  
نما کرده مثل آنکه درخت ميوه داد يا جوان بچه آورد يا شير خاد پس اگر از اين مقوله نماهاست  
بعضي منفصل و جداست از هبه مالمال منتهيست تا الوقت که واهب رجوع نمود و ان نماها  
را ميتواند او منهيب بکيرد چه مالک لازم يا منتهيست بدشبهه و اگر نماها منفصلست شرعاً  
ليکن متصل جسي است مثل شيرها در اندرون پستان که هنوز ندوشيده باشند يا بچه در  
شکم جوان که هنوز زائيده باشد حکم نما منفصل جسي دارد اگر متصل است حشا و عرا  
هر دو مثل چاوشدن جوان يا صنعت يا دگر فن مملوک يا کوچک بزرگ شدن اينها بزرگ  
میکردند بواهب هر گاه رجوع کرده راه عين و احتمالاً دارد که واهب نتواند رجوع نمود  
باينکه هبه قائمه بعينه نيست چه تفاوت نموده و تفاوت در ملك منتهي شده و موافق  
قاعده نماء ملك هر گسي مال اوست پس اين زيادتي مال منتهيست چه نماء ملك او بوده  
پس اگر قهراً مال واهب شود مخني ندارد پس از منشا شده قائمه بعينه ابران صادق  
نيايد و اين خالي از قوت نيست بلکه اظهار هبه است خصوص هر گاه بفعل و عمل منتهي شده  
واقوي از اين آنکه با نداء اين زيادتي خرج نموده و خصوص آنکه با نداء اين مال و عمل هبه ميرود  
نهدده چه اقوي اينست البته که در اين صورت رجوع ميتواند نمود و اين اشياءست از کاتب  
نمودن يا وطني جان بيه نمودن بمراتب و اگر فائده شويم مجوز رجوع در اين صورتها اشک که

# در هب است

۱۴۲۱  
۱۴۲۰  
۱۴۱۹  
۱۴۱۸  
۱۴۱۷  
۱۴۱۶  
۱۴۱۵  
۱۴۱۴  
۱۴۱۳  
۱۴۱۲  
۱۴۱۱  
۱۴۱۰  
۱۴۰۹  
۱۴۰۸  
۱۴۰۷  
۱۴۰۶  
۱۴۰۵  
۱۴۰۴  
۱۴۰۳  
۱۴۰۲  
۱۴۰۱  
۱۴۰۰  
۱۳۹۹  
۱۳۹۸  
۱۳۹۷  
۱۳۹۶  
۱۳۹۵  
۱۳۹۴  
۱۳۹۳  
۱۳۹۲  
۱۳۹۱  
۱۳۹۰  
۱۳۸۹  
۱۳۸۸  
۱۳۸۷  
۱۳۸۶  
۱۳۸۵  
۱۳۸۴  
۱۳۸۳  
۱۳۸۲  
۱۳۸۱  
۱۳۸۰  
۱۳۷۹  
۱۳۷۸  
۱۳۷۷  
۱۳۷۶  
۱۳۷۵  
۱۳۷۴  
۱۳۷۳  
۱۳۷۲  
۱۳۷۱  
۱۳۷۰  
۱۳۶۹  
۱۳۶۸  
۱۳۶۷  
۱۳۶۶  
۱۳۶۵  
۱۳۶۴  
۱۳۶۳  
۱۳۶۲  
۱۳۶۱  
۱۳۶۰  
۱۳۵۹  
۱۳۵۸  
۱۳۵۷  
۱۳۵۶  
۱۳۵۵  
۱۳۵۴  
۱۳۵۳  
۱۳۵۲  
۱۳۵۱  
۱۳۵۰  
۱۳۴۹  
۱۳۴۸  
۱۳۴۷  
۱۳۴۶  
۱۳۴۵  
۱۳۴۴  
۱۳۴۳  
۱۳۴۲  
۱۳۴۱  
۱۳۴۰  
۱۳۳۹  
۱۳۳۸  
۱۳۳۷  
۱۳۳۶  
۱۳۳۵  
۱۳۳۴  
۱۳۳۳  
۱۳۳۲  
۱۳۳۱  
۱۳۳۰  
۱۳۲۹  
۱۳۲۸  
۱۳۲۷  
۱۳۲۶  
۱۳۲۵  
۱۳۲۴  
۱۳۲۳  
۱۳۲۲  
۱۳۲۱  
۱۳۲۰  
۱۳۱۹  
۱۳۱۸  
۱۳۱۷  
۱۳۱۶  
۱۳۱۵  
۱۳۱۴  
۱۳۱۳  
۱۳۱۲  
۱۳۱۱  
۱۳۱۰  
۱۳۰۹  
۱۳۰۸  
۱۳۰۷  
۱۳۰۶  
۱۳۰۵  
۱۳۰۴  
۱۳۰۳  
۱۳۰۲  
۱۳۰۱  
۱۳۰۰  
۱۲۹۹  
۱۲۹۸  
۱۲۹۷  
۱۲۹۶  
۱۲۹۵  
۱۲۹۴  
۱۲۹۳  
۱۲۹۲  
۱۲۹۱  
۱۲۹۰  
۱۲۸۹  
۱۲۸۸  
۱۲۸۷  
۱۲۸۶  
۱۲۸۵  
۱۲۸۴  
۱۲۸۳  
۱۲۸۲  
۱۲۸۱  
۱۲۸۰  
۱۲۷۹  
۱۲۷۸  
۱۲۷۷  
۱۲۷۶  
۱۲۷۵  
۱۲۷۴  
۱۲۷۳  
۱۲۷۲  
۱۲۷۱  
۱۲۷۰  
۱۲۶۹  
۱۲۶۸  
۱۲۶۷  
۱۲۶۶  
۱۲۶۵  
۱۲۶۴  
۱۲۶۳  
۱۲۶۲  
۱۲۶۱  
۱۲۶۰  
۱۲۵۹  
۱۲۵۸  
۱۲۵۷  
۱۲۵۶  
۱۲۵۵  
۱۲۵۴  
۱۲۵۳  
۱۲۵۲  
۱۲۵۱  
۱۲۵۰  
۱۲۴۹  
۱۲۴۸  
۱۲۴۷  
۱۲۴۶  
۱۲۴۵  
۱۲۴۴  
۱۲۴۳  
۱۲۴۲  
۱۲۴۱  
۱۲۴۰  
۱۲۳۹  
۱۲۳۸  
۱۲۳۷  
۱۲۳۶  
۱۲۳۵  
۱۲۳۴  
۱۲۳۳  
۱۲۳۲  
۱۲۳۱  
۱۲۳۰  
۱۲۲۹  
۱۲۲۸  
۱۲۲۷  
۱۲۲۶  
۱۲۲۵  
۱۲۲۴  
۱۲۲۳  
۱۲۲۲  
۱۲۲۱  
۱۲۲۰  
۱۲۱۹  
۱۲۱۸  
۱۲۱۷  
۱۲۱۶  
۱۲۱۵  
۱۲۱۴  
۱۲۱۳  
۱۲۱۲  
۱۲۱۱  
۱۲۱۰  
۱۲۰۹  
۱۲۰۸  
۱۲۰۷  
۱۲۰۶  
۱۲۰۵  
۱۲۰۴  
۱۲۰۳  
۱۲۰۲  
۱۲۰۱  
۱۲۰۰  
۱۱۹۹  
۱۱۹۸  
۱۱۹۷  
۱۱۹۶  
۱۱۹۵  
۱۱۹۴  
۱۱۹۳  
۱۱۹۲  
۱۱۹۱  
۱۱۹۰  
۱۱۸۹  
۱۱۸۸  
۱۱۸۷  
۱۱۸۶  
۱۱۸۵  
۱۱۸۴  
۱۱۸۳  
۱۱۸۲  
۱۱۸۱  
۱۱۸۰  
۱۱۷۹  
۱۱۷۸  
۱۱۷۷  
۱۱۷۶  
۱۱۷۵  
۱۱۷۴  
۱۱۷۳  
۱۱۷۲  
۱۱۷۱  
۱۱۷۰  
۱۱۶۹  
۱۱۶۸  
۱۱۶۷  
۱۱۶۶  
۱۱۶۵  
۱۱۶۴  
۱۱۶۳  
۱۱۶۲  
۱۱۶۱  
۱۱۶۰  
۱۱۵۹  
۱۱۵۸  
۱۱۵۷  
۱۱۵۶  
۱۱۵۵  
۱۱۵۴  
۱۱۵۳  
۱۱۵۲  
۱۱۵۱  
۱۱۵۰  
۱۱۴۹  
۱۱۴۸  
۱۱۴۷  
۱۱۴۶  
۱۱۴۵  
۱۱۴۴  
۱۱۴۳  
۱۱۴۲  
۱۱۴۱  
۱۱۴۰  
۱۱۳۹  
۱۱۳۸  
۱۱۳۷  
۱۱۳۶  
۱۱۳۵  
۱۱۳۴  
۱۱۳۳  
۱۱۳۲  
۱۱۳۱  
۱۱۳۰  
۱۱۲۹  
۱۱۲۸  
۱۱۲۷  
۱۱۲۶  
۱۱۲۵  
۱۱۲۴  
۱۱۲۳  
۱۱۲۲  
۱۱۲۱  
۱۱۲۰  
۱۱۱۹  
۱۱۱۸  
۱۱۱۷  
۱۱۱۶  
۱۱۱۵  
۱۱۱۴  
۱۱۱۳  
۱۱۱۲  
۱۱۱۱  
۱۱۱۰  
۱۱۰۹  
۱۱۰۸  
۱۱۰۷  
۱۱۰۶  
۱۱۰۵  
۱۱۰۴  
۱۱۰۳  
۱۱۰۲  
۱۱۰۱  
۱۱۰۰  
۱۰۹۹  
۱۰۹۸  
۱۰۹۷  
۱۰۹۶  
۱۰۹۵  
۱۰۹۴  
۱۰۹۳  
۱۰۹۲  
۱۰۹۱  
۱۰۹۰  
۱۰۸۹  
۱۰۸۸  
۱۰۸۷  
۱۰۸۶  
۱۰۸۵  
۱۰۸۴  
۱۰۸۳  
۱۰۸۲  
۱۰۸۱  
۱۰۸۰  
۱۰۷۹  
۱۰۷۸  
۱۰۷۷  
۱۰۷۶  
۱۰۷۵  
۱۰۷۴  
۱۰۷۳  
۱۰۷۲  
۱۰۷۱  
۱۰۷۰  
۱۰۶۹  
۱۰۶۸  
۱۰۶۷  
۱۰۶۶  
۱۰۶۵  
۱۰۶۴  
۱۰۶۳  
۱۰۶۲  
۱۰۶۱  
۱۰۶۰  
۱۰۵۹  
۱۰۵۸  
۱۰۵۷  
۱۰۵۶  
۱۰۵۵  
۱۰۵۴  
۱۰۵۳  
۱۰۵۲  
۱۰۵۱  
۱۰۵۰  
۱۰۴۹  
۱۰۴۸  
۱۰۴۷  
۱۰۴۶  
۱۰۴۵  
۱۰۴۴  
۱۰۴۳  
۱۰۴۲  
۱۰۴۱  
۱۰۴۰  
۱۰۳۹  
۱۰۳۸  
۱۰۳۷  
۱۰۳۶  
۱۰۳۵  
۱۰۳۴  
۱۰۳۳  
۱۰۳۲  
۱۰۳۱  
۱۰۳۰  
۱۰۲۹  
۱۰۲۸  
۱۰۲۷  
۱۰۲۶  
۱۰۲۵  
۱۰۲۴  
۱۰۲۳  
۱۰۲۲  
۱۰۲۱  
۱۰۲۰  
۱۰۱۹  
۱۰۱۸  
۱۰۱۷  
۱۰۱۶  
۱۰۱۵  
۱۰۱۴  
۱۰۱۳  
۱۰۱۲  
۱۰۱۱  
۱۰۱۰  
۱۰۰۹  
۱۰۰۸  
۱۰۰۷  
۱۰۰۶  
۱۰۰۵  
۱۰۰۴  
۱۰۰۳  
۱۰۰۲  
۱۰۰۱  
۱۰۰۰

انتقال بوارث  
نهی بجزایر  
سهم بجزایر

بر وجهی که مناسبت  
شراکت شرکاء و غیره  
اشهر چنانکه علی و غیره  
استند و در خواندن  
بست علی و ابوبکر  
بر وجهی که مناسبت  
غیر از اینها

منتهی شریک و اهب خواهد بود بالنسبه و بدانکه هرگاه هبه نمود بشرط عوض بدون آنکه تعیین عوض نماید و داد بقبض منتهی صحیح است این هبه بانیکه اگر منتهی عوض را داد صحیح و لازم میشود ولیکرت تعیین عوض باید بشود و اگر انفاذ نموده اند بر عوضی باید قدر هبه را بجهت مثل اگر مثلی باشد و میسر نباشد مثل و الا قیمة آنرا بدهد لیکن و اهب اختیار دار در میان رجوع و بقول عوض و منتهی نیز مخیر است میان رد و قبول عوض و بعد از آنکه تعیین عوض و نفاذ آن از طرفین شد هم در هبه هم در عوض از هر طرف میسر شد و اگر اقباض از طرف و اهب شد عوض هنوز نکرده است میتواند رجوع نمود چنانکه دانستی و اما منتهی بعضی بگویند که مخیر نیست بلکه بعد از آنکه هبه را گرفت بر او لازم است که عوض را بدهد بخوبی گفته شد و بعضی میگویند که بر او هم لازم نیست مگر بعد از آنکه نفاض طرفین بشود هر جا که گفتیم و لحننا الدار بصلح و مرضااة باید طی شود و اگر منتهی بپردازد و هبه منتقل بوندره شود ظاهر اینست که رجوع نمیتواند نمود چه قائمه بعین یا نیست بجهت منتقل شدن و اگر و اهب بپردازد احوال است که ورثه نتوانند رجوع نمود چه رجوع حتی بود از حقوق و وراثت ایشان و جمیع ارث بوارث میسر است **علامه** و فخر الحقیقین اختیار نموده اند عدم رجوع را چه هبه منتقل شده است و این منتهی است تا خلافت ثابت شود و خلافت هر چند در صورت حیوة و اهب و رجوع او ثابتست چه از اخبار دنیا از این معلوم نمیشود و احوط نزدیکتر است که مصالحه را ضوطی شود هر چند عرفا علامه و فخر الحقیقین خالی از قوه نیست و بدانکه میتوانند کی حقیقی و مال خود را بدهد بخوبی بخشیده هر چند متعینا نمایند که چه قدر است حق و ما التمس مثل احمده ارضیه در خانه دارد و نمیدانند که حصه چه قدر است خواه مشاع باشد و خواه مفروز و این را نیز ضروری نیست که بدانند لیکن چون قبض شرط محسنت باید بقبض هدایا که مشاع است مجموعاً تجزیه که مثل خانه باشد و احوط آنستکه منتهی بجهت بدخود در آورد نفاض هبه خاطر جمع بپردازد مادام که مشاع هرگاه حصه آنرا بخشید باید بدهد و تحت بدخود بعنوان مشاع در آورد هر چند با مشاع شریک یا شرکاء در تحت بدخود در آورد مجموعاً اگر حصه اش را ضمن است مشاعاً و اگر مفروز باشد همان مفروز را در تحت بدخود در آورد و میتواند و اهدی که قدره شاع را که بخشیده بود بعد از آن قدر مشاعاً رجوع کند و میتواند چه مفروز را که بخشید بود بعد از آن مشاعاً

بوی  
بوی

# در رهن سپاس

رجوع نماید که شریک منتهی بشود و رضای منتهی شرط نیست و اگر منتهی بفوت شد  
 قبل از قبض هب باطل میشود مگر آنکه واهب پورته منتهی تا نیا بچشد آن هب است تا زود  
 و علاحتاً و اگر واهب مرد قبل از آنکه هب را منتهی قبض نماید در این صورت هم هب باطل  
 می شود و اگر واهب بچشد هب اینست جدید پس احکام و شرایط هب را باید دانست و الله  
**علم فضل** در رهن هر گاه چیزی را رهن نمودند نزد کسی احتیاج است بعبارة آنکه آن  
 ظاهر شود که رهن نموده و باید بعد از آنکه رهن نماینده قبض مرتبه بدهند یعنی آنست که  
 کرد و امپه کرد باید قبض نماید تا صحیح شود رهن گرفتن و علی الاقوی را کردند رهن بود  
 پس است برای قبض بقضی که در هب کنیم حتی اینکه باید رضای صاحبش قبض نماید  
 شود یا خودش قبض دهد و اگر بعنوان نخصب در نزد او بود که رهن کرد بجهت آنکه  
 برای قبض با احتمال عدمه کایت بجهت نامشروع بودن قبض لازم نیست که همیشه در قبض  
 مرضی باشد بلکه بعد از قبض اگر رهن پس بدهد که صاحب آن رهنست یا رهن او را بدهد  
 بانی نیست و باید رهن ده رهن را که میدهد یا مال و ملک خودش باشد یا اگر ملک دیگر  
 باشد بخصت و بخاص صاحبش رهن بدهد پس مال صغیر یا مجنون یا غائب را رهن بدهد  
 چه ولو معلوم نیست که تواند اجازه امثال بن امور را بدهد و همچنین جا که شرع مکروه  
 قرضهای نادر یا اینکه اگر اجازه ندهد بخارت رود یا آنکه ضرر بظهور رسد اما اگر  
 از برای طفل یا مجنون خودشان احتیاج شد که رهن بدهد ما نشان را بانی نیست و باید  
 بجهت رهن مال کسی را برهن ندهند چه حاصل است مثل بر دیگر و اگر رهن افرا بر نمود  
 قبض دادن پس است برای صحت و اقرارش بر او لازم میکند و اگر بعد از آن نماید سمو  
 نیست مگر آنکه بوجهی از وجهی محتمله سموعه دعوی نماید مثل آنکه کو پدر اقرار علیه القبا  
 کردم و امثال این ولیکن در صورت سموعه شدن باید اثبات نماید و الا سموعه نیست  
 و همچنین اگر عاجز شد قسم میتواند که در هر گاه دعوی علم نماید باینکه کو بدیدند من  
 قبض نداده افرا کردم و رهن باید عین باشد نه منفعت و نه دین مگر آنکه دین را  
 اینست خلاص نموده و عین شده بعد از آن رهن نماید و باید رهن چه بی باشد که توان  
 فروخت پس مثل ادم ازاد یا جهم را بچوک و امثال اینها که در فصل بیج گفته شد بنا

در هب و رهن  
 اینست در رهن  
 زیرا که رهن است  
 ۱۶

# در رهن است

نباشد و رهن کردن برای قرض و دیون آنچه باشد صحیح است و چنان برای بیخ سلف  
 که مبادا ندهد مبیع را یا برای نسیره که مبادا ندهد مثل را بلکه برای بیخ حالی که هیچ خنجر  
 در آن نباشد هم صحیح است که برای مبیع یا پیش بکند بلکه برای عینی که ضامن نمایند که  
 که اگر تلف شود عوض بدید صحیح است مثل آنکه چنین کاری در عاریه مضموم نماید  
 یا مثل آن و باید رهن و مرهن هر دو بالغ و عاقل و رشید و با اختیار باشند یا آنکه  
 بحسب الفرموده ولی بجل او ندمی شود که رهن ده و رهن گیر و کبل باشند یا وصی یا اولاد  
 باشند نسبت بمال طفل یا مجنون و تزویجها مینوانند اینها که مال طفل اقرض بدهند مگر  
 آنکه صلاح او منحصر در این باشد یا آنکه مثلاً اگر قرض ندهد بخارت رود و سلف مینوانند  
 نمود مال طفل و مجنون و رهن بگیرند که مبادا وصول نتواند شد بدون آن و هرگاه لا  
 باید فرض یا سلف نمایند باید بر معامله را با معتمد عینی مال داری نمایند و رهن هم بگیرند  
 و اگر هر سه با هم منعقد شوند رهن بگیرند با مال داری یا معتمد بودن اگر رهن منعقد  
 شد کفای یکی نمایند و اگر منعقد شد کفای چند داشتن معتمد بودن بکند و اگر این دو  
 منعقد شد آنچه صلاح بدینند که هر نحو آنچه صلاح باشد که دست بر ندارند و میرسد مثل  
 را که شرط نماید باز رهن در عقد رهن که و کبل باشد در فروختن رهن و برداشتن رهن او  
 نخواه طالب در وقتیکه اجرام بر منقضی شد و ندادین را و میتوانند که این شرط را برای  
 دیگری نیز بکنند بلکه برای جمعی که هر یک اختیار فروخت داشته باشند و هرگاه شرط  
 شد لازم میشود این و کالت طرف رهن چنان عقد از طرف رهن لازمست و از طرف  
 مرهن لازم نیست چه خود را میتوانند دست برداشت و میتوانند و کبل خود را معزول  
 نمایند مگر آنکه و کالت در همه عین لازم شرط شود که عزل نماید و هرگاه و کبل  
 در فروختن بجز بفر و شد چه بخودش فروختن یا بدو رضا صاحب رهن باشد و در  
 باید ثابت شود و اگر تصریح نمود یا ظاهر نمود که هر چند خودش فروخت هم مرهن است که  
 بخودش بفر و شد و اگر ارضای این معنی شده و قرنیه هم نباشد ظاهر شود مرهن نمود  
 بخودش و البتة بجز بفر و شد چه و کالت در بیع و فروختن ظاهر در فروختن بغير است  
 و اگر ظاهر در آن نباشد ظاهر در عموم هم نیست و بعضی احوال خصصت ثابت نمیشود

عالم از آن است  
 که در رهن است

که غیر رشید باشد  
 غیر بالغ یا غیر  
 عاقل  
 مراد است

باید

# در رهن است

با آنکه نظر قلمت نیز هسکت و نفس نیز زد هسکت و اگر مرقه نیک نشد در فروختن  
 بس و صلا در صورت ندادن مال از رهن مطالبه نماید که رهن را بفرود شد همیشه  
 زابدید یا اذن بدهد بفر و ختن و دادن یا بر داشتن اگر رهن را اذن داد پس اگر فرو  
 نمود یکی از آن و کار را بفروشد و الا شکوه اش را بجا که شرع نماید تا آنکه او را بجا بر بدارد  
 بر یکی از آن دو کار یا بکند و اگر فرو خاکم شرع را نیز قبول نمود میتواند آنجا که شرع حبس نماید  
 او را تا بکند و میتواند آنجا که شرع خودش بفر و شد و طلبش را بدهد و اگر چیزی زیاد بنا  
 بصاحبش بپردهد و اگر میسر شود که از رهن بقدره بفر خسته شود که مساوی طلب او باشد  
 همانقدر بفر و شد و بدهد و زیاد تر بفر و شد بلکه بصاحبش بپردهد و اگر خاکم شرع  
 نباشد یا دور نباشد که دست با و زسد یا آنکه حاضر باشد لکن اگر با عرض نماید طلبش  
 سوخته می شود و خسرا می کند بجهت آنکه با ثبات نمیتواند رساند هر گاه طلبش را مدیون  
 انکار نماید یا آنکه مثل طفل یا مجنون باشد بهر حال هر گاه طلبش باید ثابت شود و عاجز  
 باشد از ثبوت میتواند خودش رهن را بفر و شد و طلبش را اخذ نماید و زیاد تر اگر باشد بصاحبش  
 رد نماید و اگر تواند مساوی طلب خود را بفر و شد از رهن زیاد تر از آن بفر و شد بلکه همچنان  
 بجنس بصاحبش بپردهد و چنان نماید البته در صورت آخری یعنی آنکه بکتر رسد که طلب او را  
 انکار نماید نزد خاکم شرع و نتواند اثبات نماید بجز خوف کفایت نماید بلکه اول دعوی نماید  
 و خاکم نزد خاکم شرع بکند اگر دید انکار طلب او میکند مدیونش یا آنکه مرده است مدیون  
 و وارث انکار میکند نمیتواند ثابت نمود با نوقت رهن را خود بفر و شد بجز بکه گفته شد  
 و باید سخی نماید که هر را بقیه اعلام بفر و شد و اگر در ایرج و و تکه انکار صاحب ارشد و از آنجا  
 عاجز شد اگر رهن نداشته باشد و مالی یا جسیه از آن مدیون بدست طلبکار افتاد بجز طلبش  
 میتواند برداشت بعنوان نفی اخص اگر حبس باشد بفر و شد و هر صورتی که زیاد تر باشد بصاحبش  
 پس دهد و اگر چنانچه رهن از رهن نموده باشد از رهن برای طلبی بعد از آن طلبی دیگر از  
 رهن طلبد از رهن بزمه خود قرار دهد و همان رهن را رهن طلب دویم نیز نماید هیچ  
 و همچنین اگر طلب تمام نکند و همچنین اگر رهن طلبی نماید و بعد از آن بزمه دیگر رهن هما  
 طلب بار رهن اول صحیح است و همچنین رهن ثالث و رابع و هكذا هر چند قیمت رهن اول و

در صورتی که طلبکار  
 از رهن بفر و شد  
 و طلبش را بدهد  
 و اگر چیزی زیاد بنا  
 بصاحبش بپردهد  
 و اگر میسر شود  
 که از رهن بقدره  
 بفر خسته شود  
 که مساوی طلب  
 او باشد همانقدر  
 بفر و شد و بدهد  
 و زیاد تر بفر  
 و شد بلکه بصاحبش  
 بپردهد و اگر خاکم  
 شرع نباشد یا دور  
 نباشد که دست با  
 و زسد یا آنکه  
 حاضر باشد لکن  
 اگر با عرض نماید  
 طلبش سوخته می  
 شود و خسرا می  
 کند بجهت آنکه  
 با ثبات نمیتواند  
 رساند هر گاه  
 طلبش را مدیون  
 انکار نماید یا  
 آنکه مثل طفل یا  
 مجنون باشد بهر  
 حال هر گاه  
 طلبش باید ثابت  
 شود و عاجز  
 باشد از ثبوت  
 میتواند خودش  
 رهن را بفر و  
 شد و طلبش را  
 اخذ نماید و  
 زیاد تر اگر  
 باشد بصاحبش  
 رد نماید و اگر  
 تواند مساوی  
 طلب خود را  
 بفر و شد از  
 رهن زیاد تر  
 از آن بفر و  
 شد بلکه  
 همچنان بجنس  
 بصاحبش  
 بپردهد و چنان  
 نماید البته  
 در صورت  
 آخری یعنی  
 آنکه بکتر  
 رسد که  
 طلب او را  
 انکار نماید  
 نزد خاکم  
 شرع و  
 نتواند  
 اثبات  
 نماید بجز  
 خوف  
 کفایت  
 نماید  
 بلکه  
 اول  
 دعوی  
 نماید  
 و خاکم  
 نزد  
 خاکم  
 شرع  
 بکند  
 اگر  
 دید  
 انکار  
 طلب  
 او  
 میکند  
 مدیونش  
 یا  
 آنکه  
 مرده  
 است  
 مدیون  
 و  
 وارث  
 انکار  
 میکند  
 نمیتواند  
 ثابت  
 نمود  
 با  
 نوقت  
 رهن  
 را  
 خود  
 بفر  
 و  
 شد  
 بجز  
 بکه  
 گفته  
 شد  
 و  
 باید  
 سخی  
 نماید  
 که  
 هر  
 را  
 بقیه  
 اعلام  
 بفر  
 و  
 شد  
 و  
 اگر  
 در  
 ایرج  
 و  
 و  
 تکه  
 انکار  
 صاحب  
 ارشد  
 و  
 از  
 آنجا  
 عاجز  
 شد  
 اگر  
 رهن  
 نداشته  
 باشد  
 و  
 مالی  
 یا  
 جسیه  
 از  
 آن  
 مدیون  
 بدست  
 طلبکار  
 افتاد  
 بجز  
 طلبش  
 میتواند  
 برداشت  
 بعنوان  
 نفی  
 اخص  
 اگر  
 حبس  
 باشد  
 بفر  
 و  
 شد  
 و  
 هر  
 صورتی  
 که  
 زیاد  
 تر  
 باشد  
 بصاحبش  
 پس  
 دهد  
 و  
 اگر  
 چنانچه  
 رهن  
 از  
 رهن  
 نموده  
 باشد  
 از  
 رهن  
 برای  
 طلبی  
 بعد  
 از  
 آن  
 طلبی  
 دیگر  
 از  
 رهن  
 طلبد  
 از  
 رهن  
 بزمه  
 خود  
 قرار  
 دهد  
 و  
 همان  
 رهن  
 را  
 رهن  
 طلب  
 دویم  
 نیز  
 نماید  
 هیچ  
 و  
 همچنین  
 اگر  
 طلبی  
 نماید  
 و  
 بعد  
 از  
 آن  
 بزمه  
 دیگر  
 رهن  
 هما  
 طلب  
 بار  
 رهن  
 اول  
 صحیح  
 است  
 و  
 همچنین  
 رهن  
 ثالث  
 و  
 رابع  
 و  
 هكذا  
 هر  
 چند  
 قیمت  
 رهن  
 اول  
 و



# حرم رهن است

نماید بطلب که مانع ندارد ضم رهن دیگر چه اغراض متفاوت است و رهن در نزد مرهن چه که  
 امانت دارد که اگر تلف شود بدون افراط و تفریطی از مرهن ضامن نیست مرهن بلکه از  
 کیسه صاحبش که رهنست بخته است و باید که طلب مرهن را تمام او کمال بدهد بخته  
 تلف شدن رهن هیچ از او مطالبه نماید و از دینش هیچ کم و کاست نکند و اگر رهن تلف  
 نموده باشد همچنانست که گفته شد لکن ظاهر آنست که عوض را بدهد بر تهن و رهن  
 نماید نزد او و همچنین اگر اجنبی تلف نماید چه باید عوض را بر رهن بدهد و نزد مرهن رهن  
 شود اگر مرهن تلف نمود رهن را تلف شد در صورتیکه افراط و تفریطی از مرهن نشد  
 مرهن ضامنست که عوضش را بر رهن بدهد و طلب خود را بگیرد و این حقیقت و طلب  
 او حقیقت جدا و اگر ضامن بگردد مثل آنکه مرهن در دایج باشد پای هم در نظر  
 و زیادتی که باشد از هر طرف یکدیگر و نمیکنند و هیچکس از رهن و مرهن را نمیبرد  
 که تصرف در رهن نمایند مگر در صورتیکه بگردد و اگر منفعی دارد مال رهنست اگر رهن  
 از رهن خودش باشد و الا مال هر کس که حتمت رهنست و باید البته مرهن مانع حصول  
 منفعت برای رهن نشود مثل آنکه خانه باشد یا چهار پایا یا کشتی یا بملوک و امثال اینها  
 باید بگذارد که با جاریه یا مثل جاریه رود و منفعی حاصل شود لکن تا اینقدر که وثیقه او  
 بجا از خود باشد و هرگز زوال یا اختلال از رود و اگر مانع میشود ضامن عوض این منفعت  
 است چه ضرر و ضرر در دین همین باشد پس باید که منفعت حاصل شود برای صاحب رهن  
 خواه رهن باشد خواه غیر او چه نماند هر یک مالها لکن است و مجرّد رهن شدن مال  
 مرهن نمیشود بلکه هنوز مال رهنست یا صاحب رهن اگر تغییر رهن باشد و اگر رهن  
 صاحب رهن برضا و رعیت ایضاً باشد که مرهن منفع شود مانع ندارد که منفع شود  
 ضامن این نیست و برای او حلال است اگر قرض دهد مرهن را و شرط نکند که منفع  
 رهن شود این انتفاع حرام است جز ما و با است و اگر شرط نماید در وقت قرض دادن که  
 انتفاع از رهن ببرد بعنوان جاریه مثلاً بعضی قبلی آنهم حرام و با است چنانکه در  
 و اگر شرط نباشد ولیکن میداند که رهن است که قرض داد البته که منفع شود از رهن بخته  
 آنکه قرض داده است در این صورت حرام نیست لکن اولی اینست که بخواهد قرض حتماً

بصورتیکه عوضش را بدهد و اگر تلف شود بدون افراط و تفریطی از مرهن ضامن نیست مرهن بلکه از کیسه صاحبش که رهنست بخته است و باید که طلب مرهن را تمام او کمال بدهد بخته

و بصورتیکه عوضش را بدهد و اگر تلف شود بدون افراط و تفریطی از مرهن ضامن نیست مرهن بلکه از کیسه صاحبش که رهنست بخته است و باید که طلب مرهن را تمام او کمال بدهد بخته

بصورتیکه عوضش را بدهد و اگر تلف شود بدون افراط و تفریطی از مرهن ضامن نیست مرهن بلکه از کیسه صاحبش که رهنست بخته است و باید که طلب مرهن را تمام او کمال بدهد بخته

بصورتیکه عوضش را بدهد و اگر تلف شود بدون افراط و تفریطی از مرهن ضامن نیست مرهن بلکه از کیسه صاحبش که رهنست بخته است و باید که طلب مرهن را تمام او کمال بدهد بخته

# حرف هـ است

نماید چنانکه در اول کتاب گفته شد که مستحبست نفع بقرض ده بدهد هر گاه شرط نشده باشد  
 و قرض ده مستحبست که نگیرد و اگر گرفت تقوای قرض حساب نماید و اگر قرض نباشد بلکه در  
 دیگر باشد مثل سبب فروختن یا سیلف خریدن امثال اینها اگر شرط شود که از رهن منفع  
 شود حال است و حق رهنش البته لکن باید در این صورت معین شود که از نفع و منفع  
 انتفاع و کیفیت انتفاع که معلوم نباشد اگر نماید رهن متصل رهن نباشد مثل چاق و  
 شدن یا بزرگ شدن این داخل رهن میشود و رهنش مثل اصل آن است که منفصل  
 باشد مثل ولد مولد یا شیرد و شیده یا فابل انفصال باشد مثل شتر و گاو و مو و شیر و کبک  
 اینها مثل متصل اما صاحب رهن است البته چه تکمیل است لیکن آیا داخل رهن میشود  
 مثل متصل یا نمیشود خلافت میان اصحاب شهر و حوط بلکه اقوی داخل بود است و اگر  
 شرط شده باشد دخول یا عدم دخول اشکال از آنوقت نیست که چنانست که شرط شده و اگر  
 این اجزاء موجود باشد حال رهن کردن اما متصله پس شکی نیست که داخل رهنست و اما  
 منفصله پس شکی نیست که داخل رهن نیست مگر آنکه شرط شود و اما مثل شتر و گاو و مو و شیر  
 اظهار دخول است و اگر هر یک از اینها رهن بر خصم نموده باشند دیگر را در فروختن رهن  
 باطل کردن یا مهر زوجه را رهن نمودن و امثال آنها پس آنکه بگوید این کار را من باطل نمیشود  
 و عوض برای از رهن نیست مگر آنکه شرط شود که رهن شود یا قریب باشد بر آن یا آنکه برای  
 استیفاء همین بر رهن است که آن داده شده باشد پس اگر استیفاء شد خطا هر عوض  
 تا وقتیکه استیفاء شود و اگر اجائی کرده باشد رهن مثل علوفه و آب یا نفعه و کسوه و مملوک یا  
 مرثه مثل خانه و امثال اینها هم بر رهن و حیات رهنست و بر رهن نیست و اگر رهن حیات  
 حاضر نباشد و یا میسر نشود یا اجائی پس از اینها و امثالشان را رهن خرج نمود و اگر رهن  
 خرج نماید صانع شود رهن مرتبه از رهن میگذارد از جانب حیات رهن و اگر خواهد از اجائی  
 و از او میگیرد هر گاه بقصد گرفتن از او بکند و بهتر است که شاهد بگیرد برای قسم ساریع  
 و اگر پای صاحب خرج نکشید و بیع نمود در جمیع نمیتواند نمود و اگر رهن را منافع نیست و منفع  
 شدن خرج را از پای آن محسوب دارد چه هر گاه هست که معهود و منافع است مثل آنکه مملوک  
 را رهن نمودند منافع نیست که قوت یومیه او را یوما فیوما را رهن بدهد بلکه مرتبه میدان

حرف هـ است  
 مستحبست نفع بقرض ده بدهد هر گاه شرط نشده باشد

بندون عوض مرتبه  
 حق رهنست  
 صورت دادن رهن  
 برای تهنه در بیع  
 ان مهر چنانست  
 رهن شرطی است

# در رهن است

بجهت آنکه نزد اوست و منخارفت که خدتی هم میفرماید و از طرفین هم در آن بابها  
 مضایقه نیست و از این جهت است که وارد شده است در اخبار که رهن را سوا نمیشود  
 مژهن و بر او نیست نفقه اش و در صحیح وارد است که اگر علف و میوه در رهن میرسد  
 که سوار نشود و اگر صاحبش علف و میوه در رهن میرسد که سوار شود و هر یک از اینها  
 مژهن اگر مرد یا پسر باشد در رهن بودن لکن هر یک که مرد میرسد آن زن را که قبول  
 نماید تسلیم کردن رهن را بوارشان مرده و همچنین زارت مرده را میرسد که قبول نماید  
 آن رهن در دست آن زن را چه در دست کسی بودن از رهن مثل آن صورتی در رهنست و  
 برضا و خصیت هر دو طرف در این و امثال این نشد باید که شرح اصلاح این امر  
 اگر شد بجهت او الا خود نگاه میدارد یا تسلیم عادل و امینش میکند که نگاه دارد و رهن  
 مال خود را میتواند رهن نماید میتواند که مال غیر را رهن نماید برضا و خصیتان غیر  
 مکرر اشاره بان شده و هرگاه رهن نمود ضمانت است اگر تلف شد هر چند بغير  
 نفیط باشد بلی اگر راضی باشند و شرط شود با ایشان ضمانت نیست نفیط و هرگاه  
 نمود و قنایین و میسر هست رهن را که فک نماید با ذاعی صاحب از انسلط هست که  
 نماید رهن را که فک رهنان نماید و اما قبل از حلول مژهن سدهن بجهت آنکه آن در رهن  
 از آن موعده داده بود و باید بگوید او که ناچه موعده رهن میکند و باز چه قدر  
 و اگر اسر ضاء حاصل کند که هر قدر که خواهد از وقت و مقدار رهن کند و قبول  
 ظاهر مانع نداشته باشد و بر صاحب از راست که صبر نماید تا آنوقت که مقدار را  
 نماید لیکن چون امثال این امور با آنچه بجز بزرگواران و ابجی وفان و  
 باشد غریب یا ضریع بجز رهن خیال امری نماید که منتهای رضای آن باشد  
 و رهن غیر آن بکند مثلا رهن نماید تا صد سال و امثال این امور پس بغير مقدار وقت  
 احوط و اولی است البته بلکه اشخاص که رهن از او میکنند یا میکنند نتیجه نماید  
 کند هم اولی و احوط است و بعد از حلول اجل رهن را میرسد که این رهن بفرشند  
 جلب بدار و بخوبی که مال رهن خود شرکینم میرسد بفرشند و نخواهد بود لیکن

بنا بر این که در رهن  
 و خصوصاً در رهن  
 و در صورت عدم  
 و در صورتی که

حاله از آن است  
 خصوصاً در رهن  
 قبل از آنکه رهن  
 در رهن است

# حرف هفت

صاحب هن باز اهدنت و اگر کیسه دو طلب از کیسه داشته باشد یکی بازاء آن رهن باشد  
 و دیگری نباشد و وجه رهن دارد اگر گرفت باید رهن را بدهد و حرام است که نکاه  
 دارد تا طلب برهن را بگیرد مگر در صورتیکه قرض دارش چیزی دار باشد و معتبر نباشد  
 و میسرش نباشد بحسب شرع که آن طلب بیکری اهرم بدهد و سر و عده دادن طلب بیکرم  
 شده باشد و ندهد و پس اندازد هر چند طلبه نماید و حاکم شرع نباشد که باو بگوید  
 تا بگیرد از او یا باشد اما طاعت او نکند و حاکم شرع نیز قادر بر گرفتن از او نباشد و  
 دیگری نیز از او نمیتواند بگیرد و هیچ وجه چاره گرفتن در این وقت نداشته باشد مگر  
 بحسب نمودن این رهن در این صورت ظاهر اصح است چسب نمودن تا استیفاء حق خود بکند  
 مگر آنکه رهن خانه نشین مدیون باشد یا مملوکی که محتاج بخدمت او باشد رهن در این  
 صورت نمیشود و قهر گرفتن از او بجهت اداء دین او چه مدیون هرگاه مال او منحصر باشد بجا  
 نشینش یا مملوکی که خادمش باشد تسلط ندارد صاحب طلب که اینها را از او بگیرد برای  
 وصول نمودن حشش و علماء گفته اند که هرگاه مدیون خودش بفروشد اینها را برای ادا  
 دینش یا بچسبته نخواهد دینش بدهد مانع ندارد و لهذا اگر اینها از رهن نماید صحیح است  
 لکن ظاهر اولی آنست که در این صورت نیز طلبکار نتواند طلبش بگیرد و از مسکنش و  
 خادمش بیرون نماید و محروم نکند هر چند میتواند که بکند و اگر مدیون وجه حاضر کند  
 و گوید و چسبسته رهن بازاء این کردم بر دار و رهن ابدا چه وقتش حلول کرده و توسط  
 نموده که بر سر عده وجه را که آورده ام بگیرد و رهن را بدهی باید وجه را بگیرد و  
 را بدهد برهن و اگر طلب بیکرش این وجه نخواهش نباشد مثل آنکه بیج طلب داشته  
 مثلا البته چسب رهن نمیتواند نمود و باید رد کند و اگر وجه هر دو از یک جنس باشد  
 و هر دو حلول کرده باشد و بوجه را میسرش نباشد و وجه دیگر را میسرش نیست الا آن  
 و خوف ندادن بخوبیکه گفته شد نیست باید هر دو بدهد و چسب نماید بازاء قرض بگر  
 هرگاه مدیون گوید که این وجه بازاء طلب هن دار است چه با او عهد و عقد شده  
 که وجه را هر وقت او در بر سر عده رهن را بدهد و حلال نیست مطالبه کردن از  
 مدیون محسور و پشیمان و نه چسب نمودن ایشان و نه از ایشان جدا نشدن تا وجه بگیرد

این شرط است  
 اگر چه در این  
 باب

# در هر کس است

و اگر کس کن باشد از مدیون واجبست که کسب نماید و قدری از آنز انفاق کند بر خود  
و عیال واجب النفقه اشن قدره ما یحتاج بلکه بقدر معروف و هر چه زیاده بطلب کارش  
بدهد و قتیوان چنین کسب امر نموده بانها که کفینم در آنها و داشتش و الزام نمودش  
بعنوان امر معروف و نهی از منکر بلکه ظاهر نفها ایست که هر چه مملو کس باشد واجبست  
تخواه طلبش بدهد یا بفروشد و کار ساس نماید مگر قوت از روز ناشب خود و عیالش را  
و لباس خود و عیالش که محتاجند بان و همچنین مثل آنها از ضروریات و خانه سنگی و مملو  
خادم اینها را نفر و شد و بدهد و مایهنی را بفروشد و بدهد و اگر عینفروشد و بدهد  
باید که صاحب طلب را از انهی باید که رضادست از او بردار و تا وقتیکه چیزی بدینش  
اید الحاصل ادای برن واجب بضمیق است هر گاه حضا طلب را از انی بتاخیر نباشد باید  
او را از انی نموده بتاخیر یا وجهش را داد بخرم و میده باشد غیر خانه و خادم که محتاج  
سنگی و خدمت باشد و نفقه از روز و کسود و لحاف و فرش ضروری و غیر اینها از ان چیزها  
که مضطر باینها باشد و اگر نفقه روز دیگر را که بدهد تخواه طلبش باعث تلف شدن  
خود یا احکام عیالش بشود چه چاره دیگر برای او نباشد در صورتی که لازم نیست بدهد  
و کفینم سابقا که مدیون باید که خوش سلوکی نماید با طلب کارش همچنانکه مستحبست که  
طلب کارش خوش سلوکی نماید با قرض دار و مدیون بانیکه مهلت دهد معتر را و بر  
او ننگ نگیرد و در حدیث صحیح وارد شده که هر کس خواهد که خدای تعالی او را در زیر  
سایه خود نگاه دارد در دنیا و نیکه سایه نباشد مگر سایه که خدای تعالی او را دهد ناید مهلت  
دهد معتر را یا چیزی از برای او دست بردارد و در حدیث دیگر وارد شده که هر که  
مهلت دهد معتر را میباید برای او بر خدای تعالی در هر روزی ثواب نصبت نمودن  
یا نفقه طلبیکه از او دارد و استقصا نماید و طلب گرفتن و محاسبات بنیکه نادم خورایا  
فلس خورایا بگیرد و سندن است که برئی الذمه نماید معتر را خصوص هر گاه مرده باشد چه  
اگر برئی الذمه نماید بدهد در هم عوض خواهد گرفت و اگر برئی الذمه نکند هر  
در همی را در همی خواهد گرفت بلکه اگر برئی الذمه نموده شاید اضعف یا اضعف  
نایدت و حالت او چه باشد و سندن است که هر گاه طلب داشتنبه باشد در خانه او فرو

# در ضمانت

نیاید و اگر فرود آید ناسه روز بیشتر نباشد و بجزی فضاء بیشتر از احرام میداند و  
 حدیثی خبر وارد است که هرگاه هدیه برای او فرستند بخواجه طلبش چنان آید و اگر چنان  
 نکرده مرانیست لیکن مستحبست چنان نمودن **و** الله اعلم **و** صل **و** در ضمان شدن آن  
 صحیح است شریکها باینکه بگویند که ضمان بشدم که من بدهم وجه طلب فلا تیرا از فلا آنکس مجرب  
 آنکه ضمان شدین و قرض کرد زده آنکس بود از زده آنکس منقل میشود و بدهم ضمانت  
 آید و ضمانت مشغول الذمه میشود و آنکس که مدیون بود زده او فارغ میشود از طلب و طلب  
 کار و خلاصی شود از آن و اگر کسی که ضمان بشدم که اگر او ندهد من بدهم این ضمانت نیست  
 نزد شیعه و باطل است بلکه ضمان همان بود که گفتیم که مشروط و معاقب شرط نباشد بلکه خبر  
 گوید که من تمام هستم و مجرب این قولها بدیهه و قرا میگردند زده مدیون خلاص است و اگر  
 این ضمانت از سر خود کرده و با باناس مدیون نبود مدیون خلاص شده و برخی الذمه شدن  
 جمع الوجوه و ضمانت را هیچ وجهی باو نیست هیچ حقیقی از آن طلب ندارد و اگر با باناس  
 مدیون تمام شد اگر چه مدیون برخی الذمه شدن از طلب کارش کن مشغول الذمه ضمانت شد  
 و باید ضمانت بدهد و چنان است اگر ضمانت در آن مدیون شد باشد و ضمانت با  
 مکلف باشد پس صحیح نیست ضمانت با باناس مجبور و باید بشدید هم باشد پس صحیح نیست ضمانت  
 سفید چنان مجموع است بقصران مالیه اش و اما مملو کس اتمه عنم صحیح ضمانت است  
 هرگاه بغیر از آن مملو باشد و اما با ذمه او اگر ضمانت شد اشد پس صحیح بیکه مملو مقدر  
 کرده باشد و راضی شده باشد چنان خواست و لحوط آنستکه بجز این نحو ضمانت نشود  
 و باید که کس که ضمانت شود بر صا خود ضمانت شود بدون شرایط جبر و کراه هر چند  
 رو باشد هرگاه یافته شد که جبر و است صحیح نیست و اگر یافته شد صحیح است و اگر بعد  
 دعوی جبر و اگر آید مسود صحیح نیست هرگاه بجزی از آنجا ثابت نماید اگر چه جبر شود  
 دعوی نماید که مدعی علیه اش اطلاع دارد و متیواند ضمنی اجماع بدهد و اگر بعد از آن  
 اطلاع بکرده او ندانسته نکرده ای که باعث غریب و فریبی شدن او شود باینکه اگر بیک  
 مضمون مدیون تو هستم و در دل قصدش این نباشد با عتقاد آنکه این جبر و است پس  
 و اقا ضمانت نیستیم و با این خیال قسم بخورد هرگاه ضمانت او ثابت نشد مری که تعذر وجوب

در ضمانت  
 اگر چه مدیون  
 مدیون باشد  
 و اگر با باناس  
 مدیون تمام  
 شد اگر چه  
 مدیون برخی  
 الذمه شدن  
 از طلب کارش  
 کن مشغول  
 الذمه ضمانت  
 شد و باید  
 ضمانت بدهد  
 و چنان است  
 اگر ضمانت  
 در آن مدیون  
 شد باشد و  
 ضمانت با  
 مکلف باشد  
 پس صحیح  
 نیست ضمانت  
 با باناس  
 مجبور و باید  
 بشدید هم  
 باشد پس  
 صحیح نیست  
 ضمانت  
 سفید چنان  
 مجموع است  
 بقصران مالیه  
 اش و اما  
 مملو کس اتمه  
 عنم صحیح  
 ضمانت است  
 هرگاه بغیر  
 از آن مملو  
 باشد و اما  
 با ذمه او  
 اگر ضمانت  
 شد اشد  
 پس صحیح  
 بیکه مملو  
 مقدر کرده  
 باشد و راضی  
 شده باشد  
 چنان خواست  
 و لحوط  
 آنستکه بجز  
 این نحو  
 ضمانت نشود  
 و باید که  
 کس که  
 ضمانت  
 شود بر  
 صا خود  
 ضمانت  
 شود بدون  
 شرایط  
 جبر و کراه  
 هر چند  
 رو باشد  
 هرگاه  
 یافته شد  
 که جبر و  
 است صحیح  
 نیست و اگر  
 یافته شد  
 صحیح است  
 و اگر بعد  
 دعوی جبر  
 و اگر آید  
 مسود صحیح  
 نیست هرگاه  
 بجزی از  
 آنجا ثابت  
 نماید اگر  
 چه جبر  
 شود دعوی  
 نماید که  
 مدعی علیه  
 اش اطلاع  
 دارد و متیواند  
 ضمنی اجماع  
 بدهد و اگر  
 بعد از آن  
 اطلاع بکرده  
 او ندانسته  
 نکرده ای که  
 باعث غریب  
 و فریبی  
 شدن او  
 شود باینکه  
 اگر بیک  
 مضمون  
 مدیون تو  
 هستم و در  
 دل قصدش  
 این نباشد  
 با عتقاد  
 آنکه این  
 جبر و است  
 پس و اقا  
 ضمانت  
 نیستیم و  
 با این خیال  
 قسم  
 بخورد هرگاه  
 ضمانت  
 او ثابت  
 نشد مری  
 که تعذر  
 وجوب

اگر چه مدیون  
 مدیون باشد  
 و اگر با باناس  
 مدیون تمام  
 شد اگر چه  
 مدیون برخی  
 الذمه شدن  
 از طلب کارش  
 کن مشغول  
 الذمه ضمانت  
 شد و باید  
 ضمانت بدهد  
 و چنان است  
 اگر ضمانت  
 در آن مدیون  
 شد باشد و  
 ضمانت با  
 مکلف باشد  
 پس صحیح  
 نیست ضمانت  
 با باناس  
 مجبور و باید  
 بشدید هم  
 باشد پس  
 صحیح نیست  
 ضمانت  
 سفید چنان  
 مجموع است  
 بقصران مالیه  
 اش و اما  
 مملو کس اتمه  
 عنم صحیح  
 ضمانت است  
 هرگاه بغیر  
 از آن مملو  
 باشد و اما  
 با ذمه او  
 اگر ضمانت  
 شد اشد  
 پس صحیح  
 بیکه مملو  
 مقدر کرده  
 باشد و راضی  
 شده باشد  
 چنان خواست  
 و لحوط  
 آنستکه بجز  
 این نحو  
 ضمانت نشود  
 و باید که  
 کس که  
 ضمانت  
 شود بر  
 صا خود  
 ضمانت  
 شود بدون  
 شرایط  
 جبر و کراه  
 هر چند  
 رو باشد  
 هرگاه  
 یافته شد  
 که جبر و  
 است صحیح  
 نیست و اگر  
 یافته شد  
 صحیح است  
 و اگر بعد  
 دعوی جبر  
 و اگر آید  
 مسود صحیح  
 نیست هرگاه  
 بجزی از  
 آنجا ثابت  
 نماید اگر  
 چه جبر  
 شود دعوی  
 نماید که  
 مدعی علیه  
 اش اطلاع  
 دارد و متیواند  
 ضمنی اجماع  
 بدهد و اگر  
 بعد از آن  
 اطلاع بکرده  
 او ندانسته  
 نکرده ای که  
 باعث غریب  
 و فریبی  
 شدن او  
 شود باینکه  
 اگر بیک  
 مضمون  
 مدیون تو  
 هستم و در  
 دل قصدش  
 این نباشد  
 با عتقاد  
 آنکه این  
 جبر و است  
 پس و اقا  
 ضمانت  
 نیستیم و  
 با این خیال  
 قسم  
 بخورد هرگاه  
 ضمانت  
 او ثابت  
 نشد مری  
 که تعذر  
 وجوب

اعلام کند در ضمانت  
 اگر چه مدیون  
 مدیون باشد  
 و اگر با باناس  
 مدیون تمام  
 شد اگر چه  
 مدیون برخی  
 الذمه شدن  
 از طلب کارش  
 کن مشغول  
 الذمه ضمانت  
 شد و باید  
 ضمانت بدهد  
 و چنان است  
 اگر ضمانت  
 در آن مدیون  
 شد باشد و  
 ضمانت با  
 مکلف باشد  
 پس صحیح  
 نیست ضمانت  
 با باناس  
 مجبور و باید  
 بشدید هم  
 باشد پس  
 صحیح نیست  
 ضمانت  
 سفید چنان  
 مجموع است  
 بقصران مالیه  
 اش و اما  
 مملو کس اتمه  
 عنم صحیح  
 ضمانت است  
 هرگاه بغیر  
 از آن مملو  
 باشد و اما  
 با ذمه او  
 اگر ضمانت  
 شد اشد  
 پس صحیح  
 بیکه مملو  
 مقدر کرده  
 باشد و راضی  
 شده باشد  
 چنان خواست  
 و لحوط  
 آنستکه بجز  
 این نحو  
 ضمانت نشود  
 و باید که  
 کس که  
 ضمانت  
 شود بر  
 صا خود  
 ضمانت  
 شود بدون  
 شرایط  
 جبر و کراه  
 هر چند  
 رو باشد  
 هرگاه  
 یافته شد  
 که جبر و  
 است صحیح  
 نیست و اگر  
 یافته شد  
 صحیح است  
 و اگر بعد  
 دعوی جبر  
 و اگر آید  
 مسود صحیح  
 نیست هرگاه  
 بجزی از  
 آنجا ثابت  
 نماید اگر  
 چه جبر  
 شود دعوی  
 نماید که  
 مدعی علیه  
 اش اطلاع  
 دارد و متیواند  
 ضمنی اجماع  
 بدهد و اگر  
 بعد از آن  
 اطلاع بکرده  
 او ندانسته  
 نکرده ای که  
 باعث غریب  
 و فریبی  
 شدن او  
 شود باینکه  
 اگر بیک  
 مضمون  
 مدیون تو  
 هستم و در  
 دل قصدش  
 این نباشد  
 با عتقاد  
 آنکه این  
 جبر و است  
 پس و اقا  
 ضمانت  
 نیستیم و  
 با این خیال  
 قسم  
 بخورد هرگاه  
 ضمانت  
 او ثابت  
 نشد مری  
 که تعذر  
 وجوب



# در ضمانت

باشد باین نحو که گفتیم **والله یحکم** و اما مدیون پس مخبر نیست رضا او در ضمانت شدن  
 شخصی از جانب او بلکه هم کس را می رسد که قرض هر کس را که خواهد داد کند از جانب او  
 بدون رخصت و رضا او بلکه با منع او نیز می رسد هم کس را که قرض و دین او را برده و خود  
 قرار دهند و از ذمه او بر او ندهد هرگاه طلبکار را ضعیف باشد هر چند مدیون را ضعیف نباشد  
 لیکن در این صورتها که قرض او را داده اند یا در ذمه خود قرار دادند و بعد از آن نمایند  
 ایشان را که فلسفی یا حجتیه از آنچه دادند طلبکار را بخواهند داد از مدیون بستانند اصلاً  
 چه شاطی هیچ ندارد و مدیون یا آنکه از او چیزی بگیرند و بگویند که ما قرض را دادیم  
 بیا آنچه بطلب کاری با این بدهی ما بدهد یا بکفلس و سشن را ما بدهد و هیچ نمیتواند این  
 را نمود بلکه او را بر حق الله کرده اند و درین خلاصش کردند و مدیون آنکه توانست از او چیزی  
 بگیرد چه اگر خواهد از او چیزی بگیرند باید باذن و رخصت او ضامن شوند تا بتوانند  
 آنچه بطلبکار بدهند از او بگیرند **و** اگر ضامن شدند باذن و بطلبکار سوار شدند باینکه  
 قلم بیا که گردند از طلب او و ندادند با و برائت ذمه حاصل کردند باینکه صلح کردند یا  
 طلب بخش کردند یا چیزی را بقیه کران به تنخواه دادند به صورتی آنچه را دادند بطلبکار  
 همانقدر را می رسد که از مدیون بگیرند و آنچه را ندادند بطلبکار را از او گرفته اند و برائت  
 که از مدیون بگیرد و اگر بعد از آنکه طلب را از ضامن گرفته چیزی با او بخشید از خود خود  
 ندارد و مال ضامن است و تمام مال را که از راه ضمان داد بود میتواند که از مدیون بگیرد  
 و آنچه با او بخشید که نکند چه بعد از گرفتن تمام بخشید یا کمتر از آنکه توطئه و حیل کرده باشد  
 برای آنکه تمام را از مدیون بگیرد و اگر بطلبکار زیاد تر از طلبش دادند نقدی زیاد را نگیرد  
 از مدیون بگردد چه میبایست یا ندهند **و** بدانکه مالی را که مدیون ضامن او میشود آن  
 مال است که بر ذمه مدیون ثابت شده باشد **و** اگر چه منزل باشد به وثقش مثل مثل نسیه  
 که خیار فسخ آن بیع را داشته باشد یا سلف چنین و امثال اینها و اگر فسخ شد ضامن بر بیع  
 الذمه می شود هرگاه بمسبوع را در صورت اولی و ثمر در صورت ثانی بر د بضاعش نمایند  
 و صاحب قبض نماید اما مثل امانت پس ضمانت در آن بی وجه است و صورتی ندارد بلی  
 عینهای مضمونه مثل عمارت مضمونه و امثال آن بعضی میگویند که ضمانت در آن صحیح است

باید  
 غیر مجرب و معتاد  
 بر او  
 این شرط است  
 بر او  
 این شرط است



# در ضمانت

بجهت آنکه کسیکه عین در دست اوست ضامن است که یا عین را تسلیم نماید اگر باشد یا  
قیمت را اگر تلف شد یا دزد و امثال آن برده باشد و بعضی میگویند که ضمان در آن صحیح  
نیست اما ضمان عین پس از حمله آنکه عین بدهنده منتقل نشود الا بعد از تلف شدن اما بقیه  
پس ضمان او ضمان مال است بجهت آنکه عین هنوز در ذمه قرار نگرفته و ضمان در حقیقت که در  
ذمه قرار گرفته باشد و هر جا ضمان عهد است که ضمان در ذمه میگویند صحیح است مثلاً ایس  
که چیزی را بخرد و عین را میدهد و میرسد مبیع مال و حق غیر در ذمه او را بیکلا یا بعضاً شخصی  
ضامن در ذمه میشود که اگر مبیع حق غیر در ذمه او را بخری بر مبیع نباشد یا رضایش اغنی  
نداشته باشد شرعاً آن شخص از عهد آن عین برآید و همچنین است اگر بر خوف و ترس نباشد یا  
مبادا مال غیر برآید و از باج بگیرد و اگر عینش موجود باشد یا عوضش را بگیرد و اگر تلف  
شده آن شخص از عهد آن مبیع برآید که بنا بر این هدیه که عینش موجود باشد و الا عوضش را  
اگر بیع بعد از آن عین شده باشد و اگر عینش گم شده باشد که در ذمه مشتعل نیست از عهد آن عین برآید  
همچنین است در عرف مبیع اگر از هر کلی باشد مثل آنرا بدهد اما ضامن عهد ضامن در ذمه  
منافع بعد از هر گاه از مشتری بگیرد صاحب عین مبیع ایامت و اندک عیوض آنرا از جانب  
بایع بشنود عینش هدیه شکل است بلکه نمیتواند چه ضمانت مال را بجهت چه عین بیع در ذمه  
بایع قرار نگیرد است صد او مالی که بدهنده مدیون نباشد یا مال است یعنی حال بایدش تا  
یا آنکه مؤجل است و اولیاً اگر ضامن شود که حالاً بدهد صحیح است و همچنین اگر ضامن شود  
که مؤجلاً بدهد لیکن باید اجل را تعیین نماید و تقاضای او را اگر ضامن شد که با اجل  
خودش بدهد هیچ اشکال ندارد و همچنین اگر ضامن شود که بعد از آن اجل بدهد لیکن باید  
که معین نماید و اگر ضامن شد که حالاً بدهد یا اجلسش را پیش اندازد یعنی قبل از اجل باید  
اشکال دارد اگر دین باشد چه اجل را درین فسطحی هست از عین شرعاً و عرفاً و قدمی از دین  
زیاد است باز او اجل پس معنی ندارد که آنچه در ذمه مدیونست ضامنش شود که باین جهت  
چه ظاهر است بیست و نفع ذلت ضمانت مال را بجهت چه زیاد از داخل مال را بجهت و به نحو  
که باشد ضمانت چنینی دلالت نیست بر عینش بلی اگر فرض باشد باکی نیست چه اجاد بر فرض باز  
چیزی نیست و مجانا و بیع بجهت و لزوم ندارد بدانکه صحیح است که از ضامن بکس

صحیح است  
عین

در شرط است

نمودن غیر وارث

ضامن بیع

که در غیر بیع

حواله خرد

سنة ۱۲۰۸

# در حواله است

نیز ضامن شود و هکذا پس هر یک که بدون اذن ضامن شده نمیتواند که آنچه را ضامن شد  
از مضمون عننه اش بگیرد یعنی کسیکه ضامن او شده و اگر باذن ضامن شده نمیتواند گرفت و اگر  
همه واقع شد یا صلح بکتر مثلا نمیتواند از مضمون عننه اش زیاده از آن بگیرد چنانکه  
گفتم صحیح است در زمان دور زدن هم مثل آنکه مضمون عننه بدون واسطه یا با واسطه  
ضامن ضامن بشود و اینها همان سنو است که گفتم که هر کدام که بدون اذن سنن جوع  
نمیتواند کرد و هر کدام که باذن سنن جوع میکند بهمان قدر که بطلب کارش داد  
**فصل در حواله است** و آن شرطیست لکن بشرایط چند اول رضای مجمل که شخصی  
که حواله میکند دو چیز رضا محال و آن شخصی است که حواله را قبول میکند که آنچه را از مجمل  
طلب دارد و مجمل او را حواله نموده که طلبش از ثالثی بگیرد را ضعیف باشد که از آن ثالث  
بگیرد و این حواله را قبول نماید ستم رضای محال علیه و آن همان ثالثیست که حواله نموده  
بود که محال طلبش از او بگیرد حاصل از صفا هر سه نفر مذکور که از مواجحه ثلاثه می  
نامند باید عمل آید تا حواله صحیح شرعی شود و بعضی توهم نموده و صفا ثالث را که رضا  
محال علیه باشد شرط نمایند باینکه بگوید محال علیه مدیون مجمل است و مجمل طلب خود  
را از محال علیه هم چنانکه میتواند گرفت خودش بدون وساطت کسی همچنان میتواند گرفت و صفا  
شخصی باینکه بگوید وجه طلب مرا بفلان شخص بده مثل غلامش یا نوکرش یا پسرش یا و  
کلیش پس محال هم خالص حال وکیل است و چنان انکار کرد که وکیل اوست پس چه اعتبار  
دارد رضا او و این محض توهم است چه وکیل و غلام مال را برای صاحب طلب میبندند هیچ  
انتقال بن از ذمه بنده نشده چه بید وکیل و غلام بید وکیل و افاست یا را شبهه و حواله چنین  
باینست چه در محال یا بحیال نیست البته چه مجرد در صفا ثالثه طلب مجمل که از محال علیه داشت  
منقل میشود و محال و ذمه محال عملیه از مجمل بر می میشود و مشغول الذمه محال میشود پس در  
حکم شرعی خلاف آن شرطیست باید ثابت شود اول ذمه محال علیه مشغول بطلب مجمل بود و  
حال بری شده دوم آنکه ذمه اش مشغول بطلب محال نبوده و حال مشغول شده بچیزی که تسلط  
رذان ندارد همچنانکه مجمل هم تسلط ندارد و همچنین محال طلبش از مجمل بود و حال از  
محال علیه شده بخوبی که تسلط ندارد بلی اگر مجمل محال را بگیرد نماید در اخذ طلبش از محال

# در حواله است

علیه برای محیل و بعد از گرفتن بخواه طلب خود بر دارد مانع ندارد لیکن حواله نیست و احکام حواله و مواجعه ثلاثه ندارد بلکه احکام و کالت را ندارد و لزوم ندارد بلکه هر یک از موقوف و وکیل اختیار مخرج و عزل را ندارند و غیر اینها از احکام و کالت و اضافه بر آن فرع است که شخص واحد متولی طرفین که آن طرفین قرض نمودن و قبض اذن باشد بشود شرعا و اظهر است که مانع ندارد و تغایر اعتباری کافیت و مثل اینست اینکه محال علیه وجه را بدست محال هدا باینکه وکیل خود ش نماید که وجه را گرفته تسلیم محیل نماید و بعد از گرفتن محال محیل گوید که بخواه طلب خود بر دارد و با الجمله صورت و کالت مخصوص در این دو فائده که کنیم نیست و جمع ذلك محیل و محال و محال علیه نیستند بلکه وقتی میشوند که حواله شود یعنی مواجعه ثلاثه و رضای ایشان بقبل رزقه بدفع می شود و شرط چهارم است که محال علیه خبر دار باشد بجهت آنکه تواند طلب را بدهد بدون مانع شرعی یا آنکه وقت حواله محال اطلاع داشته باشد بمعسر بودن محال علیه و این شرط از وجه حواله است نه صحیح وجه که ظاهر شد که وقت حواله معسر بوده اختیار مخرج عقد حواله دارد که باز جو عرض محیل باشد و اگر وقت حواله چیز دار بود و بعد معسر شد اختیار ندارد در مخرج و اگر انفا و انفا که وقت حواله معسر بود که بعد چیزی داشتند تقریباً است که خیارش با قیست و شرط پنجم است که محال علیه مشغول الذمه محیل باشد و وقت حواله وجه اکثری الذمه باشد و حواله با و نموده محیل و محال علیه قبول نمود که وجه طلب محال از محیل رفته من است این بعینه ضامن است نه حواله و احکام ضمانان فائده بجهت ضمان شدن مستحق الذمه محال میشود و محیل برئی الذمه چه شود از طلب محال و ذمه شش شش محال عیال هم شده که آن ضامن و طلبش میشود چه ضامن باشد یا نه اما سر محیل بودت الجمله این احکام زمانه را در چه زمانه حواله و ضمانت می شود و چه ضامن است در وقت و هر چند در اطهار نماید که الان مانع در زنده اوست و او مشغول الذمه است نه محیل و آنکه ضمانت شود و بطریق شیعیه ضمانت شود و اگر این اظهار امر آنکه در بلکه قبول دادن و ضمانت این نمونه این ضمانت هم نیستند و بقوله او میشود که و من عا که کرد و فائده است و تسلط شرعی را خد ندارد و هنوز ذمه محیل مشغول است به آن طلب و اگر محال علیه را بعد از دادن برئی الذمه می شود متولی قبول کرد در محال علیه تصریح نمود در محال را از آنیکه

نم شماره آن است  
الاست با الجمله  
شرایط ذمه محیل  
دوره محال علیه است  
میشود و هر احوال میشود  
نزد آنکه

# در حواله است

که از راه تعزیر بر سلاطین هم رسانند که از محال علیه بگیرد و الله اعلم و معلوم شد که حواله شرعی است  
 دو صورتیست که محیل مشغول الذمه محال و محال علیه مشغول الذمه محیل باشد پس محیل  
 طلبی که از محال علیه دارد نتواند طلب محال را از محیل دارد میدهد پس محیل میباشد که قدره  
 طلبی که حواله بر محال علیه میکند از محال علیه طلب داشته باشد انقدره را یا بیشترین  
 اگر کمتر طلب داشته باشد و زیاده از طلبش حواله نماید و محال علیه قبول نماید و تمام  
 طلبش حواله است و آنچه زیاد تر است ضمانت اگر قبول آن بخوبی شده که اظهار استیفا  
 الذمه خود بان چه نموده بان نحو که گفتیم و الا و عده دادن محبت است چنانکه دانستی و طلب  
 محال از محیل و طلب محیل از محال علیه هرگاه از یک جنس و یک وصف باشد اشکالی  
 نیست و اگر مختلف باشد پس موقوفست بر تراضی و حاضر هم بانکه آن جنس و وصف با  
 که محیل از محال علیه طلب داشته باشد و رضاهم سر بر این واقع شده و باید این عنوان  
 معلوم باشند و ثابت در ذمه باشند اگر چه بعنوان عدم استقرار باشد بخوبی که در زمان  
 ضمانت گفتیم خواه آنکه مثلی باشند یا قیمتی و شناختی سابقا که مثلی کدام است و قیمتی کدام  
 و بعضی منع نموده اند حواله را در قیمتی بجهت جهالت و این مردود است باینکه منضبط  
 میشوند بوصف و قیمت و اینها حاضر بر رضاهم سر است بدانکه گفتیم مجرد تمام شد  
 حواله و رضاهم سر مال و طلب محال منقل میشود بضم محال علیه و بر می میشود ذمه  
 محیل پس رجوع نمیتواند کرد محال را و بعد از تحقق حواله بلکه رجوعش همین بر محال  
 علیه است و پس و بعضی میگویند که اگر محال محیل را بر محال الذمه نمود سوای حواله و جدا گانه  
 از آن رجوع نمیتواند کرد و الا رجوع نمیتواند کرد از جهت حدیثی که ظاهر در این معنی است  
 و دور نیست که بنا بر حدیث و قول آن بعضی بر این است که مرد و بسیار اوقات از کسی طلب اند  
 میخواهند طلب ایشان وصول شود بهر نحو باشد و هر کس که بدهد پس هرگاه مدیون آن بگوید  
 که طلب را از فلان کس بده و فلان گفت میدهم نمی فهمند این حواله شرعی را یعنی آنکه  
 طلبشان بجز رجوع قول این معنی از ذمه مدیون نشان برخواست و مدیون نشان بر محال الذمه شد  
 و ایشان را دیگر رجوعی بر مدیونشان نیستند و با سالی که چنین میگردد که طلبی که از مدیون  
 دانده هر کس بدهد خوب است و از جمله هر کس آن کس است که مدیون گفت بر و طلب را از او

در این حواله شرط است  
 که طلب و حواله از یک جنس و یک وصف باشد  
 و باید این عنوان  
 معلوم باشند و ثابت در ذمه باشند  
 اگر چه بعنوان عدم استقرار باشد  
 بخوبی که در زمان ضمانت گفتیم  
 خواه آنکه مثلی باشند یا قیمتی  
 و شناختی سابقا که مثلی کدام است  
 و قیمتی کدام است و بعضی منع نموده  
 اند حواله را در قیمتی بجهت جهالت  
 و این مردود است باینکه منضبط  
 میشوند بوصف و قیمت و اینها حاضر  
 بر رضاهم سر است بدانکه گفتیم  
 مجرد تمام شد حواله و رضاهم سر  
 مال و طلب محال منقل میشود بضم  
 محال علیه و بر می میشود ذمه  
 محیل پس رجوع نمیتواند کرد محال  
 را و بعد از تحقق حواله بلکه  
 رجوعش همین بر محال علیه است  
 و پس و بعضی میگویند که اگر  
 محال محیل را بر محال الذمه نمود  
 سوای حواله و جدا گانه از آن  
 رجوع نمیتواند کرد و الا رجوع  
 نمیتواند کرد از جهت حدیثی که  
 ظاهر در این معنی است و دور نیست  
 که بنا بر حدیث و قول آن بعضی  
 بر این است که مرد و بسیار اوقات  
 از کسی طلب اند میخواهند طلب  
 ایشان وصول شود بهر نحو باشد  
 و هر کس که بدهد پس هرگاه  
 مدیون آن بگوید که طلب را از  
 فلان کس بده و فلان گفت میدهم  
 نمی فهمند این حواله شرعی را  
 یعنی آنکه طلبشان بجز رجوع  
 قول این معنی از ذمه مدیون  
 نشان برخواست و مدیون نشان  
 بر محال الذمه شد و ایشان را  
 دیگر رجوعی بر مدیونشان نیستند  
 و با سالی که چنین میگردد که  
 طلبی که از مدیون دانده هر کس  
 بدهد خوب است و از جمله هر کس  
 آن کس است که مدیون گفت بر و  
 طلب را از او

# در حواله ناست

بیکر و ایشان هر دو را اگر انکر داد فیهما و الا باز بر مبرکرتند لیسر مدیون نشان که انکر که گفته بودی نداد من از تو میگیرم طلبت را و گاه باشد که خیال هم ذمه انکر بنده مدیون چه کنند آنکه انتقال یافتن از ذمه مدیون بالمره پس لهذا معصود را همیشه شرط کردند که اگر محال بری الذمه نماید محیل را محیل بری الذمه می شود و الا لا اشاره هست به هماغچه گفتیم نه آنکه بعد از آنکه هو الشریعیه بعل امله باشد باز احتیاج هست باینکه محال محیل را بری الذمه نماید زیرا که عقد حواله همین معنی دارد البته چه مضمون آن است که طلب از ذمه محیل منتقل شود بذه محال علیه و ذمه محیل بری شود بالمره و محال دانسته و فمیه عقد چینی <sup>و</sup> اگر در راضی شد و شرط نمود که هر گاه طلب را بذه محال علیه بر دادی ذمه تو بریست و محال علیه قبول نموده و عقد تو بری چنین بعل است و صحیح شد چه احتیاج دیگر باقی نماند بشرط آنکه چیزی حواله نشود مگر آنکه گویند که برای ناکید است و رفع تو هم که مبادا غفیلتی روی دهد یا آنکه تو هم ضم ذمه نمیشد یا چیزی باز بر میگردد با آنچه ما گفتیم محال باید عقد حواله بدانند که چه معنی دارد و ثمر آن نیز دانند و در عقد عمارتی گویند که معلوم شود که چه مراد است ناست اگر گویند ما عقد حواله را میگیریم و هر چه حکم شرعی آن هست ملازم میشود هر چند نماند که چه هست حکم شرعی است و در ناست بدانند که آنکه گویند که ملازم میشود هم صورت نیست بلکه حکمی شرعی بر ایشان لازم میشود و تا اگر عمارت عقد حواله از ایشان سرفروند نماند که عمارت عمارت چه چیز است و در ناست و باید به ضایر بدانند و گویند و لیدر اگر دعوی نمایند که قصه آن کردیم از ایشان مسموع نیست بظن اهل شرع مگر آنکه اثبات تواند نمود یا دعوی علم نمایند بر مدعی علیه خود و علم نعی العلم در این وقت نمیتوان داد و اگر گویند ما این عمارت را میگوئیم و دعای این امینانیم و آنچه معافی اینها است راضی هستیم که بعل ایلان فایده نمیکند و در ناست اگر یکی از طرفین دعوی نماید که معاینه امینانستیم و بدانستیم عمل او در عقد ظاهر الاصل او است چه اصل در افعال مسلم حمل و محسنت و ایند که در عیست باید اثبات نماید یا فیه دهد بعد از عجز اگر خواهد و اینها که گفتیم مخصوص عقد حواله نیست بلکه جمیع عقود و ایفادات

# در حواله است

هین حالت دارند و الله اعلم و ممکن است که بجز دانکه بگوید محیل محال که وجه طلبت را  
 روی فلا نکس میکند و محال قبول کند و فلا نکس هم بقول کرده که بدهد از ذمه  
 محیل منتقل شود بدهت محال علیه بعنوان لزوم و حواله شرعیه یا آنکه بگوید وجه طلبت را از فلا  
 بستان و محال و فلا نقول نمایند هم حواله شرعیته شود و انتقال از ذمه بدهت محال علیه از  
 احکام شرعی حواله باشد لکن خلاف احتیاط است و اشکال دارد بلکه باید اظهار نماید  
 انتقال از ذمه محیل بدهت محال علیه را بخوبی که محیل بر آن ذمه شود بجز طلبت که از محال علیه  
 داشت و محال داده و هر سه بهین معنی را خبی شده باشند چنانکه گفتیم بالله اعلم و حواله  
 هم مثل ضمانت شود که محال علیه بدگری حواله نماید و پیشود و هم بدگری را هم کند و چه  
 شود که در بد بزند که محال علیه بواسطه یا بواسطه حواله محیل نماید محیل اولی با بعد از او  
 و اگر چنانچه محیل بعد از حواله خود چه طلبت حواله داد اگر بالماس محال علیه هست و سوا  
 او میتواند که رجوع بمحال علیه نماید و اگر پیش خود داد این نیز احتیاط است شود و نمیتواند  
 که رجوع نماید محال علیه چنانکه در ضمانت نفیتم و حواله هم مثل عقود دیگر یعنی بجهت  
 که صادر شود از بائع خافل غیر سفید بدون مهر و کراه و بایر محیل و محال علیه  
 هر سه چنین باشند **فصل** در کفاله و این است که شخصی کفیل بدگری شود که او را  
 حاضر نماید وقت طلب طلبکار احضار نماید و این شرط رعیت بشرط رضا کفیل و از کسی  
 است که کفیل میشود و میگوید کفیل که کفیل که حاضر نماید و همچنین بشرط رضا مکفول که  
 و آن آنکسیست که کفیل را ای او کفیل میشود که هر وقت خواهد احضار مکفول نماید برای  
 او نزد او احضار نماید و مکفول شخصی است که با او دعوی دارد مکفول له و میخواهد  
 حاضر باشد برای طی دعوائش و میترسد که در آن وقت او را نیاید پس کفیل میاید و  
 کفیل او می شود که وقتیکه خواهی طی دعوی نماید من حاضر تر میکنم و منتهواست  
 که رضا مکفول شرط نیست بلکه هرگاه شخصی کفیل او شود که نزد طی دعوی مدعی  
 با او و او حاضر نماید و مکفول را ضعیف نماید هر وقت که او را بگوید با حاضرین  
 کن و او را بگوید با حاضرین شوری طی دعوی مکفول له باید حاضر شود برای طی  
 این دعوی هر چند بدون رضا او کفالتش شده بود و گاه بود که هیچ اطلاع نداشته

در کفاله  
 است

# در کفالت است

بگفالت کفیل را ای احصان را و بلکه اگر هم مطلع شد و راضی نشد به کفیل شدن منع کرد که  
 کفیل من مشو تا وجود این هرگاه کفیلش بشود صحیح میدانند چه هرگاه احکام حکم با حد داشته  
 باشد و نزد خاکم شرع طلبید او را برای طی دعوائش لازم است بر او که حاضر شود پس  
 هرگاه مکفول له دعوائی یا وراثت باشد و نزد خاکم شرع او را استحضار نماید  
 برای طی دعوائش باید حاضر شود و مکفول له او را استحضار مینماید برای طی  
 دعوائش و کفیل بمنزله وکیل مکفول له است در استحضار و طلبیدن و بعضی متکفل  
 که شرط است رضا او هم تا اینکه تسلط داشته باشد بر استحضار او چه او را هیچ  
 دعوائی نیست و دعوی مکفول له با وجه رجوع دارد و بچ وجهی از خود کفیل  
 او شد بدون رضا او و وکیل مکفول له همان خود مکفول له است چه فصل وکیل  
 فعل موکلت و وکالت از عقود جایزه است وکیل میتواند خود را منقح نماید و بمورد  
 وجود و امثال اینها نیز منقح میشود این کجا و علم امکان منقح و تحقق حق شرعی دعوی  
 تسلط کجا یا آنکه مکفول له دعوائی با کفیل دارد و کفیل دعوی با مکفول میکند که  
 من کفیل تو شد پس از این جمله بیجا حاضر شو پس میتواند نفی کند چه کار داشته که کفیل  
 من شد بی تلبو کز و کجا مکفول له شود برای استحضار او و کالت بطاقت  
 انوقت او را با اجنبی که وکیل شد هیچ تفاوت نیست و کالت در هر چیز جایز است  
 و این بابی علیحدت میخواهد و احکام علیحدت ندارد و احکام کفالت بسیار است همه  
 چنانکه شناخته و خواهمی شناخت به صورتها و احکام است که بر حکام مکفول باشد تا  
 احکام در انجاری شود و کفیل مکفول له نشود و استحضار نماید و بعضی متکفل  
 که شرط است در کفالت تا جیل یعنی آنکه کفیل شود که بعد از عقد بماند نه بلا فصل  
 احصان من نماید و بعضی نیز اشرط عیند اند و شرط در کفیل سنت که بالغ و عاقل و  
 حاضر الاصراف باشد و اینکه مکفول حین باشد نه آنکه بگوید یکی از ایند و نفر را حاضر  
 نما بر چه در عقد لازم مجرب است عقول الذمه است بجز بی معنی و حقوق شغل  
 اجتناب من مثل شغل الذمه است اما در یکی از بیجهت یا یکی از شین و امثال اینها و  
 دانستند فاسدند تا قبل که با آنکه عین عقول لیلی نامی خاطر جمع معکون نیست

# در کفالت است

که داشته باشد و علی ای حال احوط ترک چنین کفالتیست البته و اگر کفالت مؤجل باشد  
شرطش اینست که اجل را معلوم نماید تا آنکه ضرر و غم و تعدد تعیین اشغال الذمه بعمل  
نیاید و اگر مکان تسلیم منعقد باشد تعیین مکان نیز نماید مگر آنکه اطلاع کلام منصرفان  
شود و آن نیز تعیین است و مثل وقت و مکان است و دیگر اگر بعمل آمد در این عهده  
باید رعایت شود **و** باید کفیل بعد از قبول و فایده اینست که کفیل از وقت و مکان و شروط  
پس اگر احضار نمود با اخلاص یکی از آنها واجب نیست که قبول نماید کفول له و کفیل از  
عهده برون نیامد مگر آنکه راضی نماید کفول له تا که دست از آن جفت بردارد و اگر  
احضار نمود بنحویکه شرط نموده بود و تسلیم تام نموده بری الذمه می شود و اگر بگوید امتناع  
نمود از کردن می رسد و از آن جهت نباید تا حاضرش نماید **و** جمعی میگویند که اگر دعوی  
مکفول له یا مکفول مال و حقیقتست که دیگری میتواند داد و او را بری الذمه نماید بر کفیل  
لازم نیست که احضار نماید و بسبب آنکه اگر احضار نمود وجه طلب مکفول له را داد ساقط می  
شود از او و وجه احضار چه مکفول که بری الذمه شد دعوی از او ساقط میشود پس احضار  
ضروری نیست بلی اگر دعوی ضامن باشد یا از وجبت مثلا از زمانست که احضار نماید البته  
و بعضی میگویند که مکفول له تسلط دارد که کفیل را الزام باحضار نماید بطریق عیش و مزایک  
تا اسلیمش نماید هر چند دعوی اش با مکفول از قبیل مال باشد چه اخر از منفا و چه میمانند  
لکن این اشکال دارد چه ثابت و محقق است که هر کس بر هر کس امتیاز ندارد و بعد از آن  
نمودن از کردن آنکس ساقط می شود و بری الذمه میشود و چه بر فرض کرده مکفول که کفیل نشاید  
اجنبی است که از ای مردم اجنبی میدانند بلی اگر درین الزام باحضار خود را از او طلب داشتند و خود  
دیگر بدهد میتواند نگیرد و الزام باحضار او خاصه نماید یا آنکه دعوی منحصر در مثل کس  
و طلب آنها نیست بلکه امری دیگر نیز هست میتواند الزام باحضار نماید پس تراخلفتی است  
**و** هرگاه مکفول مرد بری الذمه می شود کفیل چه کفیل بدن تن او شده بود و او مرد مکرر  
آنکه جسد او را خواهد و غرض صحیحی در این داشته باشد در اینصورت حاضر نماید جسد  
او مثل مرد دشت هرگاه غایب شود بختی منقطع که هیچ خبری از او نباشد و معلوم  
نیاشد و اگر معلوم باشد مهلت داده میشود کفیل مقدم رفتن تا آنجا که مکفول در آن



# در کفالت است

کفالت است

روز جمعه در اول  
روز سه شنبه در اول  
روز یکشنبه در اول  
روز پنجشنبه در اول

و بر کشتن از آن و این مهلت را گفته اند که بعد از حلول اجل و مطالبه احضار باید داد و کفالت  
مکفول خود را حاضر شدن در مکفوله بر سر و عهده که با کفیل شده بود که احضارش نماید  
در آن ساقط میشود از کفیل حق احضارش و بر عهده الدفنه میشود و از نکالت بیرون آمده  
و همچنین است اگر حاضر نمود او را اجنبی و تسلیم مکفوله نمود و اگر کفیل کفالت نموده باشد  
برای دو مکفوله یا بیشتر باید تسلیم همه نماید و بر عهده الدفنه میشود بشلیف بیکی و همچنین  
اگر کفیل نیاده از یک نفر شده باید همه را احضار نماید و اگر چند نفر کفیل شدند برای  
احضار شخصی در وقت مجتبی همین یکی حاضر نمود از دیگران ساقط شد حق احضار و میشود  
شخصی کفیل کفیل شود و شخصی دیگر کفیل ثانی و هكذا و احکام کفالت را بنحوی که گفتیم  
سندت هر یک باید مراعات نموده و اگر کسی مدیون را در آنجا نموده از دست حنا طلبش  
که گرفته بودش و داشتش برای استیفای حقش بر او لازم است که احضار او نماید یا وجه  
طلبش را بدهد بخوبی که گفتیم و اگر حق مالی نبود احضارش نباید و بسن ناممکن است و الا  
غرامت او را بکشد ناممکن است و در حدیث وارد شده که کفالت در حد و دنیا باشد و  
فتری و مضمون این است که **مسئله** در اجاره و ان محذولست که منفعه چیزی را مثل خانه و چوپا  
یا و غیره از او امثال اینها است از مالک مالک آن منفعه بیرون میآید و مالک کسی دیگر چه  
کند اجنوبان لزوم و جیثا که بیع کارش ایستد که در این امثال مشرف میگردند اجنوبان لزوم اجاره  
کارش ایستد که منفعه بیرون بر مالک مسافر میکند اجنوبان لزوم و آنکه منفعه را بیایند  
از امر و جرم یا نیاید یا نیاید میگردند مسافر میگردند تا به هر دو وجه و بالوجه و غافل  
و رشید و محذول باشند و باید هر دو منفعه را اگر اجاره میدهد ملاست خود را باشد و اگر مالک  
خودش باشد باید یا وکیل یا مالکش یا اولی یا وصی او بدستور بیک در بیع گفتیم و احکامش همان  
خواست که در اینجا گفتیم و اگر چه که در اینجا عقدش منقول نیست همان بخوبی در بیع گفتیم و  
نیز همان خوب است و مسافر نیز چون مومر باید برای خود استیجار نماید یا وکیل یا اولی او  
باشد همان دستور که در بیع و شریک گفتیم و همان احکام و اگر چه که در اینجا استیجار است  
منقول نیست همان بخوبی گفتیم و همان که در اینجا باید وجه اجاره یا مال خود را یا مال وکیل  
یا مال استیجار یا وصی ایشان است یا وصی ایشان باشد و صیغه فارسی هم خوب است باید که بگوید

# در اجاره است

موجر که با جاره داده خود را اگر خود شراجه دهد یا اجاره داده فلان چیز را انحال  
 ناقلا من هانت بکذا یعنی وجه اجاره و از آن نیز باید تعیین نماید که چه چیز است چه قدر  
 چنانکه مدتی اجاره را کنیم که تعیین کند و منفعت آن نیز تعیین کند و اگر منفعت فصلی  
 باشد مثلاً در وقت قیام عین یا نوشتن کتاب عین یا بردن ببله عین سواره یا بار بردن  
 ببله عین و امثال اینها ضروری نیست که مدتی تعیین نمایند مگر آنکه خواهند ان فعل در  
 ظرف مدتی معین واقع شود و همچنین ضروری نیست شرطی یافیکند زیاد را اینجا کنیم نماید  
 مگر آنکه خودشان خواهند پس هر نحوی و شرطی که خواهدند صیغه بجوانند که بان نحو صحیح  
 شود و زوجه هم میرسانند مگر آنکه شرط و قید مخالف شارع نمایند یا میسر نباشد پس باطل است  
 و اقوی است که عقدان اجاره هم باطل میشود چه صحیح بود غیر از اینست که رضی نشد مگر چون  
 فاسد پس فاسد شد و احوط است که صیغه بجوانند در اجاره اگر چه بفارسی باشد چنانکه  
 گفتیم بگردد صیغه این را حمله را اجل نماید چه بدوز صیغه باطاعت میشود پس  
 از تصرف در احد عوضین یا هر دو میمانند صحیح نمایند یعنی بعد از تصرف در احد عوضین  
 یا هر دو زوجه هم میرساند بخوبی که در هیچ یک صیغه بجوانند گاه هست که احدا  
 طرفین را صیغه نشوند و موجب نزاع و مخاصمه و ناخوشیها دیکر شود با آنکه بعضی صیغه را  
 هیچ اعتبار نیکند و صیغه را مثل با صیغه میدانند پس از آن معنی نیز ناخوشی شهر  
 بهم میرسد و خروج از شبهات احوط است بلکه در اجاره دادن خود برای نماز زوجه از  
 جانب بیگردد و امثال آن از عبادات التمس صیغه اجاره را جاری نمایند تا آنکه در مئه  
 اجاره قرار گیرد و بر او واجب شود چنانکه مثل زوجه عبادت واجب است و بعد از وجود  
 بقصد اطاق خدا و اخلاص بعمل تواند آید چه نا واجب نشود قصد قربت و اخلاص  
 بهم نمیدهد بلکه کردن از جهت اجرت نیست که میکیرند همچنین هر گاه با عقد لزوم عمل  
 بعمل آید با صیغه بجوانند تا آنکه معامله مخالف رضا و مقصود نشود و هر گاه عقد  
 اجاره بعمل آمد بوجه صحیح عوضها که عبادت از منفعت وجه اجاره باشد از جین عقد  
 و غیرت عقد منتقل میشود هر یک بدل دیگری باینکه منفعت منتقل نشود بتمسناجر و وجه  
 اجاره منتقل میشود بوجه و انتقال عنوان لزوم است مختصی که منفعی میشود نه عبوة

مسک  
 در مقام است  
 غیره نظر نکر  
 نمود اندر زود  
 عملت  
 صفت می  
 در عهده ام است  
 حسرت دارم  
 بر هر زود  
 سر امر طلب

نظرم  
 انقدر از غایت  
 از آن غایت  
 در حق عبادت  
 بدین جهت  
 بدین جهت  
 بدین جهت  
 بدین جهت

بهر حال در این کتاب  
 در این کتاب

# حکایات است

موجر و نه بون مستاجر و حفظها منقل بوار نهایی ایشان میشود مگر آنکه شرط شده باشد  
 که شخص مستاجر خودش بر نهائی انفعال ببرد و بختن در طرف موجر شرط شده باشد  
 نفع و عمل خودش نه نهائی نه دیگری بجای او هم چه در این صور نه عقد باطل نیست بجز  
 موت همان که شرط شده بود خوش بنفسه لا غیر نه آنکه صحیح است و منقل بوار نه میشود چه  
 انتقال وارث خلاف شرط است و اگر شرط شده باشد بون باطل نمیشود و نه  
 بجزری دیگر از چیزها که خواهم گفت مگر آنکه رضا یا بیکدیگر دست از مفوضا عقد برک  
 دارند که از آنها بلایکونید یا آنکه سببی از اسبابی هم رسد و فرخا عینیکه  
 او را اجاره داده بود باعث نفع اجاره نمیشود مثل خانه که با اجاره داده بود یا چهار پا  
 و امثال اینها و فروخت موجر هیچ ضرر با اجاره نمیرساند بلکه نامدلت جان بسز و در  
 منفعه مال همان مستاجر است و ان عین چنان بلا منفعه مال مشتری خواهد بود نا  
 مدلت منقضی شود انوقت منفعه از مشتری خواهد شد بجز عین این در صورتی که  
 مشتری میداند است که با اجاره هست آنچه بخرند نا فلان مدلت و اگر میداند است و بخرد  
 بجز صحیح است لیکن بعد از آنکه معلوم شد که در اجاره دیگر کسیت اختیار دارد میان نفع  
 یا امضاء عقد و صبر نمودن نامدلت جان و منقضی شود بجز آنکه تسلط ندارد که اجاره  
 این مدت را از باج بسنند بجهت آنکه اجاره این ملکیت که ببرد و مال او شده چه در وی  
 که خرید منفعه مال مستاجر بود و ملک مستلوب المنفعه زد موجر بود و آنچه را موجر مالک  
 بود همان را فروخت پس منفعه منفعه ملک مشتری نیست تا انقضاء مدلت باج ثمن عین  
 را با از عین نه نهائی هزار داده و در بیع همیشه من با از عین است و پس بلی از من عین است  
 آنکه منفعه داشته باشد که مال مشتری شود از بیعت عین بجانا و یا الوضو چه من هیچ  
 چیزی از ان مقابل منفعه نیست بلی عینیکه منفعه هیچ نداشته باشد تا ان اوقات نداشته  
 باشد عین منقص است نسبت با عین بلی باج کار حرامی کرده که عین با بجز عین را بیشتر  
 فروخته و اخفاء عینش کرده و اظهار نکرده مگر آنکه ندانسته ان کار نموده مثل آنکه وکل او  
 با اجاره داده بود و او خبر نداشت یا آنکه غافل شده بود چه در این صور نهها اگر چه او نکرده  
 با مشتری اختیار نفع دارد نه امضاء یا ارش بلکه بی ارش چه ارش در صورتی که منقضی  
 است

است  
 که شخص  
 شرط شده  
 باطل است  
 بجز  
 بی  
 رضای مشتری  
 بی ارش

ظاهر است  
 در عین  
 بیع  
 انقضای  
 بیع  
 منقص  
 نسبت  
 به عین  
 منقص  
 است

یا

# در اجاره است

باشد که بازاء او تمس عقد بنا بر ملحوظ باشد چنانکه محقق او را در حاشیه شرح ارشاده  
 مولانا احمد اردبیلی گفته کرده ام و از آنچه کفینم ظاهر شد که اگر مشتری خبر داشت با جاره که  
 اعتقاد آنکه کمتر است خرید و ظاهر شد که بیشتر از آنچه بر او ظاهر بوده هست اگر چه برون  
 باشد که اختیار منجی دارد و اگر با عیال اعتقاد این بود که مدت زیاد تر است و باین شرط  
 فروخت مشتری و اگر ظاهر شد که کمتر است یا آنکه بشرط این فروخته بود که مدت معینی  
 مسلوب المنفعه نباشد بجهت آنکه در اجاره دیگر است اگر ظاهر شد که در اجاره که پیش  
 پس اگر مشتری عمال عامه مسلوب المنفعه خرید منفعه مال با بیع است بجهت آنکه سابقا  
 حق او بود و منتقل مشتری نکرده **و** اگر مشتری مطلع نبوده و خریده بوده مطر باید جدا  
 آنکه ظاهر شد که با جاره کسی نسبت منفعه را مشتری بگذارد بجهت آنکه عقد را مطلق  
 کرده بود و مقتضای مطلق آن بود که منفعه ملک را مشتری گذارد بتبع عین آن و این  
 معلوم شد که حال آنکه منفعه مال مساجر کمتر از اجاره آنجا که داشت و اگر مساجر منفعه  
 اجاره نمود بعد از آنکه با بیع فروخته بود عین را و مشتری باین نحو خریده بود منفعه مال  
 با بیع است **و** اما اگر مشتری خبر نداشت و مطلق خریده بود ظاهر السنکه با بیع باید منفعه  
 را مشتری و الا در بجهت عقدی که با خریده بود چه منفعه را با بیع بعد از منقضی  
 باید مشتری گذارد بمقتضای عقد و عقده که کرده و اگر منفعه منکوحه با بیع هم رسیده بود  
 مره منقضی عقد را و همچنین باطل نمیشود اجاره بجهت حدوث عیب در احد عوضین چه  
 آن موجب خیار می شود میان منفعه عقد با امضاء آن محال با بدون اشیای که چنانچه عیب  
 نقصی نباشد که بازاء آن چیزی از عوض ملحوظ باشد زودار با خبره آن معامله و الا ارس  
 خواهد بود بجهت ظاهر بانه انقد عوض که ملحوظ است در مقابل آن نقص از آن دهد مثل  
 آنکه خانه را اجاره نموده که بیوات منعقد داشته که بازاء هر بدتی قدری از وجه اجاره  
 ملحوظ بود پس یکی از آنها یا بیشتر خراب شد یا آنکه عیبی بهم رساند که انتفاع ملحوظ از آن  
 نشد و قس علی هذا نظیره **و** مثل حدوث و عیبت اینک ظاهر شود که در حین عقد آن  
 عیب موجود بود ولیکن اگر موجردانسته آن عقد را کرده و مطلع ساخت مساجر آن عیب  
 و عس حرام است و اگر بوند عیب را نایل نماید بجهت آنکه نقصی نسبت بمساجر بعل ناپدید است

نصف منفعه در اجاره  
 اگر مشتری با بیع  
 مسلوب المنفعه  
 در اجاره  
 با بیع  
 منفعه مال  
 مساجر  
 کمتر از اجاره  
 داشته باشد  
 و اگر مساجر  
 منفعه را  
 با بیع  
 خریده باشد  
 منفعه مال  
 مساجر  
 منقضی  
 باید مشتری  
 گذارد  
 بجهت  
 عقدی که  
 با خریده  
 بود  
 چه  
 منفعه  
 را با بیع  
 بعد از  
 منقضی  
 باید مشتری  
 گذارد  
 بمقتضای  
 عقد و  
 عقده که  
 کرده  
 و اگر  
 منفعه  
 منکوحه  
 با بیع  
 هم  
 رسیده  
 بود  
 مره  
 منقضی  
 عقد را  
 و  
 همچنین  
 باطل  
 نمیشود  
 اجاره  
 بجهت  
 حدوث  
 عیب  
 در  
 احد  
 عوضین  
 چه  
 آن  
 موجب  
 خیار  
 می  
 شود  
 میان  
 منفعه  
 عقد  
 با  
 امضاء  
 آن  
 محال  
 با  
 بدون  
 اشیای  
 که  
 چنانچه  
 عیب  
 نقصی  
 نباشد  
 که  
 بازاء  
 آن  
 چیزی  
 از  
 عوض  
 ملحوظ  
 باشد  
 زودار  
 با  
 خبره  
 آن  
 معامله  
 و  
 الا  
 ارس  
 خواهد  
 بود  
 بجهت  
 ظاهر  
 بانه  
 انقد  
 عوض  
 که  
 ملحوظ  
 است  
 در  
 مقابل  
 آن  
 نقص  
 از  
 آن  
 دهد  
 مثل  
 آنکه  
 خانه  
 را  
 اجاره  
 نموده  
 که  
 بیوات  
 منعقد  
 داشته  
 که  
 بازاء  
 هر  
 بدتی  
 قدری  
 از  
 وجه  
 اجاره  
 ملحوظ  
 بود  
 پس  
 یکی  
 از  
 آنها  
 یا  
 بیشتر  
 خراب  
 شد  
 یا  
 آنکه  
 عیبی  
 بهم  
 رساند  
 که  
 انتفاع  
 ملحوظ  
 از  
 آن  
 نشد  
 و  
 قس  
 علی  
 هذا  
 نظیره  
 و  
 مثل  
 حدوث  
 و  
 عیبت  
 اینک  
 ظاهر  
 شود  
 که  
 در  
 حین  
 عقد  
 آن  
 عیب  
 موجود  
 بود  
 ولیکن  
 اگر  
 موجردانسته  
 آن  
 عقد  
 را  
 کرده  
 و  
 مطلع  
 ساخت  
 مساجر  
 آن  
 عیب  
 و  
 عس  
 حرام  
 است  
 و  
 اگر  
 بوند  
 عیب  
 را  
 نایل  
 نماید  
 بجهت  
 آنکه  
 نقصی  
 نسبت  
 بمساجر  
 بعل  
 ناپدید  
 است

در اجاره است

# در اجاره است

ممود باین نحو خیار از مستاجر بر طرف می شود و لزوم بجای خودش خواهد بود بلکه دود  
 نیست واجب لازم باشد که از الزامی باشد بجهت آنکه عقد و عهد و شرط مفوده بود که بلا عیب  
 بدهد مگر آنکه عقد چنین باشد که فلان منفعه که مال حق من است تو بعنوان اجاره دادم  
 پس هرگاه ظاهر شده که ندارد یا کمتر دارد بر آن لازم نیست که بهمه سالانچه نرفته بود بهر  
 صورت نبود هم بلکه گفته بود که آنچه را دارم تو داده چه می آید و نحو فرق ظاهر است  
 و از اینست که فقها گفته اند که اگر منهدم شده سکن مستاجر اختیار می دارد و تسلط ندارد  
 بر موجر که التزام او نماید به تعمیر آن منهدم چه تسلط او منقین باصل چه آنچه بر موجر است  
 السنکه تسلیم نماید آنچه را اجاره داده بود و آنچه موقوف علیه انتفاع است مثل درها و  
 کلید آه تعمیر خراب شده پس بر او لازم نیست و همچنین باطل نمیشود اجاره بملف شدن  
 آن عین که اجاره شده بود برای انتفاعش هرگاه تلف شدن جدا از عقد بلا فصل نبود  
 بلکه تلف شده جدا از مدتی که عین و انتفاع مستاجر در آن انتفاع از آن برید چه نسبت به انقضای  
 صحیح است البتة خواه انتفاع برده باشد و خواه نبرده باشد اما نسبت بقدر تا وقت شده پس  
 با حال است بالمرة اگر تلف بالمرة شده باشد و شرط شده باشد انتفاع همان عین و الا کمتر  
 گفته خواهد شد همچنین باطل نمیشود تلف شدن بعضی از عین که اجاره شده بشرط آنکه آن  
 بعضی که باقی مانده است ممکن باشد و در آن منفعه از آن استیفاء نمود هر چند قلیلی  
 باشد چه نسبت به انقضای صحیح است و نسبت بر آن تلف شده باطل است اگر تلف بالمرة شده است  
 و در این صورت اگر خیار بعضی صنفه که در بیع گذاشت دارد یعنی خیار میان منفعه عقد و انتفاع  
 عقد بجهت اجرت سستی در عقد یعنی اجرت تقسیم میکند به هر جزء و باین وجه می تواند  
 و اگر تلف بالمرة نشده باشد در این صورت و صورت سابقه بلکه نقضی عیب بهر سبب  
 خیار عیب دارد و کیفیت آن خیار را مگر آنکه مثل سکن منهدم شده باشد که مالک است عیب  
 تمام از تعمیر نمودن بخواید هیچ نقص در حق مستاجر نشد همچنین باطل نمیشود اجاره بر آن  
 شدن عین مملو پس استیفاء کرده میشود آنچه مانده است از آن منفعه از مملوک بعد از آنکه  
 از ادی هم و بعضی میگویند تسلطی بر او داشته نیست جدا از ادی بلکه با اجاره المثل انحصارا  
 از انا استیفاء کند و اگر در این عهد شرط خیار منفعه را بر ای خود یا برای اجنبی نمایند صحیح است

اینکه مستاجر  
 در اجاره  
 تسلط ندارد  
 و اگر تلف  
 بالمرة  
 نشده باشد  
 در این صورت  
 خیار عیب  
 دارد

و اگر تلف  
 بالمرة  
 شده باشد  
 در این صورت  
 خیار عیب  
 ندارد  
 و اگر تلف  
 بالمرة  
 نشده باشد  
 در این صورت  
 خیار عیب  
 دارد

# در اجاره است

۱۳۲

مثل آنکه در بیج گذاشت و شرط است در عین آنکه صحیح باشد انتفاع بردن از آن با ابقاء عین  
 و اگر عین بسبب انتفاع بردن سطحی تجلیل رود مثل زینت پوشیدن صحیح است اجاره آن و با  
 سهولت تفاوت مانع نیست بلکه مطلق تفاوت هم مانع ندارد هر گاه معلوم باشد پس خیرا  
 تا بجا نماند پس شدن اجاره دادن مانع ندارد و باید آن منفعت معتدبه نزد عقلا  
 باشد و حرام نباشد پس جایز است اجاره دادن و کردن سید برای پوشیدن و اشراف بکار  
 زینت کردن و همچنین درخت و امثال آن برای سایر اشکال نشستن و این برای روی دیدن  
 وزن برای شیر دادن بطفل چیر شیر اگر چه عین است و دانستی که عرب وضع نموده  
 لفظ اجاره را برای نفی غیر عین بعنوان لزوم و اما انتفاع عین بعنوان لزوم و لفظ بیج  
 برای آن وضع نموده و اگر فعلی از عین و منفعت و حق خواهند با ملاحظه اصلاح  
 لفظ صحیح برای آن وضع نموده و اگر انتقال عین بملاحظه بخشش باشد لفظ هبه را و رسو  
 و ائمه عرب بلسان قومشان حرفی جز بیج ندیدند چنانکه محقق و مستمسک **بیج** اجاره از آن برای  
 رضاع صحیح شده از جمله افعال زن از جمله طفل و گذاشتن در دامن و گذاشتن پستان  
 در دهنش و امثال اینها هر چند شیر ناپز و مقصود است لیکن مقصود بالذات کفره میشود  
 بجهت کثرت آن امور و قلت این در جنب آنها و با اینکه شیر را اگر بندگان دو سینه بدهد  
 بخوانند و اعتباری ندارد و در زمانهای که اجاره می کنند مضره را و اگر شیرش را  
 دو سینه باشد در ظرفی و خواهد شیر دو سینه را بوضع یکس بدهد این را اجاره نمی نامند  
 و عوض شیر را اجرت از شیر نمیکویند و بهین نحو حساب کن اجاره کردن برای زن است  
 کردن چه زن است از اجتناب اجناسی مثل اجتناب اجاره نمیکویند و قیمت از اجرت آن  
 نمیکویند و همچنین است اجاره کردن چاه برای آب زان کشیدن و از اینها که کفیم ظاهر شد  
 آنچه در بعضی بلاد تعارف یافته است از اجاره دادن درختان میوه برای میوه آنها غلط است  
 نظر بفناوی آنها و ادله شرعی آن شاوی و توقیف بر نموده اند که میوه را منفعت درخت است و میوه  
 و لهذا درخت را وقف میکنند و وقف مجلس نمودن اصل است و دادن منفعت بموقوف  
 علیه و این توقیف است فاسد چه منفعت در وقف و امثال آن اعتبار نیست از حاصل و  
 محصول چیزی و بناء است خواه عین نباشد خواه منفعت آنچه در اجاره معتبر است آن

نسخه  
 در اجاره است  
 در بیج گذاشتن  
 در عین آنکه صحیح  
 باشد انتفاع بردن  
 از آن با ابقاء عین  
 و اگر عین بسبب  
 انتفاع بردن سطحی  
 تجلیل رود مثل زینت  
 پوشیدن صحیح است  
 اجاره آن و با سهولت  
 تفاوت مانع نیست  
 بلکه مطلق تفاوت  
 هم مانع ندارد هر  
 گاه معلوم باشد  
 پس خیرا تا بجا  
 نماند پس شدن  
 اجاره دادن مانع  
 ندارد و باید آن  
 منفعت معتدبه  
 نزد عقلا باشد  
 و حرام نباشد پس  
 جایز است اجاره  
 دادن و کردن سید  
 برای پوشیدن و  
 اشراف بکار زینت  
 کردن و همچنین  
 درخت و امثال آن  
 برای سایر اشکال  
 نشستن و این برای  
 روی دیدن وزن  
 برای شیر دادن  
 بطفل چیر شیر  
 اگر چه عین است  
 و دانستی که عرب  
 وضع نموده لفظ  
 اجاره را برای نفی  
 غیر عین بعنوان  
 لزوم و اما انتفاع  
 عین بعنوان لزوم  
 و لفظ بیج برای  
 آن وضع نموده  
 و اگر فعلی از  
 عین و منفعت و  
 حق خواهند با  
 ملاحظه اصلاح  
 لفظ صحیح برای  
 آن وضع نموده  
 و اگر انتقال عین  
 بملاحظه بخشش  
 باشد لفظ هبه را  
 و رسو و ائمه  
 عرب بلسان قوم  
 شان حرفی جز بیج  
 ندیدند چنانکه  
 محقق و مستمسک  
 بیج اجاره از آن  
 برای رضاع صحیح  
 شده از جمله  
 افعال زن از جمله  
 طفل و گذاشتن  
 در دامن و گذاشتن  
 پستان در دهنش  
 و امثال اینها هر  
 چند شیر ناپز و  
 مقصود است لیکن  
 مقصود بالذات  
 کفره میشود بجهت  
 کثرت آن امور و  
 قلت این در جنب  
 آنها و با اینکه  
 شیر را اگر بندگان  
 دو سینه بدهد  
 بخوانند و اعتباری  
 ندارد و در زمانهای  
 که اجاره می کنند  
 مضره را و اگر شیرش  
 را دو سینه باشد  
 در ظرفی و خواهد  
 شیر دو سینه را  
 بوضع یکس بدهد  
 این را اجاره نمی  
 نامند و عوض شیر  
 را اجرت از شیر  
 نمیکویند و بهین  
 نحو حساب کن  
 اجاره کردن برای  
 زن است کردن  
 چه زن است از  
 اجتناب اجناسی  
 مثل اجتناب  
 اجاره نمیکویند  
 و قیمت از اجرت  
 آن نمیکویند و  
 همچنین است  
 اجاره کردن چاه  
 برای آب زان  
 کشیدن و از اینها  
 که کفیم ظاهر  
 شد آنچه در بعضی  
 بلاد تعارف  
 یافته است از  
 اجاره دادن درختان  
 میوه برای میوه  
 آنها غلط است  
 نظر بفناوی آنها  
 و ادله شرعی آن  
 شاوی و توقیف  
 بر نموده اند که  
 میوه را منفعت  
 درخت است و میوه  
 و لهذا درخت را  
 وقف میکنند و  
 وقف مجلس  
 نمودن اصل است  
 و دادن منفعت  
 بموقوف علیه و  
 این توقیف است  
 فاسد چه منفعت  
 در وقف و امثال  
 آن اعتبار نیست  
 از حاصل و محصول  
 چیزی و بناء است  
 خواه عین نباشد  
 خواه منفعت  
 آنچه در اجاره  
 معتبر است آن

مقصود  
 بیج  
 زینت  
 پوشیدن  
 اشراف  
 بکار  
 زینت  
 کردن  
 و همچنین  
 درخت  
 و امثال  
 آن برای  
 سایر  
 اشکال  
 نشستن  
 و این  
 برای  
 روی  
 دیدن  
 وزن  
 برای  
 شیر  
 دادن  
 بطفل  
 چیر  
 شیر  
 اگر  
 چه  
 عین  
 است  
 و  
 دانستی  
 که  
 عرب  
 وضع  
 نموده  
 لفظ  
 اجاره  
 را  
 برای  
 نفی  
 غیر  
 عین  
 بعنوان  
 لزوم  
 و  
 اما  
 انتفاع  
 عین  
 بعنوان  
 لزوم  
 و  
 لفظ  
 بیج  
 برای  
 آن  
 وضع  
 نموده  
 و  
 اگر  
 فعلی  
 از  
 عین  
 و  
 منفعت  
 و  
 حق  
 خواهند  
 با  
 ملاحظه  
 اصلاح  
 لفظ  
 صحیح  
 برای  
 آن  
 وضع  
 نموده  
 و  
 اگر  
 انتقال  
 عین  
 بملاحظه  
 بخشش  
 باشد  
 لفظ  
 هبه  
 را  
 و  
 رسو  
 و  
 ائمه  
 عرب  
 بلسان  
 قوم  
 شان  
 حرفی  
 جز  
 بیج  
 ندیدند  
 چنانکه  
 محقق  
 و  
 مستمسک  
 بیج  
 اجاره  
 از  
 آن  
 برای  
 رضاع  
 صحیح  
 شده  
 از  
 جمله  
 افعال  
 زن  
 از  
 جمله  
 طفل  
 و  
 گذاشتن  
 در  
 دامن  
 و  
 گذاشتن  
 پستان  
 در  
 دهنش  
 و  
 امثال  
 اینها  
 هر  
 چند  
 شیر  
 ناپز  
 و  
 مقصود  
 است  
 لیکن  
 مقصود  
 بالذات  
 کفره  
 میشود  
 بجهت  
 کثرت  
 آن  
 امور  
 و  
 قلت  
 این  
 در  
 جنب  
 آنها  
 و  
 با  
 اینکه  
 شیر  
 را  
 اگر  
 بندگان  
 دو  
 سینه  
 بدهد  
 بخوانند  
 و  
 اعتباری  
 ندارد  
 و  
 در  
 زمانهای  
 که  
 اجاره  
 می  
 کنند  
 مضره  
 را  
 و  
 اگر  
 شیرش  
 را  
 دو  
 سینه  
 باشد  
 در  
 ظرفی  
 و  
 خواهد  
 شیر  
 دو  
 سینه  
 را  
 بوضع  
 یکس  
 بدهد  
 این  
 را  
 اجاره  
 نمی  
 نامند  
 و  
 عوض  
 شیر  
 را  
 اجرت  
 از  
 شیر  
 نمیکویند  
 و  
 بهین  
 نحو  
 حساب  
 کن  
 اجاره  
 کردن  
 برای  
 زن  
 است  
 کردن  
 چه  
 زن  
 است  
 از  
 اجتناب  
 اجناسی  
 مثل  
 اجتناب  
 اجاره  
 نمیکویند  
 و  
 قیمت  
 از  
 اجرت  
 آن  
 نمیکویند  
 و  
 همچنین  
 است  
 اجاره  
 کردن  
 چاه  
 برای  
 آب  
 زان  
 کشیدن  
 و  
 از  
 اینها  
 که  
 کفیم  
 ظاهر  
 شد  
 آنچه  
 در  
 بعضی  
 بلاد  
 تعارف  
 یافته  
 است  
 از  
 اجاره  
 دادن  
 درختان  
 میوه  
 برای  
 میوه  
 آنها  
 غلط  
 است  
 نظر  
 بفناوی  
 آنها  
 و  
 ادله  
 شرعی  
 آن  
 شاوی  
 و  
 توقیف  
 بر  
 نموده  
 اند  
 که  
 میوه  
 را  
 منفعت  
 درخت  
 است  
 و  
 میوه  
 و  
 لهذا  
 درخت  
 را  
 وقف  
 میکنند  
 و  
 وقف  
 مجلس  
 نمودن  
 اصل  
 است  
 و  
 دادن  
 منفعت  
 بموقوف  
 علیه  
 و  
 این  
 توقیف  
 است  
 فاسد  
 چه  
 منفعت  
 در  
 وقف  
 و  
 امثال  
 آن  
 اعتبار  
 نیست  
 از  
 حاصل  
 و  
 محصول  
 چیزی  
 و  
 بناء  
 است  
 خواه  
 عین  
 نباشد  
 خواه  
 منفعت  
 آنچه  
 در  
 اجاره  
 معتبر  
 است  
 آن

# حکما جار است

مقابل عین است مجتبه آنکه اشاره شد الحاصل عینیکه حاصل چیزی و نماء آن باشد  
 اگر بخواست نقاش بعنوان بیع حالست و اگر موجود نیست نقل بعنوان سلف است اما  
 نقاش بلفظ اجاره که مراد از آن بیع نباشد مجاز ایچته شباهتی که با اجاره دار و مانع ندارد که  
 هرگاه در صحت بیع استعمال لفظ در معنی مجازی نماید چنانکه اظهر و اشهر است در  
 اینصورت احکام بیع را دارد از خیارات و غیر آنها و همچنین اگر لفظ بیع را در نقل غیرین  
 مثل خدمت بعبند و امثال آن استعمال نمایند مجاز این اجاره است و احکام اجاره دارد و  
 الله یحکم و هرگاه کسی اجاره داد خود را از برای کردن کاری مهر شد و مالک آنکارا بنفسه  
 بکند یا بملوک خود بشارکت یا مملوک بندهائی بکند یا بادم دیگر اگر چه اجاره نماید آن را  
 و اگر مانع ندارد مگر آنکه شرط شود در عقد اجاره که خود شن بعل آورد بنفسه بملوکش  
 و نه ب دیگری یا آنکه شرط شود که خود یا مملوک نه دیگری ناخود و دیگری نه مملوک و دیگری  
 معین باشد که نباشد یا معین نباشد خلاصه هر نحو که شرط شد باید عقضائش عمل  
 شود اگر شرط نشد لیکن قریبه هست که مراد کردن خود بنفسه هست یا خود و فلان کس  
 معین هر نحو بیک قریبه دلالت نماید باید بهمان نحو معول دانند و آنچه قریبه است که معول  
 باشد که اطلاق منصرف بان شود چنانکه حال را اجاره دادن خود را برای عبادت کردن  
 مثل صوم و صلوة و حج و غیرها چنین است بلکه دانستی که عبادت کردن بوجهی که  
 میکند صورت ندارد و منافی قصد قریبه و اخلاص است و اجاره ندهند خود را و  
 با اجاره دادن بر خود واجب سازند بصورت میگرد صحه آنها لهذا قضایاء بعد از آن  
 و اجابت بنفسه بگویند و ذکر میکنند واجب بعنوان الزام بر خود را مثل آنرا چه باید  
 با استیجار و بعد از وجوب بر نفس قصد قریبه و اخلاص جز ماد است هم میدهد و این شیوه  
 مگر آنکه بر خود واجب سازند و عینا بر او واجب شود و احتمال دارد که هرگاه در ضمن عقد  
 شرط نمایند که اختیار داشته باشد که ب دیگری اجاره دهد صحیح باشد یا اینکه بعد از عقد بر او  
 لازم شده باشد که عبادت را بعل آورد یا آنکه استیجار نماید دیگر را که بر او لازم شود که  
 بعل آورد و این احتمال بد نیست و این عواقب قواعد است پس در شنیدن کردن بر این صورت  
 نمیتواند که از اجرت که قرار شده بود در عقد چیز برابر برای خود بردارد و کمتر از آن استیجار

نقاش بلفظ بیع  
 نقاش بلفظ بیع  
 نقاش بلفظ بیع

معین باشد که نباشد  
 معین نباشد

با استیجار و بعد از وجوب  
 با استیجار و بعد از وجوب  
 با استیجار و بعد از وجوب

# در اجاره امث

دیگر را مگر آنکه عملی نماید که باز او ان تواند انقدر تفاوت را بردارد چه در اخبار که بعضی صحیح و بعضی مضرب است وارد شده که شخصی خود را با جاره میدهد برای عمل پس عمل نمیکند و بدیگری میدهد پس ربح میگردد در این جوان فرموده اند که نکند چنین هر که در آن عملی بکند الی غیر ذلک از عباراتی که این مضمون را ادا میکنند دانستید که شرط انست که منفعت معلوم باشد و معین نامنقل شود و هم آنکه مستاجر و معلومیت با نقیض عمل است مثل چنانچه ثوب معلوم را سواری چهار پا ناموضع معین و امثال اینها با نقیض مدت مثل آنکه یکماه یا یکسال یا یکماه سواری چهار پا را بدیگری مستاجر و منفعتی که ضبط آن نیست مگر در زمان یا بدین زمان ضبط شود مثل سکای خانه و شیر دادن مرضه و امثال آن و اگر شرط نماید که عملی در ظرف مدتی معین بعمل آورد مانع ندارد و صحیح است هرگاه میسر باشد که در آن ظرف بعمل آید و شرط نیست که مدتی متصل عقد اجاره نماید پس میشود مثلاً که ماه رمضان اجاره دهد خانه معینش را از ابتداء ذیحجه تا آخر ماه یا امثال اینها تا انقضای مدتی معین بشود و اگر شرط نماید که ابتداء مدتی از حین فراغ از عقد اجاره باشد صحیح است بلا شبهه هرگاه از آن حین منفعت مال خودش باشد یا اگر از خودش نباشد عقد را این چنین بعنوان مضوی بعمل آورد و دانستنی فطور او و عکسش و احکامش را و اگر عقد را مضمون نماید باینکه کو بدیگر یا دو ماه و معین نماید که ابتداء آن از کمال باشد صحیح است البته و ابتداءش از حین فراغ از عقد خواهد بود بجز بیکه گفته شد بشرطیکه معهودی نباشد که از آن همیده شود ابتداءی مدته و تعیینش **صل** در احکام اجاره اول هرگاه در آنچه اجاره کرده اند حیث ظاهراً هر چه بگوید که موجب تفاوت در منفعت شده اختیار دارد در مستجاب در شیخ اجاره و در امضاء آن بهمان اجرت مشروط و بعضی میگویند که هر سدا و اگر آنش بگوید که تفاوت میان صحیح و معین منفعت تفاوت را نیست بجز بیکه در بیج گذشت و این سخن از قوی نیست بجهتیکه در بیج مذکور شد و ظاهر شد تا فی در اجاره دادن زمین یا غیره از اعیانی که از دیگر اجاره کرده شود بالاتر از آنچه اجاره نموده باشد یعنی اجاره مستحق اجاره تمام را زیاده نمایند از اجرت مستحق اجاره اولی خلافت میان فقهاء و احوط اجتنابست خصوصاً در دکان و خانه و آنچه که خرد و نباشد و خصوصاً در صورتیکه اجاره طلا یا نقره باشد

بسط است  
غالباً از اجاره  
سزاوارتر است  
۱۴



# در احکام اجاره

این چهار قسم است  
 غلط باشد و صحیح  
 نبود که دیده شود  
 میزدند  
 اینها

اینها صحیح است  
 اینها صحیح است

اینها صحیح است  
 نمود بیزر  
 غلط  
 اینها

خصوصاً نه زعفران و در طلا و نالشاخه دادن زمین بکنه را چوی کرد در آن زمین زرع کنند  
 و از آن حاصل شود خلافت و احوط اجتناب است بلکه احوط اجتناب است از کنه و وجود بکر هم که در  
 آن زمین زرع نشده بلکه کنده بکر را چوی بکر که زرع شده باشد غیر از آن اجرت را بچهره  
 نقدی نمود مسناجر در عینیکه اجاره کرده است با احوط یا غیر بطی ضامن نیز از عین میشود  
 قتمه وقت تلف جمع میگویند که قتمه روز غصب را ضامن است و بعضی میگویند که اعلی القیم  
 از روز غصب تا روز تلف و این دو نیست که اقوی باشد بلکه ظاهر اقول است هرگاه اختلا  
 در قتمه آن شد و نتوان تعیین نمود بروج باهل خبره یا غیر آن مشهور است که قول مسناجر  
 که منکر است و بر موجد است که اثبات زیادتی نماید و بعد از آن منکر دهد مسناجر او محاکمه  
 بعنوان سایر محاکمات طی شود خامس چایر است که اجاره دهد آنخانه را که اجاره کرده باشد  
 از دیگری و شرط نشده باشد که استیفاء منفعه مسناجر بنفسه بکند یا قتمه نباشد که  
 عقد اجاره ایشان مطلق یا بر منصرف شود و با شرط مزبور یا قتمه مزبور میسر است که  
 اجاره بد دیگری بدهد هر چه در چهار یا یا غیر چهار یا از اعیانیکه صحیح باشد یا  
 شان لیکن تسلیم مسناجر ثانی نماید مگر باذن صحت احتیاط هر چند اقوی جواز تسلیم است بیکم  
 که نامتقد نباشد بی پروا و قتمه نباشد که صاحب امثال این مال را تسلیم نمیکرد که استیفاء  
 منفعه کند سگوس کسیکه علیتر اقول کرد جایز نیست که بد دیگری بدهد اعملاً کمتر از انفراد  
 که خود شرار داد مگر آنکه در آنچه بکر که عمل در آن از قبول نموده کاری کند که اجرتی داشته باشد  
 هر چند امری غلبه باشد که بان کار عمل حلال کنند از یادنی و تفاوت را و احتیاط است که  
 کند و غیر شر نکند و اینکه کیفیت در صورتیست که شرط نکرده باشد صاحب الغیر آنکه عمل  
 در آن از خصوص و جرم خود شر بکنند بنفسه و بد دیگری بدهد و قتمه هم نباشد بر اینکه  
 باید خود شر بنفسه بکند اگر کسی از این دو نباشد نمیتواند داد بلکه خود باید عمل کند و  
 ضامن است اگر بشاید عین بکند بد دیگری تسامع ظاهر است که علاوه چهار یا بی اجاره شده و  
 دادن و غیر آن از اجزای دیگر صحت همان چهار یا است مگر آنکه شرط شده باشد که  
 مسناجر بکند از خود و در صورت غیر شرط هرگاه صاحب چهار یا با او کمال و ادم او پیدا شد  
 که علاوه و اب بان جوان بدهند باید که مسناجر بدهد البته و نکند که تلف شود چهار یا



# در احکام اجاره

مشکل است هرگاه دعوی نماید اجیر که اعطفاً در فلان احوال بود یعنی اگر از اقل و تجزیه  
 شود و مخصوصاً اگر آن کفایت ظاهر نباشد در اجرة دادن باید البته اقل اجرت را قطع و تعیین  
 نماید و بعد از این عمل کند و تکیه نکند بر امور دیگر که موجب نزاع و خصامه شود و حدیث  
 است که کسی که ایمان بخدا آورد و قیامت دارد اجیر را کار نفرماید تا آنکه اهل امت کند  
 که چه قدر است اجرة ان بلی اگر اجرت معین و معهودی داشته باشد که راه مخصوص بدان باشد  
 بحسب معرفت بین الناس ضرر ندارد عدم تعیین و اگر کار فرماد عوای را در اجرة  
 و عدم عوض نماید و کارکن خلاف آنرا باید ملاحظه نماید اگر العمل در عادت ایشان اجرتی  
 و احوال ایشان اجرت گرفتن باشد البته قول قول اجیر و عامل است و اگر نه عمل را عادت  
 اجرت باشد و نه عامل را قول کار فرماست و اگر عمل را اجرت باشد عادت و پس یعنی  
 عامل را نباید پس جمعی فایند که مستحق اجرة هست عامل و اگر عکس باشد که عامل عادتش  
 اجرت گرفتن باشد دون عمل محقق فائز است بلزوم اجرة و علامه قائل نیست و قول محقق حکما  
 از قوی نیست خصوصاً هرگاه میداند که عادت عامل اجرت گرفتن است پس در این صورت  
 نهایتاً قوت دارد عاقله و عرف از فقهاست که آنچه خوف دارد بران و فاکردن منفعه بر موجبات  
 مثل لیمان بر حیاط و مزار بر نویسنده و ظاهر اینست که این بنا بر عادت و عرف زمانه  
 دهانست یا آنکه احلاق لفظ متعادلین منصرف بان شود چه امثال این تابع عرف و عاقله متعادل  
 یا آنکه مدلول لفظ ایشان شود و اگر چه نباشد باید تعیین شود که بر کسست و با عدم تعیین شکلی  
 حکم آن اجاره بلی اجاره معاطاتیه خواهد بود و بجهت که با عدم تعیین بر مستاجر باشد چه موجر  
 خود را یا عینی را یا اجاره داده که منفعه از او در مستاجر و این خالی از قوه نیست حال آنکه کسی که  
 منفعه غیر عرف بر او عاقباً و باشد هرگاه اجاره دادند این را مدک و اجاره دادن خلاف  
 فرموده و آنف نباشد صحیح است آن اجاره ما ذاتیاً او و بعد از موت فاسد شود همچو هرگاه  
 وصیت شده باشد که منفعه را او بنفسی برد یا بعد از وفات او هم ببرد تا بی عشره پس مستاجر  
 در دست مستاجر بخواهد اما نسیب ضامن آن نیست هر کس بیگد ما نفریطه در دست اجاره و نه اجاره

مشکل است

مطابق صورت است  
 مع امور معتبره  
 پس در وقت آن

مطابق در صیغه  
 و بس برین بنده  
 اول

مشکل است

مدت تماماً دامیکه در دست او بخواهد و نسیب نباشد مثل اینکه بعد

از آن ندهد چنانچه در طلب صاحب است

و اگر در آن

# مسائل متفرقه است

۱۳۳

هو الله تعالى

العزيز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَأَسْئَلُكَ بِمَا بَدَعْتَ الْيَوْمَ بِأَيِّ عَمَلٍ تَدْعُو لَكَ هُوَ الْفَوْزُ

الْعَظِيمُ

مسائل متفرقه است که حقیر اقل الشغلیں الحاج سید علی الحائری ایچنتی از فاضل سرکار  
قبلة الانام حجة الاسلام جناب میرزا دام ظلہ العالی علی رؤس الخواصر والعوام جمع عودہ ام  
یچہ انتفاع اخوان مؤمنین امید کہ باعث خوشنودی خدا و رسول ہوا ہوہ باشد و التماس

دعا از اخوان مؤمنین دام فی الحیا والمیت اللہم اغفر لمن استغفرک

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**مسئلہ** جو از صلوٰۃ در ماہوت و نخوان بعد نیت اگر چه احوط اجنا است  
**طریقہ** زیارت عاشورا بان کیفیتیکہ سرکار حجۃ الاسلام جناب میرزا دام ظلہ العالی  
بیان فرمودہ اند ایچنتی بسم اللہ الرحمن الرحیم اگر بعد از نیت ششم و نمازهای او نیاز یارت دیگر  
اگر چه زیارت ششم بہتر است بکن زیارت ششم قبل و بعد و سالہ یکند و دو رکعت نماز و اگر خود متین  
عاشورا باشد شاید بہتر باشد و بعد از نیاز تو جگر درہ صد مرتبہ تکبیر بگوید و زیارت عاشورا  
را بخواند و صد لعن و صد سلام و دعای اللہم خص و سجد و دعای از ایچاند بعد از آن دو رکعت  
نماز بجای آورده دعا میکند و دعای علقہ ایچاند انشاء اللہ و تعالی امید هست کہ موافق باشد  
با چہ ما تورا است بار غایت احتیاط **مسئلہ** در طلاق حضور علیہ السلام شرط است و حد  
عبارت از تہیز کاری و عدہ از کتاب کبیرہ است و عدہ اصغر از بر صغیرہ و باید این صغیرہ را سخنر  
و کاشف حسن ظن ہر است کہ مورث ظن بملکہ مزبورہ باشد **مسئلہ** عقد کردن بدون

# مسائل متفرقه

فخصر در مورد بکره باید مخصر کند بعد از کشف هرگاه طایف واقع باشد عیب ندارد مثل آنکه  
ضعیفه ادعای یاس یا یون زوجه خود کند و قهقهه باشد یا صغیره ادعای بلوغ کند بدون ثبوت  
بلوغ او را عقد کند و بعد معلوم شود که بالغه بود در چنین عقد بلکه هرگاه در چنین عقد  
معهقد باشد عدله بلوغ او بعد معلوم شود که بالغه بود عیب ندارد بشرط تحقق قصد انشاء که  
حین عقد معنی در بعضی از اماره منقول است که خال یا یافت نمیشود و زنیها را هم طلاق میدهند  
و معلوم نیست که طلاق صحیح داده شده بانه میشود اینها را بنکاح در آورند یا نه صحیح بله  
جائز است نکاح کردن آنها را **مسئله** عقدا نقطاع کردن آنرا برای صغیر و صغیره باید که  
زمان قابلیت استماع را داخل کرد علی الاحوط و زمان قابلیت استماع اعتنا از زمان  
بلوغ بجهت آنکه استماع اعتنا از دخول **مسئله** والد میتواند بداند که نکند از جانب  
ولد در عقد نقطاع باینکه بگوید بدلت مدتها بخلاف عقد **مسئله** والد وجد  
الهی میتواند برای ولد بخون زن عقد کند چه عقد دائم و چه عقد نقطاع هرگاه جنون  
قبل از بلوغ حادث شده باشد بخلاف حدوث بعد از بلوغ **مسئله** والد وجد ای  
میتوانند بداند که نکند از جانب بخون بشرط صلاح بخلاف طلاق که نمیتوانند طلاق دهند  
**مسئله** کو که وارد شود بر بلد بکره و طش نباشد و میداند که ده روز یا زیاد تر در آنجا  
میاندا که قصد خروج از حد زنجیر از قبل آنده روز دارد باید نمازش را جمع کند احتیاطا  
و قدر روشن تمام از قصد بود در حقیق وقت تمام را بجا آورد و قضا کردن قصر را بعد از آن لازم  
ندست **مسئله** هرگاه شخص مشغول نماز است و میداند که نماز عصر را نکرده است و  
نماز ظهر را هم میداند که نکرده است و نمیداند که این نمازیکه مشغولست چه نیت کرده است این را  
ظهر تراویح در تمام میکند و بعد عصر را میخواهد و اگر بداند که ظهر را خوانده و نیت کرده  
پس آنکه مشغولست ظهر نیت کرده یا عصر نمازش باطلست **مسئله** اگر بداند که ظهر را کرده است یا نه  
و نمیداند که نماز را چه نیت کرده است این را ظهر قرار میدهد و تمام میکند و بعد عصر  
را میخواهد و اگر میداند که ظهر را بخوانده است و این را عصر نیت کرده است عدول بظهر  
کند و بعد عصر را میخواهد **مسئله** در حال سجده باید هر دو کف دست بر زمین باشد  
لکن بطرفیکه در عرف صدق کند که کف دستش بر زمین است پس لازم نیست خوابانیدن

# مسائل متفرقة

۱۴۵

گفت دست را بدقت تمام بر زمین **مسئله** کسی که تکلیفش اخفان خواندن است  
چند در فریشت و چند در تسبیحات پس هرگاه سنیانا چه بخواند لازم نیست از سر گرفتن  
و هرگاه نتواند کلمه را اخفانا ادا کند چه اگر بگوید عیب ندارد و لازم نیست بر او  
از این جنبه به اجتماع حاضر شدن لکن اگر بتواند بتکرار اخفانا ادا کند تکرار کند  
و هرگاه میخواست اخفانا بگوید لکن چه گفته شده همان اکفاه کند تکرار لازم نیست  
**مسئله** پشت بام مسجد مادامیکه صدق کند و حدیث مجلس اذان و اقامه  
دوران ساقط است **مسئله** اذان و اقامه در حرم و رواق ساقط نیست  
**مسئله** ادخال نجاست غیر مسیه در مسجد مادامیکه هتک حرمه نشود و  
عیب ندارد اگر چه احوط داخل نکردن است **مسئله** ترتیب در صلوة  
ضاه لازم نیست که بدانند که این نماز کدام وقت است بلکه همین قدر که بترتیب یقین  
خوانده شود کفایت میکند مگر کسیکه بداند که نماز فون شده اش بخلاف ترتیب یقین  
است **مسئله** مصلی و رحمة الله و برکاته را گفت و منافی هم عمل آورد و بعد  
شک کرد که این رحمة الله و برکاته را که گفته یا صیغره اول سلام بوده یا صیغره اخر اخفانا  
باین شک نکند چون منافی عمل آورده و اگر منافی عمل نیاورده باشد السلام علینا را میگوید  
یا السلام علیکم یا هر دو را و اگر بعد حلوم شود که سلام واجب را گفته بود هم عیب ندارد  
**مسئله** ما مومر در باین ذکر واجب یا بعد از ذکر واجب شک کرد که در رک  
امام کرد یا نه اگر اول اخفان کرده بود که در رک کرده و بعد شک کرد اخفان شک نکند  
و اگر اول نماز بوده در رک جماعت کرده و اگر حال خود را نمیداند از جهت غفلت و التفات  
اعناء بشک نکند **مسئله** ساقط میشود اذان و اقامه در جاییکه نماز جماعت  
نشد باشد هرگاه چند نفر از اهل جماعت باقی باشند و هر چند امام جماعت امام را نباشد  
نباشد و این ذکر مخصوص مسجد است نه مص **مسئله** کسیکه غسلهای متعد  
بر ذمه او باشد مثل جنابت و حیض و مس میت هرگاه در وقت غسل کردن چنین نیست  
کند که غسل میکند بجزه و جمع احدا بشک بر ذمه من است که غسل کفایت از جمیع  
کند و همچنین که غسلهایش از غسل مستحبه میکند هرگاه حصول عناوین هر یک را

# مسائل متفرقه

در نظر بگیرد مثل اینکه قصد کند که غسل زیارت و توبه و جمع بین بگسل  
 که میکنم حاصل شود چه قصد حصول واجب کرده باشد **مسئله** اما مستهجنان  
 و رکعت اول مأمو است تکلیف قائم و چیست **جواب** محبت تجانی  
 نمودن و نجافی السنکه دو سینه پارا بر زمین بگذارد و زمخ کند و پاشنه پارا مع  
 الین و در حال نجافی مستحکمان شش خواندن و ذکر دیگر هم جایز است و سالت  
 بودن هم جایز است **سؤال** مأمو در صلوة جهت صوت امام را نشنود یا شک  
 شنیدن داشته باشد یا میتواند ترك کند خواندن نماز را یا نه **جواب** در صورت  
 اول بخواند احتیاطا و در ثانی ترك کند **سؤال** مأمو شک دارد که اگر سوره  
 را بخواند یا در ترك خواهد کرد اما مراد در رکوع یا نه یا میتواند ترك کند خواندن  
 سوره را یا در بین سوره چنین شود میتواند قطع کند **جواب** بل میتواند ترك  
 کند در اول و در ثانی قطع کند **مسئله** کفشهایکه بر پیمان دوخته اند  
 هرگاه نجس شود در وقت تطهیر چه در آب تلیل چه کثیر و چه جاری اگر ممکن است  
 مخهای آنها را فی الجمله فشار دهند تا آب آن قدم بر بیرون رود و اگر محکم و سخت  
 باشند که فشار بردارن باشد آب بر جاری نمایند و دست بکشند و یا داخل جاری نمود  
 دست بکشند بقدمکان فی الجمله کفایت میکند **مسئله** شجره غیر محصوره  
 السنکه ابتداءً بجمع اطراف آن بعد الاحتمال باشد مثل اینکه یک طرف نجس در میان  
 هزار طرف نجس یا قطعه زمین نجس در میان مسطحی کردن هشت فرسخ فوف  
 ندارد برای پیاده و سواره و نند رو کنند و اهل کشتی و کاری محله اینکه  
 مدار حکم و احتیاط حکم است اگر چه ناندک زمانی باشد **مسئله** شخصی  
 صائم در کاریست و از حد مسافه گذشت و افطاری بچلنیا ورده بزودی بمنزل خود بر  
 کشته روزه اش باطل است **مسئله** شرط است در ذابح اسلام نقطه و شرط  
 نیست جویشت و بلوغ و عقل **سؤال** زمین بارش فرس نجس با لباس نجس بگذارد  
 که بارش نجس خورد بجز آنکه نجسید و عین نجاست در آن نباشد تا مانع نشود برود طاهر  
 میشود یا نه بر فرض که طاهر شود حاجت بصر هست یا نه **جواب** هر این است

ب  
د

ب  
د

# مسائل منفرقه

۱۴۷

که هیچ چیز حاجت نداشته باشد هر جا از آن که بازان رسید ظاهر است **سؤال**  
 وضو شخص میگیرد بعد از آنکه قطع و بقیه کرد که دست چپ شام شستن شد بگو می تواند  
 که بی جهت دست راست بر دست چپ بمالد اگر چنین کند با بی جهت میسر شود  
 دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد اگر قصد او استظهار بوده باشد یا بر وجهی باشد که با  
 گذشته عرفا یک باشد یعنی از همان غسل جنابت شود **سؤال** در باب خزان حمام در وسط  
 آب بیدن شخص آنکس نجس یا دست نجس بر میخورد چه باید بکند **جواب** اگر  
 شد که بدن بملاقات نجس شد مثل اینکه عین بول بر بدن بر خورد باینکه او را که عین  
 بول بیدن بر خورد حکم خارج آب دارد و بعد از آنکه همان بودن در آب بکف غسل محسوب  
 و اگر آنکس نجس توسط آب گریز خورد ضرر ندارد **سؤال** رسیدن آب گرم بر بدن نجس  
 همین قدر که بکند متصل شود ظاهر می شود یا خرد میخورد مثل کف خزان حمام که  
 پای نجس در آن می گذارند و معلوم نیست که بعد از آنکه پا بر داشته اند با نجس بودن  
 و زیاد بگذارند **جواب** ظاهر آنست که کف خزینه طاهر شود بوصول کرمان و محنگا  
 بعد از آن باشد **سؤال** این که نجس خزینه حمام است یا در تمام حوضها جاریست  
**جواب** ظاهر آنست که فرق نیست **سؤال** اگر در دنیا فرش کد  
 خاک باشد مانع از ظاهر شدن آن بیابان هست یا نه **جواب** مانع  
 نیست **سؤال** اگر کلان خیمه بر فرش باشد که بیابان بچینند هم کلان هم فرش یا آن  
 کلان فرش طاهر می شود یا نه **جواب** در کل طاهر میشود و در غیر آن اشکالست  
**سؤال** ظروف و انشباب و اجار میزدن و اگر فرش آنها را بازان ای طاهر می شوند  
 اگر چه ته کود باشد یا نه **جواب** بل همه طاهر میشوند **سؤال** اگر  
 کف یا بجهت غسل ضرر دارد یا نه **جواب** هر گاه حایل نباشد ضرر ندارد  
**سؤال** اگر لای ناخن دست و پا که لای ناخن باشد و که باشد بجهت وضو  
 ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد **سؤال** اگر در بدن خصوصاً  
 سر از عرق هم میسر بجهت غسل و وضو ضرر دارد یا نه **جواب** ضرر ندارد  
**مسئله** صوت اجنبیه هر گاه بطریق منعارف باشد محروم نیست

جواب



**سؤال** کوفتد بکه از علف غصب نشو و نما کرده کوشن او چگونه است **جواب**

کوشن او حلالست و ذمه فاصبت مشغول به مال غصب است **مسئله** در بین صلوات  
شخص مطلع شد که زنی محاذی او بوده در بین نماز عیب ندارد و همچنین هرگاه قبل از نماز  
یقین داشته باشد که در بین نماز زنی محاذی او خواهد شد میتواند مشغول نماز شود

**سؤال** کلابتون زرد که در نچه عبا یا شال برایشال که ریاد ر بند عبا بوده باشد پوشیدن

اینها از برای مرد چه صورتی دارد و حال آنکه اگر اینهارا بسوزانند از در صلوات ان بایک  
مثقال یاد و مثقال طلا بهرون آید **جواب** اگر طلا در آن سهنک باشد بخینه

نیست و نابود حتما نمائید از عیب ندارد و در نیست کرد و در و

صد مثقال کیفتال یاد و مثقال اگر داشته

باشد سهنک باشد

والسلام

بوق ممالک متواتر یافته و در میان اخصایا یافتن شخصه بر حسب فرستادن شما مستطاع  
العلماء لعظم و بذ الفقهاء الكرام الفضلاء الفقهاء العالم الفخام مع الخوض المعنى ارباب الاموال والادب  
و نائى الامم البحر الداعى والسبح المظنر والسيف المشاهر الكوكب الزاهر فى الاواند والاولى  
و معبر الاصاب و الاكساف نور حد فى الاحكام و الخفى و فى رحمة الفقاهة و التدقيق و مرجع  
الشريعة و يبدى هذه الشريعة جيد العصر يد لدهم الاوهم الاقفا لاد هذا الحان الفرع  
والاصول الجامع للعقول المنقول اعلم العلماء العالمين و ظهير الملة و الدين فى المحققين  
عالم المدققين برهان الفقهاء و الاصوليين افضل المنفذين المتأخرين و جلال مسلك المسلمين  
سليد خانم النبئين كى نا و مقفلا الخ الخ من اجد الله طلالا الخ ما كره للشيخ

والا يامر من امر الحكومة من مطبع ميرالدين بونطبع

در آمدنى الكاشف شهر حرمات الاولين

شهر عربى مطبوفى سنة

۱۲۹۹

من الهجرة



هو الله سبحانه العزيز

بجدا لله والنسب كرهه شوق في ازاو قانز يوطبع حراما بر تفتحه شرفه

وهو معاملة بفتح سركا وشرقه مدار الفاضل الكامن العالم العالم علامة العلاء وسيدنا  
معيد العصر في الدهر مطوف حبيب من نصوصه ولا نا الاجل كما انا سيد محمد جعفر

الفاضل اصنفها الاصل فبظا اقل الطلاب والذاكرين محمد بن محمد بن الفاضل

الكامل سيد الحكماء وساطان العرفاء الحاج

ملا محمد امين شيرازي

مد الله العطا

واسمعي آهنا عالمنا فديني بظا نصيبك

وكالآن اكتبها خاتون وخطا ابن بركة الانجاب محمد الاطيان

المستغنى عن الاوصاف والالاف في الحجاج والعمال الشيخ عبد الوهاب شيرازي حفظه الله  
در كنده و معونه و در آله حكومه بمبئي بانامه وسيد و محمد الله رب العالمين صلى الله على

محمد وآله الطاهرين من الان الى يوم الدين شهر جمادى الاولى

من شهر عر بدين شهر كهنه اروميه

نوري وند من الهجرة النبوية

ص



مكتبة

فaint text at the bottom of the page, possibly a library stamp or additional notes.

# فهرست مخاضه الیٰ الیٰ الشریف

فصل اول	فصل دوم	فصل سوم	فصل چهارم	فصل پنجم
فصل ششم	فصل هفتم	فصل هشتم	فصل نهم	فصل دهم
فصل یازدهم	فصل دوازدهم	فصل سیزدهم	فصل چهاردهم	فصل پانزدهم
فصل شانزدهم	فصل هجدهم	فصل نوزدهم	فصل بیستم	فصل بیست و یکم
فصل بیست و دوم	فصل بیست و سوم	فصل بیست و چهارم	فصل بیست و پنجم	فصل بیست و ششم
فصل بیست و هفتم	فصل بیست و هشتم	فصل بیست و نهم	فصل بیست و دهم	فصل بیست و یازدهم
فصل بیست و دوازدهم	فصل بیست و سیزدهم	فصل بیست و چهارم	فصل بیست و پنجم	فصل بیست و ششم
فصل بیست و هفتم	فصل بیست و هشتم	فصل بیست و نهم	فصل بیست و دهم	فصل بیست و یازدهم
فصل بیست و دوازدهم	فصل بیست و سیزدهم	فصل بیست و چهارم	فصل بیست و پنجم	فصل بیست و ششم

